بابام مژده داد ، از من این سخن نفس جان پرور داد ،
صلی الله علی محمد وعلی جمیع اخوانه من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وسلم تسلیما ، مواد میشود که باعث
بر تحریر این سطور وتسطیر این زبور وداعیه تدوین فن معما
وتبیین قواعد وضوابط آن ومحرک سلسله این داعیه اطلاع
بر مناسبتی شد که این نوع سخن را با کلام کامل اهل کمال
ثابت چه مبداء فصل معما وخصوصیت امتیازی او که بآن
ممتاز گشته از سایر اقسام شعر دلالت کردنست بر اسمی
از اسامی و وجه این دلالت منحصر نیست در آنکه بحسب
اوضاع جعلی وتخصیصات عرفی باشد بلکه هرچه از الفاظ
وحروف آن استخراج توان نمود بوجهی از وجوه که
طباع مستقیمه بصحت آن گواهی دهد واذواق سلیمه از
قبول آن ابا ننماید شاید که مطمح نظر اعتبار گردد خواه
که طریق استنباط آن مستند بوضع جعلی متعارف باشد
وخواه مبتنی بر اوضاع ذاتی واحوال اصلی حروف
بود از تشکلات رقمی ومعانی عددی ونظایر آن واصل
این باب آنست که سخن نوعی ادا کرده شود که از انجا ظاهر

با بام مژده داد، از یمن این سخن نفس جان بمرده داد
صلی الله علی محمد و علی جمیع اخوانه من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وسلم تسلیما، مواد میشود که باعث
بر تحریر این سطور و تسطیر این زبور و اعیه مدون فن معما
و تبیین قواعد و ضوابط آن و محرک سلسله این داعیه اطلاع
بر مناسبتی شد که این نوع سخن را با کلام کامل اهل کمال
تا بچه مبداء فصل معما و خصوصیت امتیازی او که با آن
ممتاز گشته از سایر اقسام شعر دلالت کردنست بر اسمی
از اسامی و وجه این دلالت منحصر نیست درانکه بحسب
اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی باشد بلکه هرچه از الفاظ
و حروف آن استخراج توان نمود بوجهی از وجوه که
طباع مستقیمه بصحت آن گواهی دهد و اذواق سلیمه از
قبول آن ابا ننماید شاید که مطمح نظر اعتبار گردد خواه
که طریق استنباط آن مستند بوضع جعلی متعارف باشد
و خواه مبتنی بر اوضاع ذاتی و احوال اصلی حروف
بود و از تشکلات رقمی و معانی عددی و نظایر آن و اصل
این زبان آنست که سخن بنوعی ادا کرده شود که از ان بخاطر

مبعوث بود بکافه آدمی و پری و دین متینش تا انقراض
عالم از عروض نسخ و بطلان آمن و بری بکرامت اوتیت
جوامع الکلم اختصاص یافت تا کلام تمام سعادت فرجامش
عالمیان را علی اختلاف طبقاتهم وتباین درجاتهم در هر زمانی
بهر مکانی وا در استعداد و توانند داد و هر مستفیض را انچه
درخور حال و مقام او باشد در کنار ادراک تواند نهاد

بیت بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد • برنگ
ارباب معنی را ببو اصحاب صورت را • و حقیقت انکه چون
حضرت رسالت منقبت خاتم النبیین علیه و علیهم من الصلوات
اتمها و ازکیها و من التحیات اعمها و انماها بحسب نشاء کونی
عنصری منسوب بقبیله معین از اشراف قبایل بنی آدم
و گفتار گهر بار هدایت آثارش ظاهرا بلغتی مخصوص بوده
از افصح لغات طوایف امم و بحسب رتبه وجودی کمالی
بحکم خطاب کرامت اساس و ما ارسلناک الا کافة للناس
مبعوث شده بجمیع خلایق و عموم طوایف و میامن دعوت
راهنمایش را هیچ اختصاصی نیست باهل زبانی و ساکنان
مکانی و مکلفان عصری و اوانی همچنین حروف و کلمات

مفهومی باشد که خاص و عام دراک آن مشترک باشند
و ذکی و غبی از فهم ان محظوظ و بهره مند و ورای آن
مقاصد خفیه را متضمن بود که زیرکان بغور آن رسند و وافقان
لسان عبر و اشارت از ادراک آن باز مانند و بر لبیب صاحب توفیق
پوشیده نماند که شوق مقال سعادت مآل ناصحان راه ارباب کمال
و صاحبان آیات تکمیل و اکمال بر این منوال تواند بود چه از میان آثار
وجود بزرگوار این طایفه عالیمقام بتخصیص انبیا علیهم الصلوة
والسلام ارشاد عباد است بخیر و صلاح این جهانی و آن
جهانی و آگاه سازیدن خلایق از دقایق حقایق الهی و لطایف
معارف ربانی و ظاهر است که استعدادات افراد انسانی
در درک اشیا و فهم معانی بغایت مختلف و متفاوت
واقع شده پس پیشوایان هدایت نشان ایشان که بتعاقب
روزگار در هر دیار محل استفاده و استفاضه معتقدان
و پیروان می باشند چنان سزد که طبقات مردم از زیرکان
جهال و رستایق تا ارباب مکاشفات و اهل تحقیق از
رحیق فواید آن تسکین غله طلب توانند نمود و لهذا
افضل و اکمل همه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چون

بواز

قرآنی که جهت هدایت و رهنمایی امت بزرگوارش از حضرت
حق جل و علا فرود آمده و صحاح احادیث که بتبلیغ ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی از برای ارشاد و تعلیم
ایشان فرموده بحسب نظم صوری و سیاق ظاهری نوع
خصوصیتی بلسان بلاغت نشان [struck] عربی وارد و
بحسب اوضاع اصلی و احوال ذاتی دلالتی عام البته
که فهم آن مخصوص باهل هیچ زبانی از زبانها نیست
هست و این سخن بعد ازین مزید بسطی خواهد یافت انشاء الله تعالی
و چون دلالت آن هدیه منزل و عطیه بی بدل بطریق
اولی که مبتنیست بر تخصیصات وضعی با طور نبوت که
مقتضای آن وضع صور شریعت و احکام دینی
مطابق حقایق الهی و معارف یقینی مناسبت بیشتر
دارد هم در اوایل انتشار و اشتهار ملت و داعی و
هم جمع مؤیدان از امت متوجه تحقیق کیفیت آن
نوع دلالت شده و در تتبع و استقرا و تفحص و
استقصای آن جهد مستطیع مبذول داشته
دوازده فن معتبر از فنون عربیت در سلک

انضباط

انضباط انخراط داده تدوین کردند و در هر فنی
از آن بسی مطولات و مختصرات ساخته و پرداخته
بانجام رسانیدند که اولاد عرب از برای اطلاع
بر لطایف و دقایق زبان آبا و اجداد خویش
بخواندن و درس تصانیف و توالیف ایشان
توسل و توصل نمودند جستند جزاهم الله عن المحسنین خیر
الجزا و این نوع نیز از توابع و لواحق معجزات
باهرات آن نبی ابطحی صلی الله علیه و آله و سلم توان
شمرد رباعی هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی
از سایه آن زلف چو سنبل شنوی چون نعره بلبل ز
پی گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی
اما دلالت آن تحف ربانی و طرف رحمانی
بطریق ثانی که بی وساطت اوضاع جعلی و تخصیصات
عرفی تعقلیت مناسب طور ولایت افتاده و — ۲ تعقلیت ل
شیوع ظهور آن نسبت با خاص و عام از خواص
زمان عظیم الشأن خاتم ولایت علی آبائه الکرام
و علیه الصلوة و السلام و از آن جهت است که علمی که

تبیین حکم کلی آن و دلالت و تعیین طرق و ضوابطش را
متکفل تواند بود و بمشابه علم ادب نسبت باطریق اول
تا غایت تدوین نپذیرفته و اگر بندرت از جمل
اولیا واحدی بعد از واحدی از نتیجه کشف بلند
در تضاعیف تصانیف ارجمند اشارتی بآن کرده
در غایت اجمال و غموض واقع شده والامور
مرهونة باوقاتها مگر درین وقت عهد همایون و لله
الحمد که سطوع صبح روز موعود آفاق جان و جنان
بیداران آگاه را منور ساخت و بسی از مقدمات
وصول آن علم شریف ظاهر گشته و آنچه حوصله
زمان حاضر گنجایش اظهار آن دارد صورت ضبط و
تدوین یافته و میباید والله هو الهادی الی الطریق
الرشاد و بیت تو پس پرده و ما خون جگر میریزیم
آه اگر پرده برافتد که چه شور انگیزیم و نقل
اخبار روات و ارباب و متفحصان بدایع وقایع غرایب
عجایب اطوار و آثار قرون خالیه چنانا و انمودند که
سنت قادر حکیم تقدست اسماؤه بر آن جمله جاری

نشده

تعلق میرود

شده و لن تجد لسنة الله تبدیلا که اگر وقتی مشیت
قدیم تمشیت امری جلیل القدر عظیم الخطر و اشاعت فنونی
کثیر النفع عمیم الاثر که قبول و اذعان آن متضمن خیر و صلاح
جمهور عباد و بلاد تواند بود پیش از ظهور آن امر خطیر
صناعتی که فی الجمله نوع مناسبتی و مشابهتی بآن داشته
باشد در میان مردم شایع گردد و همم و خواطر اذکیا و
زیرکان عصر متوجه و مشغول آن شده باقصی مدارج
کمال ترقی نماید تا طباع خلایق را بواسطه کثرت مزاولت
و ممارست میل و موانست بآن طور پدید آید و استعداد
فهم و ادراک آن امر خطیر حاصل شود تا باشد که بعد از
ظهور از سعادت قبول محروم نماند و بسبب اصرار در انکار
گرفتار ورطه خسار و بوار نگردد عصمنا الله و جمیع
المسلمین من ذلک بیت هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
وانکه این کار ندانست در انکار بماند و از تذکر کمال شیوع
فن سحر و صناعت طب و فضیلت فصاحت و بلاغت
پیش از ظهور معجزه کلیم و مسیح و خاتم صلی الله علیهم
و علی جمیع الانبیا و المرسلین واقف لبیب را صدق

این تشبیب روشن کرده و درین نظم منخرط است اکثر معمّا را
از میان سایر اقسام اشعار با بالی این روزگار فرخنده
آثار مزید اختصاصی هست چه صاحبان فرزیت سخندانی
و متمتعان ریاض نزهت آباد الفاظ و معانی که از نثار
و اثمار ظرایف لطایف از بساتین دواوین متقدمان
و متاخران بوسایل امانی تتبع و تصفح اقتطاف و اجتنا
نموده باشند یقین دانند که معما در سنخ عهد و اوان
بطافت و خوبی و سلاست و نازکی هیچ این زمان نگفته اند
و تا راقم این حروف ازین معانی وقوف یافته احیانا
بخاطر فاتر میگذشت که معمیات را تتبع و استقرا نموده قواعد
آن را بحیث ضبط در آورده و ضوابط و قوانین از اکسوت
تالیف و تدوین بپوشاند باندیشه اکه چون طباع
اهل زمان از مزید میلی باین نوع سخن هست شاید که بعضی
از اصول حقایق و معارف دران اثنا بازتوان نمود
بیت کز پی تعلیم کتاب عزیز ؛ طفل فریبند بجوز و مویز
و نکته چند از خصوصیات بوده و وقت بهانه آن
سخنان خطابی بسمع قابلیت طالبان توان رسانند

اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید ؛ دارای جهان سزای
او واجب دید ؛ از تیغ ابوالفتح چو بگریخت لحکک ؛ تاریخ
شد از قدر ابوالفتح بدید ؛ و چون کرایم صفات و
جلایل آیات آن برگزیده ذات ملکی ملکات خصوصا انجم
بخصایص فضایل عدل و دانش و کرم و نوادر مآثر و مفاخر
تیغ و قلم راجع گردد نه دران نصابست که بوسیله
تحریر و تقریر شرح پذیر شود و درین تنگ مجال شروع
دران نخواهد رفت شمه ازان تاریخ همایون که
اتمام آن از مساعدت توفیق یا مولت باز توان نمود
حالیا مثبت این چند بیت که مناسبتی بسیاق رساله دارد
اکتفا میرود مثنوی دران قسمت که بخششها نمودند
دو ابر ایشان را رتبت فزودند ؛ یکی شد کار ملک از عدل
او راست ؛ یکی دولت سرای همت آراست ؛ ازان
گشت آتش سوزنده ریحان ؛ وزین با رستم شد نور احسان
ازان شد خانه درگه پر نور ؛ وزین ملک سلیمان گشت معمور
شکست آن یک بت آزرستی ؛ وزین یک دین احمد را
درستی ؛ شد اسمعیل ازان کبش قربان ؛ وز اسمعیل این

قربان سزد جان، زهی نامی که هست از بخشش عام
حروف ابرویم ز آغاز و انجام، میان ابرویم زین اسم
این، دو چشم های همت گشته روشن، اللهم کما آتیته
الملک وجعلته غوثا للاسلام وغوثا للمسلمین فطول اعماره
وکمل اوطاره وعز انصاره الی یوم الدین بحق حبیبک
المصطفی وآله الطیبین الطاهرین آمین رب العالمین
بعد از فتح وتسخیر آن دیار و بلاد و قلع وقمع زمرهٔ عناد
و فساد فوجی از عساکر گردون مآثر مراجعت و معاودت
بدار الملک شیراز مأذون گشتند واین فقیر حقیر بسبب
ضعف بنیه وعجزی که داشت داخل النسیان شده و
چون دیده امیدوار از ذرور غبار موکب ظفر قرین
محروم و بی بهره ماند بنیران اسف و اندوه بنوعی
اشتعال یافت که تسکین بهیچ وجه صورت نمی بست
تا خاطر شکسته از بهر دفع سآمت و ملال خود را
بامضای عزم مذکور مشغول ساخت بقصد آنکه این صناعت
بنمطی مختصر و انموذجی وجیز در سمت ضبط و تدوین آید
وچون خصوصیت معما که بآن از دیگر اقسام کلام موزون

لمعاز

مینماید ورب حامل فقه الی من هو افقه منه واز قبیل است
اصول و قواعدی که نفوس کامله از اطلاع بران فضیلت و
قدرت بر اظهار را با کمال علم و اشعار جمع توانند کرد و صنعت
اکسیر و ترتیب ساخته اند والله اعلم بحقایق الامور تنبیه طالب
مسترشد موفق چون محل فیض از مکدرات ظنون و اوهام
پرداز و ورقهٔ همت را از ربقه رقیت تقلیدات مظلمهٔ مضلّه
آزاد سازد و نظر تدبر و تفکر از منظر صدق نیت و حسن
اهتمام بمعانی تمام رموز نکات منبهات بر او اندازد همانا
بذوق این معنی دریابد که نسب عددی که در اعراض غیر قارّه
بصورت اصوات ظاهر میشود و آثار گوناگون از و بظهور
میپیوندد همانست که از کمال قدرت علیم قادر جل و علا در
کیفیات ثابتهٔ جواهر عناصر بصورت امزجه موالید ظاهر گشته
ودر خارج متحقق شده و هر گونه آثار مختلف و تاثیرات متنوع
بر آن مترتب میگردد اذا ثبت فالزم و سبب تاثیر نسب آنست که
نسب را از جهت تعلق بمنتسبان و احاطت بر آن نوعی جامعیت هست

وبهره جامعیت احاطه دارد واو را از اظلال جمال وکمال حضرت
الوهیت که موطن جامعیت جمیع اسمای حسنی وصفات علیات
بهره رسیده وغیبه وتاثیر مترتب بر آن میشود چنانچه در فرموده
السلطان ظل الله ایمائی ظاهر پوشیده نیست فسبحان من
یعلم الجهر وما یخفی تنبیه چون عدد که مبداء آن وحدتست از
جانب کثرت غیر متناهیست ومقادیر اجسام که کمیت حصص ارکان
مزاج از آن قبیل است بر عکس آن واقع شده از طرف کثرت
بحکم تناهی ابعاد متناهیست واز جانب قلت چون تجزی و
قابل تجزیه افتاده الی غیر النهایه حدی معین ندارد وجزوها
نسب عددی که میان اجزای امزجه مرکبات ممکن الوقوع
است از حد تناهی متجاوز باشد وبعد از اطلاع برین معنی
سر تفاوت افراد هر نوع از مرکبات با وجود مماثلت در اصل
حقیقت از ذکی صاحب خبرت پوشیده نماند والله الهادی
الی طریق الرشاد تنبیه مزاج هر نوعی از مرکبات را
از دیوان افضال احسن کل شی خلقه نصیبی مفروض از اجزای

ارکان

ارکان چهارگانه معین شده وعرضی محدود در کمیت
هر یک از کیفیات مقرر گشته که امزجه افراد آن نوع
اگر در افراط از حد اعلای آن تجاوز نماید یا در تفریط از حد
ادنی قاصر آید فساد پذیرد وهر آینه مقادیر حصص امزجه
مرکبات را با یکدیگر نسبتهای مختلف در تلایم وتنافر
باشد وتقارب وتباعد انواع مرکبه وتماثل وتضاد آثار
وخواص ایشان متفرع بر آنست وذکی خبیر که از خواص
اعداد واحکام نسب آگاه باشد اگر درین نکته از سر
امعان تدبر نماید وعون هدایت وتوفیق دستگیر آید شاید
که کشف بسی از غوامض حکم واسرار فایض گردد ومثلا
واقف بر اعداد متحابه وخاصیت آن چون اصل مذکور
را نیک دریابد همانا حدسش گواهی دهد که اگر حصص مزاج
دو نوع بر نسبت بعضی از آن اعداد واقع شود میان ایشان
میلی وملایمتی مخصوص باشد وچون دو فرد از آن دو نوع
ره مقاربتی بمکانی اتفاق افتد ومانعی نباشد شاید که

یکی منجذب گردد بان دیگر چنانچه در مقناطیس و حدید و کاه
و بیجاده مشاهده میرود و چون تذکر نماید که یکی از عددین
متحابین البته از اعداد زایده بود و یکی از اعداد ناقصه و
زاید اغلبه و تاثیر لازمست و ناقص را استعداد تاثر حاصل متفطن
گردد که چرا جذب مذکور از یک طرفست و انجذاب از دیگر طرف
و از میامن حسنات این زمان کثیر البرکاتست که این گونه
حقایق و اسرار که سالهاست تا از نظر عقول فحول فضلا
و اذکیا از ائمه حکمت و معقول محجوبست در امثال این مجال
باین منوال روشن و مبین میگردد والحمد لله علی جزیل نعمائه
و جلایل آلائه ثم از مرکبات عنصری هر نوع که امتزاج
ارکان دران نسبتی نزدیکتر واقع شده صورتی که باو فایض
گشته اشرفست و ظهور آثار هستی از و بیشتر و چون امهات
موالید چهارست و غایة انجم در بطن چهار گنجد سه تواند بود
صور مرکبات حقیقی با وفور کثرت و کثرت تنوع از سه مرتبه
بیرون نیست بعضی از ان حفظ مزاج میکنند و اجزای ترکیب را

مدتی

مدتی معتد به از انحلال و انفصال منع کرده مینات مجموعی کل را
نگاه میدارد و بی تصرفی دران بازدیاد حجم و نقصان و این مرتبه
جمادیست و مرکبات این مرتبه را هر چند صورتی نوعی جدا
طاری شده و ظل وحدت حقیقی بر ایشان افتاده از آثار
حیات که اظهر آن علم و قدرتست هیچ در ایشان پیدا نیست
مانند جانوری که در خوابی بغایت گران باشد و از هیچ
باخبر نه چه درین مرتبه با تعدد انواع و تشعب اصناف
حکم امهات و اوایل هنوز غلبه دارد و متولدات این مرتبه
بمثابه نبات واقع شده اند و لهذا در مکامن معادن
و اعماق و خلال بحار و جبال متکون میشوند و هم در وراء
حجاب عفاف مستوری بحد کمال میرسند و اصلا بالطبع
میل بخروج و بروز نداشته و بهیچ وجه متعرض غیر و بیگانه
نمیشوند و از میامن کریمه هو الذی خلق لکم ما فی
الارض جمیعا اشراف و اعیان ایشان چون لآلی
و یواقیت مثلا در غالب امر تجمل و زینت اناث میباشند

حصر

جهت نظاره و تمتع ذکور و مصلحت انس و تعارف ناظر با مبطور
در بزم حضور و سرور از برای کمال ظهور و شعور فلا تغرنکم
الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و قسمی دیگر از صور مرکبات
آنست که با حفظ ترکیب که اشارتی بآن رفت چیزی
از اجزای مواد از بیرون بخود میکشد و دران تصرف
کرده مشابه محل خود میسازد و بر حجم آن از جمیع جهات
بتناسبی طبیعی می افزاید تا از کمال نشو و نما بر سد
و چیزی از حبوب و بذور و نظیر آن در و احداث میکند
که مثل اصل او باشد و مبداء ظهور فردی دیگر تواند شد و این
مرتبه نباتیت و چون نسب مزاجی درین مرتبه اشرف
از مرتبه سابق افتاده صبح حیات از افق اعتدال انواع
و افرادش آغاز دمیدن نهاد و از ظل قدرت جذب
مواد و تصرف دران و تحریک ان بجهات مختلف از
طول و عرض و عمق ظاهر شده و از ظل علم تولید مثل که
لازم حقیقت اوست بظهور آمده و متولدات این مرتبه

بمثابه

بمثابه ذکورند که بالطبع میل خروج و بروز دارند و متعرض
غیر شده از انجباله خود در می آورند و محل تصرف و
و تاثیر میسازند و مرتبه سیم از صور مرکبات عنصری انست
که بعرف اهل نظر آنرا نفس حیوانی خوانند چنانچه صورت
نوعی مرتبه ثانی را نفس نباتی گویند و افراد و اشخاص این
مرتبه را آفتاب حیات از مطلع اعتدال مزاج بر آمده و
از عکس انوار علم و قدرت از اخوه و اخوات نباتی و جمادی
بمزیت ادراک و جنبش بارادت امتیاز یافته و از بحث
که ارباب صناعت تعریف و تحدید باتفاق محققان ایشان قرار
بر آنکه فصل قریب ماهیات حقیقی متعدد نتواند بود
فصل حیوان را بدو معنی ادا کرده اند حساس و متحرک بالاراده
و عذر خواسته که عقل هنگام استعراض جز این محفوظ
مدرکات معتنی واحد که این دو اثر ذاتی حیوان از اشال
تواند بود نمی یابد و تحقیق این سخن آنست که پرتو اشعه حیات
حقیقی از ممر تسویه محل و اعتدال مزاج در بنیه بدیع منظر

حیوان یافته و چون حیات مبداء علم و قدرتست از بهر یک
عکسی علیحده بران بقعه مبارکه افتاده و نظر عقول و
اوهام متعدد و اختلاف آثار باز مانده جهت جامعه
آن ازاد در نمی یابد و از برکت قبول عکس مذکورست که افراد
حیوان از نظر شرع مطهر مزید حرمتی و اعتباری هست
نسبت با دیگر مرکبات عنصری چنانکه فرموده لکل کبد
حرّاء حرمة علی قائلها الصلوة والسلام و دلالت بران میکند
ولهذا استنجا باجزاء بیکر حیوانات روا نداشته اند و تعلیل
آن بر غایت احترام کرده و هر محل نجس العین که باستحاله
مستعد قبول از حیات میگردد پاک میشود و محلهای پاک
بزوال سرایت حیات نجس میگردد مگر در صورتی چند مخصوص
چنانچه تفاصیل آن باختلاف وجوهی که نظر اجتهاد
ائمه رضی الله عنهم بران افتاده در کتب فقهی مسطورست
و درین مرتبه از حکم فاعل و قابل از یکدیگر اعتبار یافته
ذکور و اناث هر یکی بصورتی مستقل در خارج متحقق گشته

بان

واین سه مرتبه که در افراد یکی حکم انوثت غالبست و در
دیگری حکم ذکورت و ثالث جامع هر دو نسبت در مرکبات
تامه است که مدتی متعدد به بیک قرار می نماید و مولود از
عنصری را ورای این سه طور ترکیب اسلوبی دیگر آمیزش
هست که از ان آثار علوی و کاینات جو چون ابر و برف
و صاعقه و امثال آن بدید آید لیکن نه چون آمیزش تماست و صورتی
وحدانی که از اثبات و استقراری باشد بران مترتب
نمیشود و خلقی از ان باز می ماند و همانا لبیب هوشمند را
از تذکر این معانی آیت کریمهٔ یهب لمن یشاء اناثا و
یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من
یشاء عقیما انه علیم قدیر بخاطر آید و بعضی از مخدرات لطایف
و حقایق که در نظم و ترتیب آن مندرجست چهره گشاید
ومن الله الهام الرشد والصواب و اتمام المقاصد فی
جمیع الابواب تنبیه در مرتبه حیوانی علی الخصوص افراد
نوع انسانی که در دار الضرب تکریم و تقسیم سکه خلافت

باسم عظیم وسیم ایشان روان شده صورت توجه عالم
بمعلوم و وصول او بکنه حقیقت آن وحصول صور مثلی علمی
که منشأ صدور کثرت از وحدت همان تواند بود بحکم تطابق
مراتب و مواطن در عالم ظهوری ظل تحقیق امر احتیه و
بهیأتی مشاکل تصور گشته چه در موطن علمی رقیقه قصد
و توجهی مخصوص از عالم انبعاث یافته بجانب قابل و ممتد معلوم هم
میشود و بعمق و کنه آن رسیده صورتی مثل معلوم ازان
متولد میگردد و در محل عضوی از جرم عصب که آلت
شعور و ادراکست از هیکل ذکور بارز گشته وگاه ازدواج
در باطن اناث ولوج میکند و حصول مثل بران مترتب
میگردد و لهذا البعض از کبار اهل کشف و تحقیق آن
حالت را احسن اتصالات بشری داشته اند ع
فان القول ما قالت حذام و در مقام لطف این دقیقه
و دقت این لطیفه که اقتضای توالد و تناسل را از زبان
عربی مبین از جانب فاعل اسمی از ماده ذکر معین شده

واز

واز جانب قابل از ماده رحمت بر هوشمند خبیر پوشیده
نماند وکم من خبایا فی الزوایا و چون نزد محققان مقرر
شده که کمال علم باتحاد عالم است با معلوم و در فرح و
ابتهاج نفس بحصول علم اشبهه نیست بر شغف و شره جانبین
در آن حالت بسبب رفع حایل و شدت اتصال و الصاق
و وفور نوعی لذات که مثل آن از امری دیگر متصور نیست
روشن میشود و ازین تنبیهات که ظاهرا از مخیلات
شعری و مموهات وهمی مینماید بسی از معارف بلند
و لطایف ارجمند که عقل با قدام براهین و نعلین مقدمات
بوادی ایمن عزتش نمیرسد استنباط میتوان نمود اگر
مستر شد آگاه را دیده بصیرت از نور توفیق روشنایی
یافته باشد و بینایی افزوده نظم وسک حدیثی فی
هواها لا امه یضوع و فی سمع الخلیتی ضایع تنبیه چون
امزجه انواع حیوانی بر حسب حکمت بالغه ربانی بواسطه
مزید قرب باعتدال حقیقی مستعد قبول فیض حیات گشته

وظاهرست که هر مزاج که بحاق وسط اعتدال که حکم مرکز
دارد نزدیکتر افتد مجال ودر احتمال تغیر زیادتی و
نقصان کیفیتی از کیفیات تنگتر باشد و از تاثیر اجرام مجاور و
از حدی که عرض اعتدال نوعی او بود زودتر تجاوز نماید
وفساد پذیرد لاجرم کمال صنع باری تعالی و تقدس حکمت آن
اقتضا میکند که اول اثری از شعور وآگاهی که بر حیات حیوانی
مترتب میشود قوتیست که بآن حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست جسمی که ملاقی او گردد در تواند یافت تا اگر مخالف
مزاج او باشد و از ان متضرر شود بحرکت ارادی که بشعور
توام باشد چنانچه اشارتی بان رفت از وی دوری جوید
و بزودی عرضه تلف گردد و از او قوت حس لمس خوانند و حسی
که مبدا فصل حیوانیست این قوتست هیچ فردی از حیوانات
بنظر استقرا در نیامده و بسمع استقصا نرسیده که ازین
قوت بی بهره باشد و بحقیقت هم اقتضای آن میکند که نباشد
ودر بعضی حیوانات بغیر ازین حس اثری از آگاهی ظهور نمی آید

ودر

ودر دیگر انواع بحسب زیادتی قرب باعتدال دیگر قوای مدرکه
موجودست وغایت تمامی آن در افراد نوع گرامی انسانیت
که غرض از تمهید این مقدمات تبیین تنوعات مشاعر ادراکی
اوست ومن الله الاعانة والتوفیق منه قهرمان قدرت
قاهره قدیر علیم و معمار حکمت باهره لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دار الخلافه هیکل انسانی را بصورتی پرداخته
که آفرین فتبارک الله احسن الخالقین در معرض تحسین
آن نازل شده از جمله باره و دروازهای آن از معتمدان
صاحب خبرت آگاه سپرده تا از سر هوش و دانشکی لمحه از محافظت
آن قیام نمایند سور جلد جلادت شعار استفادت
آثار را از جمیع جوانب بیرونی و اندرونی بر امن آن
مصر جامع کشیده و محل استقرار حس لمس که اشارتی
بان رفت ساخته تا گرم و سرد روزگار دیده و بغور
تری وخشکی اغیار رسیده از لینت و صلابت و نرمی
و درشتی هر چه باو رسد با خبر باشد و دروازه دماغ را

شارع اصل آن شهرستان است و ممر ورود طعام و خروج
کلام واقع شده مرکز حکومت ذایقه که بجرب زبانی چاشنی
هر ترش و شیرین چشیده و مزه تلخ و شور گیتی دیده کرد ابنیه
و دو دروازهٔ بینی که جهت استرواح روح جاده عالم رباح
افتاده و دو رخنه ماندرو نمان شامه کرده تا بوی برده از
خوشی و ناخوشی نسیمی که از ان گذار با آن دیار وزد خبر دهد
و دو دروازهٔ چشم را که منظر منگاه آن قصر دلفروز است
بنظر اهتمام باصره باز بسته که از حضیض خاک تا اوج
افلاک بنور بینش احاطه کرده شکل و رنگ اشیا را دریابد
و از تاریکی و روشنی آگاه بود و جراحت دو دروازه
گوش را که برج وار بر دو گوشهٔ آن حصار واقع است
بقوت سامعه تفویض فرموده تا از بس گوش با ادراک اصوات
و دریافتن حروف و کلمات استادگی نماید و محصل ان
کلمات آنست که انسان از پنج منفذ هست که با آن
کیفیات جسمانی را با تخالف اجناس و تکثر انواع و اصناف

مجموع

مجموع در می یابد و این پنج شارع است که قوافل خبریات
احوال و اخبار عالم جسمانی از ان راهها بدار السلام
بنیهٔ انسانی در آیند و بعز ملاحظهٔ حضرت خلافت
پناهی رسند و اگر مستکشفان حقایق اشیا را درین
محل داعیهٔ اطلاع بر سر انحصار و اختصاص حواس ظاهر
بعد و پنج در و این سمت آویزد و از تدبر در دقایق دایره
ظهویه در صحیفهٔ اول مفاحص خلد ظلال مهد عهدها
تسکین غصّهٔ طلب تواند کرد و اگر مساعدت توفیق
روزی شود چون نوبت سخن بمباحثی رسید که
مبتنی بر صورت کتابی حروف بود در خواص هیچ
نکته چند عددی که در معلومات اهل هیچ عاقل را هیچ
شبهه بر امن خاطر نگردد ایراد کرده شود و اید حقیق
تحقق رجاء الآملین و در زین و لا از نظار این بحث
صورتی چند واقعی باز نموده خواهد شد که حالیا
مشام شوق طلب تنفطن از نفحاوی ان استشمام

رایحهٔ مقصود آن مشتاق تواند کرد **بیت** کاندرین باغ از
نسیم سنبلش میدمد از هر گلی بویی دگر تنبیه پیکر
بدیع منظر انسانی که خامه قدرت کامله هو الذی
یصورکم فی الارحام کیف یشاء او را باحسن صورتی
نگاشته حدود و بنیه اش به پنج عضو منتهی شده
سر و چهار دست و پای که اختصاص بقدرت و
مظهریت آثار را و بیشتر از آن دارند که بعلم نهایت
اطراف هر یکی از آن با پنج عضو کارگذار واقع
شده چنانچه بمشاهده معلوم و محقق است و سر که
بطرف علو عالم علاقه بیشتر دارد و در ظاهر او پنج
مشعر ادراکی مرتب و آماده گشته که مجموع صور کیفیات
جسمانی که بحقیقت حدود و اطراف اجسام انهاست
بوساطت آن مشاعر محیط و موقوف و شعور نفس ناطقه
که بنصوص قاطعه هر چه در عالم پیدا شد از برای او است
در می آید و همانا اذکیا از تامل درین امور یقینی بر وفق

بالهام

دریابند که حدود و اطراف کثرت رحب حکمت بالغه
حکیم علیم تبارک و تعالی بعدد پنج منتهی میگردد و این
معنی را مؤیدات بسیارست از انجمله جواهر ممکنه که
اصول موجودات انهاست پنج نوعست چنانچه اهل
نظر بطریقی که مسلک ایشانست بیان کرده اند عقل و
نفس و هیولی و صورت و جسم و امهات و اجناس
اعراض بنظر تحقیق هم پنج است کم و کیف و فعل و انفعال
و نسبت لیکن چون عرض نسبی عارض جوهری بملاحظه
امری خارج از و میشود و آن امور مختلف است در
واقع اکثر نظار آن امور را مقولات متعدد گرفته اند
چون این و متی و وضع و اضافت و ملک و بنابران
اجناس عالیه اعراض را نه شمرده اند و بعضی فعل
و انفعال را نیز داخل مقوله نسبت دانسته اند و علاوت
اجناس اعراض را سه داشته اند کم و کیف و نسبت
اما هوشمند صاحب خبرت که در موقف اکتشاف

حقایق اشیا علی ما هی علیه سبب تقلیدات دیده بصیرتش
را تیره و خیره نسازد و چون نیک تأمل کند دریابد که تأثیر
و تأثر را در ذوات فاعل و قابل نوع تقرری و تحققی هست
که سایر اعراض نسبی را که محض نسبت و اعتبار است
نیست و لهذا امر مزاج که سبب تولد موالید ثلثه است
بلکه مطلق حدوث و ظهور آثار منوط باین دو وصف است
و ازین سخنان روشن شد که اصول اجناس عالیه اعراض
که در اقصی نهایت عالم ظهوری واقع شده اند و لیس
وراء عبادان قریه پنج است و در هر یک از مکان و زمان
که از امهات مشخصات و معینات کونا تند و نسبتها
بجمیع محدثات احاطه تام دارند سرایت سترند و کون ظهور
پیوسته چه کلیات احیاز و امکنه که شهادت لوازم
و آثار فی الحقیقه مختلف اند پنج است یکنوع از مکان
آنست که متمکن را بهیچ حال نه حرکت و انتقال
ازان و نه سکون است و استقرار در آن لاجرم بر دوام

واستمرار

و استمرار محل اجرام دوار علویست و مضمار حرکت دوری
و دوم جنس آن اجرام که از مقعر فلک قمر تا بمرکز
و مسافت حرکت مستقیمه هابطه و صاعده واقع شده چهار
نوع جهت متخالف از مکان با تمامل ابداع در سلک ترتیب
انتظام یافته که در هر یک ازان جزو عنصری مخصوص از
عناصر اربعه بالطبع قرار گیرد و البته فرار جوید و
سکون هر یک ازان در مکان غیر تقسیر و قهر مانعی از
حرکت او تواند بود و برین منوال در زمان نیز تنوعی
خماسی متصور است چه اصل زمان آنی حاضر و دایمست که
بحسب تحقق و تأسس قطع زوال و شائبه انقطاع
نپذیرد و بحسب ظهور و نمایش اصلا ثبات و دوام ندارد
و یک لمحه قرار و آرام نگیرد و بعد از تنزل از علو نزاهت
و اطلاق در موطن آلایش و آمیزش بصورت چهار فصل
از فصول سنه برآمده که هر یک ازان بالطبع و الاثر
مشاکل عنصریست از عناصر اربع و از لطایف اشارات

درین باب انکه دو فصول مذکوره که بمقتضای حکمت باهره
الهی مرتبط است بسیر نیر اعظم سیصد و شصت و پنج
شبانروز که عدد تمام درجات فلکیست با پنج
که نهایت هر کثرتی باو منتهی شده و مبحث کامل
بیان آنست که سمت تمامی و استکمال می یابد ان فی
ذلک لآیات للموقنین و ز برکات آن ذکر ارکان
اسلام و اوقات صلوة و محامد و فضائل قرآنی
موجب مزید وثوق و اطمینان گردد و درین مقام
و از بدایع اتفاقات که مناسب این مقدمات است
انکه در غزوه اهل نجران چون آیه کریمه قل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و
انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
نازل شد و فصل مخاصمه و معارضه حق و باطل
بران قرار گرفت که خواص و اشراف جانبین
در موقف مباهله جمع آیند از طرف حق پنج

فرد

فرد حاضر شده اند چنانچه بروایت ثقات ثبوت
پیوسته حضرت نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهم افضل
الصلوات و اکمل التحیات و چون چندی از احوال حواس
ظاهر انسانی گزارش پذیرفت عنان بیان بصوب تفحص
و پژوهش مشاعر و مدارک باطنی انعطاف می یابد
والله العطوف هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم تنبیه در نور محسوس مشاهده میرود
که چون از جهت علو جرمی مصقول می تابد که در تحت
او باشد اشعه آن بطریق عکس باز بجانب فوق می افتد
و بعد از تصویر این مثال نموده میشود که آفتاب
حقیقت انسانی که از مطلع کرامت و نفخت فیه من
روحی برآمده و پرتو حیات بر جرمی بخاری که از
الطف اجزای دم در تجویف ایسر پیکر صنوبری دل
حاصل میشود تافته چه آن بخار لطیف که آنرا روح
حیوانی خوانند از کمال لطافت بغایتی رسیده

که بفحوای ومن بین احشاء الدنان تصاعدت ولم یبق
منها فی الحقیقة الا اسم قدس الله سر ناظمها بوصف حال
او مناسب می افتد و چون آن نور از اوج محیط تجرد و
اطلاق بحضیض مرکز تعلق و تقید تافت عکس اول از
دماغ که بصوب محیط برافراخته انداخته و از اینست
که بهره از نورانیت حیات آن عضو زیاده از سایر
اعضاست و مبداء ظهور آثار علم و قدرت که در مرتبه
حیوانی بصورت حس و حرکت ارادی ظاهر شده
همانجاست و از ان محل عکس بدیگر مواضع بدن افتاده
و از اینجهت افراد نوع انسانی را چون بضرب
رقاب سر از محاذات تن زایل میشود دفعة از حلیه
حیات عاری مانده اصلا هیچ حرکت نمیکنند که زوال
نور از محل بزوال محاذات نیز دفعیست و اگر نه چنان
نیست مینماید که چون دل که چشمه آب زندگانیست در جای
برنت اگر خود همه اندک زمانی بودی دست و پایی بزدی

بتمامه

چنانکه افراد دیگر حیوانات که دماغ ایشان نه در جهت
علو بدن واقعست و نور حیات در سینه ایشان نه از وسط
سمای تجرد و اطلاق تافته والله اعلم بحقایق الامور تنبیه
دماغ آدمی که محل ظهور نور آگاهی و شعورست از اقتضای
حکمت باهره حکیم علیم جل و علا سه طبقه افتاده مطابق
صور اشعاری حرف و در مقدم بطن اول آن منزلیست
که جاده پنجگانه حواس ظاهر که میان عالم کبیر آفاقی و عالم
صغیر انفسی واقع شده انجا بهم میرسند و حراست آن
سرحد بقوتی مفوض است که مدرکات گوناگون حواس
خمسه مذکور که ادراک هر جنسی از آن بحاسه مخصوص از ان
حواس منسوبست مجموع بوساطت آن محافظ و توقف
و دانش نفسی میگردد و حقیقت آنکه این قوت در موطن
شعوری نسبت با علم بمثابه دست در عالم ظهوری نسبت
با قدرت و حواس خمس بجای انگشتهای اوچه والی خطه بدن
چنانکه بدست و اصابع که محیط اطراف و جوانب اجسام

میشوند از انقبضه اقتدار و تصرف در می آورد باین
قوت و حواس بیگانه که فنون کیفیات جسمانی را احاطه
میکنند انواع مدرکات را بحیطه وقوف و شعور در می
آورد و این قوت را بعرف اهل نظر حس مشترک خوانند
و در مؤخر همین بطن از دماغ قوتی دیگر هست که هر چه
بوسیله یکی از حواس ظاهر بحس مشترک رسد و پرتو نور
شعور نفس بران تابد عکسی ازان بران قوت ثبت افتد
و اثرش بماند و اگرچه اثر حس مشترک زایل شود و نفس از
ملاحظه آن ذاهل گردد و تخصیص چون وقوع آن حال متکرر
شود و نفس باین قوت صور محسوسه را در حال غیبت و
بعد آن ملاحظه تواند نمود و این قوت را خیال گویند و
بسیار افتد که در حال نوم که دریچهای حواس ظاهر بسته
می باشد شعشعه التفات بخیال افتد و صورتی که از حس
مشترک سابقا باو رسیده باشد باز منعکس شود بحس مشترک
و نفس آنرا مشاهده نماید چنانچه در بیداری بعینه و این نوع

ازانواع

نفس بره

از رویاست که تعبیر آن وقایع ماضیه است و چون طول
قصه یا تخصیص خواب انگیزی آغاز نهاد در باب خواب
افسانه یاد خواهد پیوست و من الله العظیم الاعانه ٥
تنبیه از فحاوی کلمات فصل اول بوضوح پیوست که
هرچه نتیجه جامعه وجود انسانی از کمال مکامن بطون
و خفایا مع ظهور و جلا می آید سه مرتبه کلی دارد اولا
در دل فرود آمده تعینی معنوی می پذیرد بی مقارنه
صورتی از صور و بعد از تنزلی دیگر در خیال صورتی
مثالی از حروف تخیل میگردد مجرد از مواد صوتی
و رقمی بعد از آن بیکی از دو ممر دهان و بنان مرتبه نهایت
که بمثابه رتبه جسمیت در عالم کبیر میرسد و از مقارنه
ماده صوتی یا رقمی بانزل مراتب ظهوری رسیده محسوس
میشود و ظاهر است که انتقال اخیر که از موطن خیالی
مثالیست باعالی مجالی بروز و ظهور چون بوساطت اعمال
جوارح جسمانی تمام سرانجام میشود و قصد و اختیار

به نسخه

در آن برزخی عظیم دارد و بسیار افتد که صورت مثالی
مذکور در تتق خفا محتجب بماند تا در وقتی معین مقدر
ظاهر گردد و اگر موفقی صاحب خبرت که از مطابقهٔ
تام میان عالم صغیر و کبیر انفسی و آفاقی آگاه باشد
درین امور تعمقی و تدبری کند که در نسخهٔ مجمل نشأة انسانی منتقش
و روشن است تأمل نماید متفطن گردد که در عالم کبیر هر چه
از کتم عدم نیستی و پوشیدگی بمرابه هستی و پیدائی در می
آید از مناسب تفصیل آن عالم که مرتبه خواهد بود مشاکل و
مناسب مراتب سه گانه که ایمائی بآن رفت و بیّنهٔ
صدق این دعاوی از لطایف اشارات کتاب و
سنت در بسی مواضع مستفاد است و ارباب مکاشفه و
اهل تحقیق متصدی اثبات هر یک از آن شده اند و تفصیل مراتب ح
بیان کرده لیکن ذکر آن بشرح و بسط مجالی اوسع ازین میخواهد
و آنچه درین سیاق از ملاحظهٔ آن گزیر نیست آنست که
چون مطابقه میان عالم صغیر و کبیر محقق است هر چه در عالم

ظاهر

ظاهر شود از آن مرتبه گذر باید کرد که نسبت آن
عالم مشابه بخیال باشد نسبت با عالم صغیر و محققان از آن
عالم بمثال و خیال منفصل گویند و در کلام عظمای حکما که زبان
عقو مشان ترشح از ترشح ینابیع حکم انبیا علی نبینا و
علیهم الصلوة و السلام یافته اشاره بتحقق این مرتبه و
تقرر صور مثالی اشیا در آن هست گفته شده که در قوهٔ
خیالی شاید که چیزی بعد از تمثل بصورت مثالی مدتی
محجوب بماند تا بعالم شهادت آید و ظاهر شود و این
معنی را در موطن اشعاری نیز نظری هست چه بثبوت پیوسته
که قرآن که نسخهٔ جامع هدایت است و ارشاد و شعار
بر نهج رشاد و سداد به یک دفعه نازل شده با سمان
دنیا و از آنجا بحسب مصالح عباد بتدریج فرود آمد و بعد از
تذکر و تمهید این مقدمات نموده میشود که در هنگام
خواب چون حواس ظاهر که نفس را بایشان اشتغال و تفرقهٔ
عالم مشغول میسازند دست از شغل خویش باز میدارند گاه

بیباشد که نفس متوجه خیال میشود و چون هر یک از خیالات
جزئیهٔ انسانی نسبت با عالم مثال بمنزلهٔ جوییست از دریایی
نفس از ان ثمر اطلاع مییابد بر آن عالم و عارف میشود
بر امری که بآن موطن رسیده و هنوز در عالم شهادت
ظاهر نشده و بر آن منوال که در حال بیداری هرچه مثل از
می آید متخیله آنرا صورتی می پوشاند و در هنگام خواب
نیز هرچه بحیطهٔ شعور نفس در می آید آنرا لباسی می آراید و
بطریق انعکاس در مرآت حس مشترک مینماید و نفس آنرا
مشاهده میکند چنانچه در بیداری بعینه رؤیای صالحه
که تعبیرش بعد از رؤیت وقوع می یابد ازین قبیل میباشد
و لهذا گفته اند که خواب را چون تعبیر در واقع شود و
دلالت بر قوت و صفای نفس بیننده میکند و قسمی دیگر از
رؤیا هست که منشأ آن امور مزاجی می باشد و احوال بدن
بیننده و از کمیت اخلاط و غلبهٔ کیفیت بعضی از ان
چه در وقت نوم که نفس معرضست از استخدام حواس اگر

نظر

نظر التفات بر دیوان خانهٔ دماغ اندازد شاید که
قوت متخیله حالی را که هم در مملکت بدن واقع باشد حلهٔ صورت
پوشاند نه ذخیره را که از طرق حواس ظاهر باو رسیده باشد
و نه تحفهٔ نو که نفس را از غیب البطون فتوح شده باشد
مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبات فضلی غالب بوده
عجب که در شب آب بخواب بیند و اگر غلبهٔ صفرا را بود
آتش و بر همین وتیره از سودا دود خیزد و ظلمت انگیزد
و بسیاری دم خون ریزد و رنگ سرخ و ارغوانی
آمیزد و این ضرب از منامات از قبیل اضغاث احلام
تواند بود که آنرا در خارج از بدن تعبیر نباشد نه در
ماضی و نه در مستقبل چه حال اندرونست که باشارت
طبیعت عاملان قوای بدن ادراکی در خلوت بعرض [باطنی]
والی بدن میرسانند و لله الامر من قبل و من بعد
تنبیه محصل تنبیهات آن شد که رؤیا منحصرست
در سه قسم و مخدرهٔ تحقیق این سخن وقتی چهره بگشاید

ولی حرازه و تردد بجلسهٔ خاطر هوشمند فرود آمده نرم
دانش بباراید که یکزمان با خود آید و از سر تأمل و تدبر نگر
نماید که روح آدمی از عالم امر است و خلعت صدق از دودمان
خلافت یافته بآب اکرام یافته تشریف و نفخت فیه من روحی
و بواسطهٔ تعلق با بدن و تولد حواس و مشاعر ظاهری
و باطنی از آن ازدواج بر اوضاع و حالات عالم جسمانی
و تمثل و تصورات موطن مثالی و خیالی و جزئیات
معانی اطلاع یافته و از این جهات احاطت دارد
نسبت با تجرد موطن معانی که نه ماده است آنجا و
و نه صورت مقداری و عالم تعلق و آمیزش جسم و
جسمانیات که جامع هر دو است و مرتبهٔ تمثل خیالی و
تصورات مثالی که در آنجا صورت است بی ماده و برزخ
واقع شده بین المنزلین چه در حیطهٔ تمکنت نفس
انسانی هست که از محدب فلک الافلاک تا بمرکز
خاک با کلیات اوضاع و احوالش از کیفیت اشکال

وکمیت

و کمیت حرکات و مبادی و علل آن دریابد و تمام عالم
جسمانی را یک گوی تصور کند که با چندین هزار گوی
دیگر مثل آن و بزرگتر از آن در خم چوگان تصرف اوست
و در فضای غیر متناهی با آن می بازد و اگر طالب تحقیق
بجز لک توفیق نقوش شواغل لاطایل از ورق اندیشه
بتراشد و یکزمان خود را باشد بذوق در تواند یافت که
اگر نفس انسانی امری جسمانی بودی قایم بمحل معین محصور
در مکانی جزئی امور مذکور در وسع تمکنت او نگنجیدی
و اگر این معنی از عاقل پوشیده ماند سببش غایت
ظهور تواند بود ع این قدر هست که از خود خبری
نیست ترا ، و مقصود از ایراد این کلام در این مقام تنبیه
زیرکان است بر احاطت نفس انسانی نسبت با جمیع
مراتب صوری و معنوی و چون طرق انتفاع و استمتاع
او از جسم و جسمانی منحصر است بر شوارع مشاعر خمس ظاهر
و محل ضبط و ادخار محصولات مزارع بر مرابع و ابتنا

و فیهما من کل زوج بهیج حالت نفس کثرت توجه
بخیال و التفات بآن معهود شده و چون هنگام خواب
که ابواب حواس همه مسدود میشود نفس بعادت معهود
نظر التفات بدین خانه دماغ می اندازد و قوای مدرکه
باطنی بقیام وظایف خدمتکاری مبادرت مینماید
و قوت متخیله بنقشبندی و صورت آرایی در می آید و
نفس آنرا در مرآت حس مشترک مشاهده مینماید و خواب
دیدن عبارت از آن مشاهده است و ماده آن صور
یکی از امور سه گانه تواند بود که ایمایی بآن رفت
یا حالی بود از احوال بدن که باقتضای طبیعت متخیله
آنرا صورتی مناسب پوشاند یا امری بود مدخر در
خیال که در آن حال منعکس شود بحس مشترک و ظاهر گردد
بر نفس و آن ذخیره خیالی تواند بود که سابقا از ممر حواس
ظاهر و حس مشترک بخیال رسیده باشد و حج
تعبیر آن احوال گذشته بود چنانچه سبق ذکر یافت

و شاید

و شاید که امری بود مرغوب یا مکروه که نفس بواسطه
امید حصول آن یا بیم از وقوع آن در بیداری مکرر اندیشه
کرده باشد و صورت آن در خیال راسخ گشته و خوابی
که ماده اش چنین ذخیره بود از قبیل اضغاث احلام
باشد که آنرا تعبیری نبود و در خارج نگذشته و نه آینده
و قسم سیم از مواد مذکور امریست مقدر که هنوز وقوع
نیافته باشد و نفس در حال اعراض از مشاغل خارجی و
توجه بعالم مثال آنرا دریابد و متخیله آنرا تصور کرده
عکسش بر آینه حس مشترک افتد و رؤیای متعارف مشهور
که تعبیرش بعد از آن واقع شود از این قبیل تواند بود
و صورت این نوع از رؤیا گاه شاید که مناسب تعبیر باشد
چنانچه علو مکان و عروج بر مواضع مرتفعه معبر شود و
بعلو منزلت و ترقی درجات و شاید که برعکس آن بود
چنانچه گریه معبر گردد بشادی و خنده بغم و این هم از
جزئیات نکته است که در تحقق الشیء اذا جاوز حده

انعکس الی ضده کفته شده و بسیار افتد که نفس در حالت
خواب واقعه یابد و تخیله بواسطهٔ کثرت انتقالات
آن از الصورتی غریب باز نماید چنانچه تعبیر آن مشکل در
توان یافت و اصحاب ترک و تجرید که از برای تصفیهٔ
باطن بملازمت خلوات و ارتکاب ریاضات مواظبت
مینمایند نفوس ایشان را بواسطهٔ مزید صفا و اعراض از
شواغل دنیوی آن قوت حاصل میشود که حالی هنوز
ظاهر نشده باشد در یابند چنانچه دیگران در خواب
دست میدهد و این نوعی از کراماتست و خرق عادت
والله اعلم بحقایق الامور تنبیه حس مشترک و خیال
با حواس خمس ظاهر بمنزلهٔ عاملند از اعیان دیوان دار
الخلافه هیکل انسانی که اختصاص تمام بجانب جسمانیات
و طرف صورت دارند و سمات و اوصاف جسمانی
که موجودات عینی را می باشد و اوضاع و حالات صوری
که طاری هر یک میشود مجموع از مساعی ایشان بحوزه

دوی

وقوف و اطلاع والی آن خطه در می آید و منضبط و محفوظ
می ماند و از آنجمله آنچه ادراک باو واقع میشود حس مشترک
بامداد و اعانهٔ حواس ظاهر چنانچه در تمثیل دست انگشت
روشن گشت و خیال بمثابهٔ خزانه است آن مدرکات محسوسه را
و صورت که در مقابلهٔ معنی گویند مراد از آن در بسی مواضع امری
بود که از امثال مذکوره بی وساطت حرف در توان
یافت و تنبیه بر قید اخیر از آن جهت کرده شد که بسامعه
و باصره که صورت کلامی و کتابی حرف در می یابند
هر چه فرض کنند از صور و معانی جزوی و کلی توان دانست
لیکن آنچه بر آن تقدیر مجرد حاسهٔ سمع یا بصر در یابند
صورت لفظی و خطی حروف بود و عثور بر دیگر امور
از اشراقات نور ظهور حرف صورت نبندد و از
میامن تجلی حرفیست که این دو شعر کرامت شعار از
مدارک ظاهر بفنون مزیت و شرف ممتاز شده
و کفی دلیل علی ذلک الکل و قف خبر لیس کمثله

شیئ وهو السمیع البصیر شبیه از قوای ادراکی که اثر آن
در افراد حیوانات بغایت ظاهرست قوتیست که بان
از موجودات جزئی خارجی حالی چند پوشیده از قبیل
معانی که از الحواس ظاهر در نتوان یافت ادراک میکنند
و حیوانات بان قوت دوستی و دشمنی و الفت و نفرت
از یکدیگر در می یابند و از برای محافظت نفس که شعور به وجوب
آن از سیر بان ستر محبت اصلی لازم طبیعت حیوانیست بعضی
از بعضی میگریزند چون گوسفند از گرگ و موش از گربه و اگرچه
هرگز او را ندیده باشند و از ورنجی نکشیده و بعضی بعضی میل
مینمایند و انس میگیرند چون فرخ بماکیان و گره بمادیان
و آن قوت وهم خوانند و چون مدرک معنیست رقیقه
مناسبتی دارد بعالم تجرد که موطن طهارتست و تنزیه و از آن
جهت که مدرکاتش معانی جزئیست که متعلق میباشد بمحسوسات
اختصاصی دارد بجهان آمیزش و آلایش که محل تکثر است
و تشبیه و از آنجهت بمثابه برزخ واقع شده میان حواس ظاهر

حیثیت ل

دارن

و قوت عقلی و ازین جامعیت است که تصرف و نفاذ حکم
او در نفوس حیوانی بیشتر از دیگر مدارکست و شنیع تا بحدی
او بحد اهلاک میرسد و مبداء حرکات و سکنات حیوانات
که بشعور و اختیار واقع شود و منشاء رغبت و نفرت طبایع
و باعث اکثر مردم بر بیشتر افعال همین قوتست و لهذا بعضی
از کبار اهل تحقیق وهم را ابلیس اعظم سلطان نشأه کونی خوانده اند
و او را خزانه ایست که مدرکات او در آنجا منضبط و محفوظ
می ماند بمثابه خیال مر حس مشترک را و آن خزانه را قوت حافظه
و ذاکره گویند و محل او در دماغ انسانی مقدم بطن اخیرست
و واهمه را نوع اختصاصی هست ببطن اوسط و هم در بطن
اوسط دماغ انسانی قوت دیگر موجودست که نفس بان
تصرف میکند و در صور محسوسه و معانی جزئیه ترکیب
و تفصیل مثلا آدمی که او را دو سر بود یا اصلا سر نباشد
و در هوا پرواز نماید تصور میتوان نمود و این تصرفیست
و رای آثار و افعال که از دیگر قوای ادراکی بظهور میرسد

واین قوت را متصرفه خوانند و نفس ناطقه متصرف را
گاه بوساطت وهم کار فرماید و مسلط بر واهمه باشد و گاه
بی وساطت او و مستولی قوت عاقله بود و باعتبار اول
او را قوت متخیله گویند و باعتبار دوم قوت مفکره و
محصل این تنبیهات آنست که آدمی را چنانچه پنج حس
ظاهرست لامسه و ذائقه و سامعه و باصره و شامه
پنج مشعر باطنی دارد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه
و متصرفه که او را متخیله و مفکره نیز گویند هر یک باعتباری
و معلوم شد که حس مشترک جهت جامعه حواس ظاهرست
و واسطه انتفاع نفس بآن مشاعر و خیال خزانه اوست
و وهم آلت ادراک سایر جزئیات اوصاف و احوال
جسمانیاتست که بحواس ظاهر ازو در نتوان یافت و حافظه
که او را ذاکره نیز خوانند خزانه اوست و متصرفه آلت
تصرفست در محصولات آن دو خزانه و لهذا بمقتضای حکمت
بالغه در بطن اوسط دماغ واقع شده که میان هر دو خزانست

ومحل

ومحل او جرمی عصبانیست که مانند کرم متقلص و مسترخی میشود
و از تقلص او خزانتین بهم نزدیک میشوند و از استرخا
بجای خود میروند و از اینجهت آن محل را دوده گویند
و نفس انسانی را نوعی دیگر از دانش هست که در آن محتاج با
مشاعر عشر نیست و این سخن مزید وضوحی خواهد یافت
بعون الله و حسن تیسیره تنبیه بشهادت نص ثم سویه
و نفخ فیه من روحه نفس انسانی صورت نفخ الهیست
و مظهر نمایش و پیدایی آن و لهذا لفظ هر دو بحقیقت
یکیست مگر آنکه ستّه تامه در نفخ از مرتبه ماتست که موطن
قدرتست و ظهور آثار در نفس از مرتبه عشراتست که موطن
شعورست و اشعار چنانچه بر واقفان لسان عددی
مخفی نماند و از آنست که نفس ناطقه قابل صور علمی واقع
شده و مستعد وقوف و اطلاع بر کلیات و جزویات
صوری و معنوی لیکن ادراک جزویات بآلت جسمانی
میکند چنانچه بتفصیل مشروح گشت و ادراک کلیات

بالذات و اهل نظر مدرک کلیات را عقل گویند و آن نوعی
دیگرست از ادراک اعلی و اشرف از آنچه ذکر کرده شد
و افراد انسانی بکمال این قوت از درکات سافله حیوانی
ترقی نمایند و بدرجات عالیه ملکی رسند و حظ ایشان از آن
بغایت متفاوت باشد چه تفرقه میان احکام صائبه عقل
و تحکمات کاذبه وهم که حیوان او هم مدرک معانیست در مقاصد
عقلی خلل میسازد و بر بشر مشتغلان بمعقولات پوشیده
نمیماند الا ما شاء الله ان ربک حکیم علیم تنبیه فذلک
مقاصدی که در بیان مشاعر و مدارک انسانی سمت ثبت
و تسطیر یافت آن شد که انسان را هفت نوع ادراکش
و آگاهی هست که مدرکات هر نوعی از آن بالحقیقه مغایر
و مخالف دیگر انواع است و وجه ضبطش آنست که هر چه آدمی
در می یابد یا از قبیل صورت تواند بود و یا از قبیل معنی و روشن
شد که هرچه از قبیل صورتست پنج قسمت که بوساطت
حس مشترک و حواس خمس ظاهر در میتوان یافت و معانی

دو قسمت

دو قسمت جزئی که آلت ادراک آن وهم است و کلی که
نفس بنورانیت جوهر خویش که تعبیر از آن بعقل کرده اند
در می یابد و بر زیرکان پوشیده نماند که این هفت
گونه ادراک هیچ یک مخصوص آدمی نیست که مجردات خطایر
قدسی در ادراک معانی کلی مشارکند با انسان و حیوانات
تمام خلقت در حواس پنجگانه ظاهر و قوت وهمی هست
و آنچه از خصایص مرتبه انسانیت و بآن استیهال منصب
خلافت یافته جامعیت کل است چنانچه از اشارت
بشارت فحوای و علم آدم الاسماء کلها مستفاد میگردد
و ظاهرست که اگر آدمی هنگام نظر در مقاصدی
که با ملک در آن مشارکست مدارکی را که بآن مجانس حیوانات است
مطلقا معزول شمارد و در استعمال مدارک حیوانی علاقه
ملکی را بی بهره گذارد گاهی مسرح نظر تمشش حقایق و دقایق
متنزهات موقف تنزیه عقلی باشد و لطائف و طرائف
منفرجات موطن تشبیه از دیده اعتبار محجوب و گاهی

مشغول شو اهل مشاغل تفرقه کونی بود و انوار اسرار الهی
بحجاب غفلت و غرور مستور و خاصیت جمعیت انسانی
که انس جمیع متفرقات و مختلفات عالم ملکی و ملکوتیست در
مجمع مظهر عجیب مختبر او مستور در آنکس ظهور ننماید تا شد
و بحقیقت آن زمان آدمی باشد که شایستگی نوع و انس که
از میان من نتایج تعلیم جمیع اسما زیور کرامت آدم علی نبینا
و علیه برکات الصلوة و السلام شد و مناط صحت نسبت
با و حیازت آن میراث است در وی پیدا آید و دل او هیچ
بگشاید که با آن مشاهده صور مختلف و اشتغال کثرات متفرق
با ملاحظه جانب معنی و شهود وحدت جمعی جمع توان
کرد و صاحب آن دیده را نه حجب قیود کونی و احکام
جزئی که در موجودات خارجی متراکم شده از ادراک لطف
اصلی اطلاقی اشیا و استشراف اشراق سبحات وجه باقی
باز دارد و نه لمعان لوارق وحدت که وقت فراغ باطن
و صفای سر متواتر کرده او را از رعایت جانب کثرت

افسرمه

دلش

و تمیز احکام آن ذاهل سازد بس بهیچ حال از مراقبه سر
معیت و احاطه و هو معکم اینما کنتم و انه بکل شیء
محیط غافل نماند و حق ز جمیع اسما پرستش نموده و در هر
مرتبه وظیفه بندگی و عبادت بقدر وسع و طاقت و ما
للتراب و رب الارباب بجای تواند آورد و ما توفیقی الا
بالله و تا کسی را این بینش حاصل نشود از کمال خاص انسانی
بی بهره باشد و او را از ارباب قلوب و اهل دل نتوان
شمرد بلکه فی الحقیقه زنده نتوان گفت چه مصحف سیل
و تیل و ثبور که بارقه و صاعقه تعریض و تبعید انک
لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور مندرست
با آن جماعتی بوده اند که مجموع مدارک داشتند کرده
حق بین دل چنانچه از مضمون لا تعمی الابصار و لکن
تعمی القلوب التی فی الصدور مستفاد میشود و این بصیرت
قلبی هشتم نوعست از ادراک که بسابقه عنایت ازلی
بعضی سعادتمندان را حاصل میشود و حصول آن مدارک

هفت گانهٔ مذکوره که هر یک بوادیی از بوادی تفرقه و کثرت
میرود و جمله داخل یک شارع مستقیم میشوند بصوب حرم
جمعیت و توحید وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا و در آیت کریمه
وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ
فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
اشارتی باین معانی هست و نه عجب که طالب صاحب
وقوف را درین مقام برابطهٔ کلمه و مشابهه این
سخن بخاطر آید که درهای دوزخ هفت است و از آن
بهشت هشت و اگر در مخزن محفوظاتش علق نفیس این
حدیث که مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللهُ
طَرِيقًا بِهِ إِلَى الْجَنَّةِ مدخر باشد ذاکره باحضار آن
مبادرت نماید وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تنبیه چون طرق شعور
و آگاهی انسان و تنوعات مدرکات او بتفصیل شرح
داده شد نموده میشود که مطلق شعور و دانش بهر

طریقی

طریقی که حاصل کرده از قبیل انوار است چه روشنترین آثار
و خواص نور که حقیقتش بهمان نشان داده اند پیدائیت
بالذات و هویدایی دیگر اشیا در پوشیده نماند که کمال
و تمامی این اثر و علامت جز در علم و دانش یافت نمیشود
و ظاهرست که انوار حسی با آنکه اظهر اشیاست ظاهر سطوح
بعضی اجسام را روشن و پیدا میسازد و بنور دانش باطن و ظاهر
و عیان و اسرار هر غایب و حاضر و مستور و ساتر کما ینبغی بظهور
و وضوح می پیوندد و حقایق و ذوات اشیا با جمیع اوصاف
و احکام کلی و جزوی و احوال و اوصاف صوری و معنوی
هر یک از دقیق و جلیل و کثیر و قلیل باجمال و تفصیل ظاهر
میگردد پس ترتب اثر و خاصیت نور دانش و شعور اتم
و اقوی باشد از آنچه در انوار محسوسه مشاهده میرود و در بیان
این مقصود باین اسلوب از برای تقریب کلام نسبت
با افهام خاص و عام و اگر به نظر دقیق تحقیق عالم
و هرچه در وست از لطیف و کثیف و روشن و تاریک

همه از نور علم پیدا شده و بآن پیداست و ازشان نور
چنانچه در اشعهٔ آفتاب مثلاً معاینه روشنست آنست که
چون پرتوش بر محلی تابد که از انواع صفایی باشند مانند
آب و آینه و امثال نظایر آن عکسش از آنجا برخیزد و بر
چیزی دیگر افتد و آنرا نیز پیدا سازد و اگر محل ثانی را هم
صفایی و صقالتی بود همان حکم داشته باشد و شرط تحقق
این انعکاس و تکرار آن دو امرست یکی آنکه مطرح شعاع را
صفای جوهری باشد و مثالش نموده شد و دوم آنکه میان
محل اول و ثانی وضعی مخصوص و رابطهٔ محاذاتی معین بود چنانچه تحقیق
در فن مناظر و مرایا مبین و مبرهن گشته و بر منوال این حال
که تصور یافت نور شعور و ادراک چون بر چیزی می تابد ظاهر
میشود و بر نفس که ه می باشد که عکسش بر دیگر امور می افتد
و آن هم معلوم میشود و دلالت که باعث بر تصدیر این
مباحث تبیین طرفی از اقسام و احکام آن شده بتحقیق
عبارت از انعکاس ~~آنچه بمثابه صفا و صقالت~~ نور شعور است

از چیزی

از چیزی بچیزی و در وقوع این انعکاس آنچه بمثابه صفا
و صقالتست در مثال محسوس نوع تجرد و لطافتیست که
صور مدرکات و معلومات را بحسب اقتضای موطن شعوری
لازمست و آنچه حکم وضع معین و محاذات مخصوص دارد
علاقه و رابطه چندست که بعضی امور را با بعضی می باشد
و شعب و فروع آن بسیارست و با وفور تعدد و تکثر از
دو گونه بیرون نیست چه هر چه از ممر مدرکی از مدارک پرتو
التفات نفس بر آن افتد و وابسته شود انتقال ذهن از و بچیزی
دیگر بخصوصه البته بسبب وثیقه خصوصیتی تواند بود که
میان آن دو چیز حاصل باشد و آن وثیقه شاید که امری
واقعی باشد ثابت فی نفس الامر که تعمل و اختیار کسی را
در تحقق آن مدخلی چندان نباشد مثلا علاقه نور با آفتاب
که بواسطه دوام تلازمست ذهن از تصور آفتاب منتقل میشود
بنور و روشنست که تصرف و تعمل غیری در آن لزوم مدخلی ندارد
و تواند بود که وثیقه مذکور علاقه جعلی بود که بتخصیص و تعیین

مخصصی حاصل شده باشند مانند ربطی که عقود اصابع را
با عقود اعداد هست که ذهن از ملاحظهٔ هر عقدی از آن
منتقل میشود بعددی معین بواسطهٔ آنکه واضع از از
برای دلالت بر آن عدد تعیین نموده و چون غرض اصلی
از تمهید این مقدمات انکشاف حال حروف و کلمات است
چندی از احکام هر یک از این دو گونه علاقه که شرح پذیر
گشت در دلالت لفظی که دال در آن از قبیل حروف باشد
باز نموده خواهد شد ومن الله الاعانة تنبیه اظهر و اشهر
اقسام در دلالات حروف و کلمات دلالتیست که مبتنی
بر علاقهٔ جعلی و تخصیصات فعلی بود و آن را بعرف ارباب
تحصیل دلالت لفظی وضعی گویند و سبب مزید اشتهار
و اعتبار این نوع دلالت آنست که کمال جمعیتی که افراد
نوع عظیم الشان انسان را از فیض ایادی خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا بوراثت رسیده و
اقتضای آن میکند که نهال امانی و آمال ایشان جز در جویبار

جمعیت

جمعیت و کثرت بالا کشد و لهذا گفته اند انسان مدنی
الطبع است یعنی اهل شهری باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات
تعیش از خوردنی و پوشیدنی و غیر آن ممد و معاون یکدیگر
شوند و هر کس شغلی ضروری سعی برده کار دیگری را آرد
و او هم بنوعی حاجت او بر آرد تا روزگار ایشان
بطریق احسن بگذرد و مرادات باسانی بر آید و ظاهر است
که معاونت و یاوری جمعی در مصالح و مهمات یکدیگر
وقتی تمام سر انجام شود که هر یک از ایشان تواند
که ما فی الضمیر خود را اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه باید
بفهم یاران و یاوران خود رساند و احتیاج باین اظهار
و اعلام امری شایعست و عام النسبت با جمیع افراد انام
از صغار و کبار و خواص و عوام همچنین جزئیات حوایج
و ضروریات که هر یک از ایشان را انجه و حالات و اوقات
و حدوث وقایع و وقوع حادثات روی مینماید
حصر و احصای ندارد بنا برین حکمت الهی و رحمت نامتناهی

مخصوصی حاصل شده باشد مانند ربطی که عقود و اصابع را
با عقود و اعداد هست که ذهن از ملاحظهٔ هر عقدی از آن
منتقل میشود بعددی معین بواسطه آنکه واضع از ازل
برای دلالت بر آن عدد تعیین نموده و چون غرض اصلی
از تمهید این مقدمات انکشاف حال حروف و کلمات است
و چندی از احکام هر یک از این دو گونه علاقه که شرح پذیر
گشت در دلالت لفظی که دال در آن از قبیل حروف باشد
باز نموده خواهد شد ومن الله الاعانة تنبیه اظهر و اشهر
اقسام در دلالات حروف و کلمات دلالتیست که مبتنی
بر علایق جعلی و تخصیصات فعلی بود و آن را بعرف ارباب
تحصیل دلالت لفظی وضعی گویند و سبب مزید اشتهار
و اعتبار این نوع دلالت آنست که کمال جمعیتی که افراد
نوع عظیم الشان انسان را از فیض ایادی خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا بوراثت رسیده
اقتضای آن میکند که نهال امانی و آمال ایشان جز در جویبار

جمعیت

جمعیت و کثرت بالا نکشد ولهذا گفته اند انسان مدنی
الطبع است یعنی اهل شهری باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات
تعیش از خوردنی و پوشیدنی و غیر آن ممد و معاون یکدیگر
شوند و هر کس شغلی ضروری سعی برده کار دیگری را بر آورد
و او هم نوعی حاجت او بر آرد تا روزکار ایشان
بطریق احسن بگذرد و مرادات بآسانی بر آید و ظاهر است
که معاونت و یاوری جمعی در مصالح و مهمات یکدیگر
وقتی تمام سرانجام شود که هر یک از ایشان تواند
که ما فی الضمیر خود را اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه باید
بفهم یاران و یاوران خود رساند و احتیاج باین اظهار
و اعلام امری شایع و عام النسبة با جمیع افراد انام
از صغار و کبار و خواص و عوام همچنین جزئیات حوایج
و ضروریات که هر یک از ایشان را باشد و حالات و اوقات
و حدوث وقایع و وقوع حادثات روی مینماید
حصر و احصای نپذیرد بنا برین حکمت الهی و رحمت نامتناهی

مقتضی آن شد که وسیلهٔ اظهار و اعلام مذکور امری باشد
که تحصیل آن در جمیع ازمنه و مجموع امکنه بی مزید سعی و تکلفی
هر کس را بهر حال که باشد در حال دست دهد و بدان اشارت
توان کرد بهر چه در تصور آید از موجودات و معدومات
و وجه دلالتش بر مقصود بخششی ظاهر بود که خرد و بزرگ
طبقات مردم در فهم آن مشارک و مساهم باشند و صاحب
اندک تمیزی بی توقف و اندیشه علی الفور دریابد لاجرم
صور کلامی حرف که از لطایف کرامات اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ
عَیْنَیْنِ وَلِسَاناً وَشَفَتَیْنِ از اندک تصرفی که بجنبانیدن
زبان و لب در هوای دایم الحضور کرده میشود ظاهر میگردد
و اصلا ثبات و درنگ ندارد تا در حفظ آن بادفع الکلفتی
باشد از برای آن غرض متعین شد و رحب فرموده *
وَمِنْ آیَاتِهِ خَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافُ اَلْسِنَتِکُمْ
وَاَلْوَانِکُمْ هر طایفه بتلقین هدایت اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ
ثُمَّ هَدٰی از حروف کلامی کلمات و الفاظ گوناگون

بأسا

باسالیب مختلف ترکیب کرده اند و هر یک بجزئی مخصوص
داشته که دلالت بر آن کند چه از زکی و غبی هر کس که از
که لفظی و لغتی از لغات بازای معنی معین اختصاص یافته
و آن لفظ در خیال او ارتسام پذیرفته و معنیش در ذاکره
مثل محفوظ مانده هر گاه که بسببی از اسباب بر تو تذکر
و التفات نفس بر آن لفظ باید عکس بر آن معنی افتد و مفهوم
گردد اما آگاهی از تخصیص الفاظ هر لغتی بازای معنیش
و دانستن آن اهل آن زبان را از سن طفولیت باز از گفت
و شنید قوم حاصل میشود و ملکه میگردد و ارباب دیگر السنه
را اگر داعیه آموختن باشد هم بتکرر سماع معلوم میگردد
بی آنکه بکتب دقیق در باید یافت یا در حل مشکلی اندیشه
باید کرد و بسبب این معانی دلالت لفظی وضعی که مستند
بتخصیصات جعلی باشد در میان طوائف امم لغاتی شیوع
یافته و متداول گشته که جمهور خلایق حتی علمای رسوم
و متعطشان مناهل تحقیق در فنون علوم از دلالات

حروف و کلمات تمام معتبر میشناسند و اگر ذکی حاذق
بقدم اندیشهٔ صادق پیرامن این سخنان بر آید منشاء این
امر مقرر در یابد که الفاظ و کلمات بحسب عرف عام در السنهٔ
هر طایفه دایر است و در استعمالات ایشان متداول از برای
موجودات غیبی و ضروب وقایع و حوادث کونی که آدمی
در امر معاش بذکر آن محتاج میشود وضع کرده شده و لهذا
در افصح لغات که عربی مبین است الفاظی که لسان شرع
از اسمای صفات الٰهی بآن تعبیر نموده و آنچه بآن امور
و احکام دینی و معارف یقینی ادا فرموده اگر در طبقهٔ ظاهر
سخن رانند و بدلالت لفظی مجرد و تخصیصات جعلی واضع علاقم
از پیشتر آن کلمات معنی اراده رفته که باطلاق شارع
و بیان هدایت نشانش معین و مقرر شده نه آن معنی که در
عرف عام بازای آن موضوعست و افضل خبر از ملاحظهٔ
اسما عظام که صدر کلام معجز نظام ملک علام موشحست
بآن هم در ضمن بسمله و هم در مفتتح فاتحه که مفتاح کنوز رموز
الٰهی

الٰهی و خزاین لطایف و اسرار نامتناهیست تصدیق این سخن مبادرت
نماید و موجب حیرت عقول و افهام در اکثر متشابهات
قرآنی همانست که اذهان از الفاظ آن بواسطهٔ اعتیاد
منتقل میشود بمعانی عرفی و مقصود اصلی نه آن می باشد و رسوخ
اعتیاد و استیناس ناس باین نوع دلالت که اگر بهمان
معانی عرفی اقتصار نمایند و منتظم فوایدش انتظام امور
دنیوی تواند بود ایشان را از ادراک فنون دلالات و اینی
که حروف را بحسب هر صورتی از صور کلامی و کتابی و لبانی
هست بی آنکه تخصیصات خارجی و مواضعات اصطلاحی را
در آن مدخلی باشد باز داشته و بآن سبب از سعادت
اطلاع بر بطون و حدود آیات بینات تنزیل رب العالمین
و انتفاع بهر گونه اشارات شافیات از کلمات تامات
اکمل المرسلین علیهم الصلوة و السلام محروم می باشند و ذلک
هو الخسران المبین و از تبعات ذمیمهٔ این واقعه آنکه چون
مستحق خطاب بیت بیا که مایدهٔ لطف کرد کار جهان را

تو مهمانی و عالم درین میانه طفیلی بحقیقت جمله معرفت الهیند
سنت آمن از تبدیل الهی جریان یافته که در هر زمان
طایفه از سعادتمندان از انتهاج طریق وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
فِينَا بکرامت لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا فایز میشوند و از خزانه بیکران
رحمت وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا بحظی وافر و نصیبی کامل بهره
ور میگردند و ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و بعضی از
ایشان بحکم واردات غیبی متصدی بیان حقایق و معارف
ربانی شده‌اند و چون الفاظی که بازای آن معانی بوضع
جعلی موضوع باشد نیافته‌اند بکلماتی که معانی عرفی ازان
بحسب مناسبات عقلی و مشاکلات معنوی نوع مقاربتی
و مشابهتی با مقاصد ایشان بوده ایمایی بآن کرده‌اند
تا دیگری که او هم از سعادتمندان عصر خویش باشد ببرکت
حسن متابعت شرع و نگاه داشتن عزت و حرمت وقت
ازان رموز قصد ایشان دریابد و مورث زیادتی
عرفان و ایقان او گردد وَلِكُلٍّ أَجْرُ مَا نَوَى و در هر عهدی

از متعودان

از متعودان بدلالت نکور و منجبان با آن جمعی ناقص که
بانامل پندار خود را در سلک اهل کمال انتظام میدهند
از جهل و قصور و عجب و غرور بنا بر اغراض فاسده که
از حسد و حب ریاست خیزد سخنان آن بزرگان را بر
عرف عامه حمل کرده بزعم کاذب خود محملهای نادرست
بر می انگیزند و از غایت وقاحت و عدم انصاف
زبان طعن و تعییر و تشنیع و تکفیر جماعتی دراز میکنند که بطفیل
ایشان این ضیافت خانه فانی حاضر شده‌اند و کذلک
جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ أَعَاذَنَا
اللّٰهُ وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ تَسْوِيلَاتِ النَّفْسِ وَتَضْلِيلَاتِ
الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ تنبیه چون واسطه دلالت و سبب
انتقال ذهن از چیزی بچیزی میتواند بود که علاقه با وی
ثابت فی نفس الامر الا که تخصیصات فعلی را در آن مدخلی
باشد چنانچه در مثال شمس و ضوء روشن شد اگر لفظی بوضع
جعلی دلالت کند بر معنی شاید که ذهن ازان معنی انتقال

فی التقیه

نماید بمعنی دیگر که میان ایشان علاقهٔ واقعی باشد پس از
ذکر آن لفظ چنانچه موضوع له او بخاطر در آید آن معنی
نیز بخاطر در آید مثلا اگر گویند لبش قند است و زلف پر شکن
مشک واقف بر لغات فارسیان و سیاق عبارت ایشان
از لفظ قند شیرین فهم کند و از مشک خوشبو و سیاه
و این نوعی دیگرست از دلالت لفظی که تخصیص جعلی را در آن
هم مدخلی هست و ظاهرست که اگر کلمه بازاء معنیی مرکب
موضوع باشد چون ذهن ازو منتقل شود بموضوع له
مرکب البته منتقل شده باشد باجزای او که کلی بی
جزء نتواند بود و اگر از آن لفظ بعضی از اجزای معنی اراده
کنند نوعی دیگر بود از دلالت لفظی که وضع متعارف
را در آن مدخلی باشد و ازین سخنان بوضوح پیوست که
دلالت وضعی لفظی سه قسمت و وجه حصر آنست که آنچه
لفظ بواسطهٔ وضع دلالت کند بر آن یا عین موضوع له
آن لفظ باشد یا داخل بود در آن یا خارج باشد از آن

اول را

دلالت هو

اول را که دلالت لفظ است بعلاقهٔ وضع بر تمام موضوع له
دلالت مطابقی گویند مانند لفظ انسان بر مجموع معنی حیوان
ناطق و ثانی را که دلالت لفظ است بهمان علاقه بر جزء
موضوع له دلالت تضمنی خوانند چنانچه از لفظ انسان
معنی حیوان تنها اراده نمایند یا معنی ناطق تنها و اما
قسم ثالث که دلالت لفظ است بواسطهٔ وضع بر
خارج از موضوع له چون تحقق آن موقوفست بر تعلق
و ارتباطی که میان موضوع له و آن امر خارج ازو باشد
و آن وثیقهٔ ارتباطی در قوت و ضعف و جلا و خفا تفاوت
بسیار دارد و درین قسم از دلالت سعی عظیم هست و علمای
رسوم اکثر آن علایق و رقایق را از درجهٔ اعتبار انداخته اند
و در آنچه اعتبار نموده اند کلمهٔ منتهجان طریق عقل
و متقفیان آثار نقل بحسب اختلاف مقتضیات مختلف
افتاده و فی الجمله آنچه معتبر داشته اند آنرا دلالت
التزامی خوانند و مدلول مطابقی را معنی حقیقی گویند

ومدلول تضمنی والتزامی را معنی مجازی و بر سبب متفطن بوده شد
نماند که ازین دلالات ثلاث التزامی را مزید خاصیتی معتنی بهاست
چه در او هم علاقه جعلی معتبرست وهم علاقه ثابته فی النفس
الامر وازاینجاست که ائمه علم بلاغت دریافته اند که
مجاز ابلغ است از حقیقت واین معنی را بطریقی که مناسب
مسالک ایشانست بیان کرده اند شکر الله سعیهم ورضی
عنهم تنبیه چون در دلالت مطابقی سبب انتقال
ذهن از دال بمدلول مجرد علاقه جعلیست وطریق دانستن
آن نقل است وسماع فکر وروّیت را در آن مدخلی زیاده
ندارد واذکیا واغبیا را در تحصیل آن فرقی بیش از
بیش نیست مگر در سرعت حفظ وبطوء آن که تعلق بقوت
حافظه دارد نه بجودت فهم وادراک ومدلول تضمنی
جزء مدلول مطابقیست وعلم بجزء در ضمن علم بکل حاصل
میشود پس از دلالات لفظی وضعی آنچه اعمال نظر محل
ومزید تدبر باشد دلالت التزامی باشد که در تحقق آن

علاقه

علاقه ثابته فی نفس الامر نیز دخل دارد وآن علاقه را
در مراتب وضوح وخفا ودقت وجلا تفاوت بسیار
هست چنانچه چندی از آن باز نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی
وحسن تمیره تنبیه موجب انتقال ذهن از چیزی که
که دریابند بچیز دیگر بواسطت مواضعات جعلی وخصوصیات
تعملی نوع قربی تواند بود که میان صورت ادراکی این
دو چیز متحقق باشد ومنشا آن تحقق شاید که از قبیل تماثل
وتوافق ودوام صحبت وامثال آن بود وتواند بود
که از قبیل تخالف وتقابل ومنافات در وجود خارجی باشد
چه ذهن چنانچه از ملاحظه امری منتقل شود بامری که
میان ایشان نزدیکی تمام باشد بسبب تجانس انتقال می یابد
بامری که میان ایشان غایت دوری بود وسر این نکته
سریان حکم مثل اضیت که در اول از طرف بطونست بجانب بضدیت
ظهور ودر آخر از ظاهر رجوع مینماید بباطن چنانچه
از لطایف اشارات که فحوای یحبهم ویحبونه منطویست

بر آن مستفاد میشود پس بر حسب منه بدا و الیه یعود حرکت
دوری معنوی جمیع اشیا را شامل باشد و همانست که
در اجرام مبدعه سماوی بصورت حرکت وضعی شوقی ظاهر
شده و از شان حرکت دوری آنست که غایت دوری او
بنهایت نزدیکی انجامد و از سرایت اطراد این اصل بعد
میان دو چیز چون از حد میگذرد مفضی میشود بقرب و قضیه
الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده که از مسلمات اهل
تحقیق است مثبت برین دو اگر واقف بر قواعد ریاضی
و اصول هندسی تذکر نماید که میان محیط دایره و مرکز آن
که در غایت بعدست از دوری معنوی هست که مقادیر
قسی محیطی و زوایای مرکزی هر یک از ان دیگر استخراج
میتوان کرد و قواطع را همین کو هست برین دو دیگر نقاط
داخل دایره چون در غایت دوری واقع شده اند از
محیط این نزدیکی ندارند با و او را زیادتی وثوق و اطمینانی
حاصل شود در قبول حکم مذکور و در ضمن این اشارات

بسی دقایق و نکات مندرجست و وقت با قضای آن حکم نکرد
ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا منبه
از وسایط و روابط دلالات که اهل معقول و منقول که
از اعتبار کرده اند در دلالات التزامی دوام مصاحبت
و ملازمت که بعضی مفهومات را نسبت با بعضی می باشد در
موطن شعوری و سبب آن مصاحبت ذهنی شاید که دوام
صحبتی باشد بغایت ظاهر که اشیا را در موطن ظهوری
و وجودی عینی بود مثل بودن روشنایی با آفتاب و گرمی
با آتش که چون از امور محسوسه اند و از کثرت وقوع و شیوع
در بیشتر اوقات باختیار و بی اختیار صورت آن
در مدارک و مشاعر جمهور خلایق منکر میشود و انس ظباع
بملاحظه نور با آفتاب و حرارت با آتش بمرتبه انجامیده که
هرگاه یکی از ان دو بخاطر میگذرد صاحبش همراه می باشد
و شاید که میان دو چیز با وجود دوام صحبت ذهنی منافات
باشد در خارج مانند کوری و بینایی که چون عمی عدم

بصرت در افراد حیوان که از صلاحیت قبول بصرت
از تصور عمی البته تصور بصر لازم آید با آنکه اصلاً جمیع
نمیشوند در وجود عینی و اهل نظر این نوع مصاحبت
ذهنی را که تصور مصحوب مستلزم تصور صاحبش باشد لزوم
بین بمعنی اخص گویند و مصاحبتی که ظهورش تا آن مرتبه
نباشد که از تذکر مصحوب البته صاحبش بخاطر درآید لکن
بحیثیتی بود که عقل از ملاحظه هر دو بی واسطه حکمی جزم
کند بر وجوب دوام آن صحبت آنرا لزوم بین بمعنی
اعم خوانند چه هر لزوم که بین باشد بمعنی اول هم
بین بود بمعنی دوم و عکسش ضروری نیست مثلاً انقسام
بمتساویین صفتیست ضروری الثبوت عدد اربعه را
و فطرت سلیمه بی وسیلی حکم میکند باین اما چون امریست
معنوی و در حال توجه ذهن بآن ظاهر میگردد بر نفس بسیار
افتد که اربعه بخاطر درآید و ذهن از ملاحظه
انقسام بمتساویین ذاهل باشد و ارباب نظر در معقولات

از دلالت

از دلالت التزامی همین قسم معتبر داشته اند که معنی خارج
از موضوع له لفظ لازم بین باشد بمعنی اخص نسبت باو
یعنی بمجرد خطور معنی مطابقی در ذهن البته معنی التزامی
بخاطر آید و دیگر شعب و تفاریع این دلالت وسیع المجال
که از اقسام دلالات لفظی وضعی محض مزید تدبر و دقت نظر
و استعمال رویت بهمانست مطلقا از درجه اعتبار اسقاط
کرده اند و منشأ اتفاق این طایفه با مزید فضل و دانش بر این
اصطلاح که فی الحقیقه جز تضییق طریق استفاده و استفاضه
حاصلی ندارد آنست که ایشان در استحصال الکمال الانسانی عمده
عمدهٔ عقل را مبدأ دانند و در اقتناص مطالب علمی و مقاصد
حکمی مسلک نظر و فکر می سپرند بی استضائت بانوار ارشاد
کتاب و سنت و فکر همین شناسند که از ملاحظه مدرکات سابق
معلومی چند باز جویند که مناسب غرض ایشان باشد و ان حال
تا ذهن از تصرف در آن ترکیب و ترتیب مستعد آن گردد که
صورت مطلوب رو نماید و مجهولی معلوم شود بنا بر این دلالات

دلایل لفظی و نقلی را در مباحث ایشان دخلی باصالت نیست
و سخن از دلالت لفظی از برای مصلحت تفهیم و تعلیم که بی
توسل بالفاظ میسر نمیشود در سمت تبعیت گویند و وجو
قوت عقلی چنانچه اشارتی بآن رفت نورانیت جوهر
نفس ناطقه است که بآن معانی و احکام کلیه را در می یابد
و آن جوهر شریف از عالم امرست و در آن موطن سلطنت
وجوب غلبه تمام دارد و حکم امکان از انقیادی زیادت
نی عرق نزاهت و تجرد عقل ایشان از ان داشته که
در مباحث علمی غیر از برهان که مؤلف از مقدمات
یقینی می باشد و تردد و احتمال را در نتایج آن راه
نیست استعمال نمایند و از الفاظ موضوعه هنگام
شرح حقایق و ماهیات اشیا جز موضوع له و اجزای
آن نخواهند و اگر در بعضی مواضع از لفظی معنی
لاحظ کنند که خارج باشد از موضوع له البته بوده
باید که لازم او بوده در ذهن بوجهی که تصورش از تصور
او

او مختلف نشود تا توقف و احتمال را که از تبعات امکانست
بهیچ وجه در معلومات و معقولات ایشان مجال تطرق
نباشد و نه عجب که لسان ظرافت پرده شناسان درین مقام
ترانه ع حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء مترنم گردد
و ما الفضل الا من عند الله سبحانه چون در دیباچه گفته شد
که پیش ازین جماعتی موید ان بیاوری توفیق متکفل وضع
و تدوین قواعد و قانونی چند شده اند که بآن اصل
زبان کامل بیان عربی توان دانست و بر لطایف و دقایق
آن اطلاع توان یافت بالی روان دین قویم نبی ابطحی علیه
من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها التی باشند در فهم
معانی قرآن و احادیث بطریق دلالات لفظی وضعی شکر الله
سعیهم و رضی عنهم و دستور آن طایفه در حکایت آن مهم
سخنان عرب عربا بوده که در حین تتبع و استقرا بمنازل
و مراحل بادیه نشینان رفته اند و شنیده یا از کلام فصحا
و بلغای تازی زبان بروایت و نقل بایشان رسیده

بنا برین در تحقیق دلالت التزامی علاقه چند که نظار آن
در آن سخنان یافته اند تحت ضبط در آورده اند و معتبر
داشته و غیر از این بکبارگی پس پشت اعراض انداخته در حیز
اهمال گذاشته و بر واقف خبیر پوشیده نماند که در انقطاع
یا آن دلالت هنگام تدبر در کلام تام ملک علام و تامل
در جوامع کلم افصح انام علیه الصلوة والسلام اگر بمجرد علاقه
که در اصطلاح خاص گروهی عوام بحسب عرف عام واقع اطلاق عام
شده اقتصار نمایند و غیر از آن انواع مخصوصه از نظر
اعتبار بیندازند از ادراک بسی معانی بمانند و لطایف ارجمند
که بدلالت لفظی وضعی از انوار آثار کتاب و سنت اقتباس
میتوان نمود باز بمانند اعاذنا الله و جمیع الطالبین من
ذلک و چون وجوب تقلید آن حصر اصطلاحی که ما انزل الله
بها من سلطان در اکثر نفوس استقراری بر جه تمامتر یافته
این سخن را مزید بسطی در خورست و من الله التوفیق و هو الهادی
الطریق تنبیه معرفت شناختن حضرت حق تعالی

و تقدس

و تقدس که ثمره شجره آفرینش و مقصد اعلی اهل دانش و
بینش همان تواند بود در خلق اشیا و ظهور و پیدایی
آثار وجود در مراتب و عوالم مختلف و مجالی و مظاهر
گوناگون مترتب میشود چنانچه از مضمون مشحون بلطایف
و اشارات کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف مستفاد میگردد و ظاهر شدن اشیا
را در مدارج تمامی و کمال سه مرتبه کلی هست نخستین مرتبه
آنست که آنچه شایستگی قبول پرتو نور هستی داشته باشد
در هر وقت باشارت قول که امضای ارادت خلق
مکونات باوست از علم قدیم که محیط است بجمیع اشیا
ازلا و ابدا بعین آید و از اعالی محیط و اطلاق و تروح
باسافل تقید و تجسد و مراکز تعین و تشخص نزول نموده
عروجش در مدارج ظهور و پیدایی بمرتبه انجامد که بقوای
حسی و مدارک شعوری از ادراک توان یافت و جامع مجمل
و مفصل این مرتبه عالمست با تمام آنچه در ضمن او بحکم سعت

مملکت الا له الخلق والامر از مکمن امر با انجمن خلق شتافته
وکسوت هستی عاریتی یافته چه بحقیقت در هر حین صورت
تعلق علم قدیمست بحوادث که از حریم خلوت سرای غیب
بجلوه گاه صحرای شهادت آمده و هو علی کل شیء شهید
بیت تا کمال علم او ظاهر شود این همه اسرار بر صحرا
نهاد او دوم مرتبه آنست که چون در عالم ظهوری بتحقق
باید آگاه شود و از خود و غیر با خبر گردد و نسخهٔ مصحح
مکمل این مرتبه آدمست چه حبوب بزور بروز ظهور که
دهقان صنع بی آلت ام نحن الزارعون در مزارع بر
بدایع عالم کاشته و بحکمت بالغه پرورش از اسباب
سماوی و ارضی در غایت اتقان و نهایت پختگی مرتب
و مهیا داشته از رشحات عیون تربیه و ملاحظات این
رتبه شعوری سر بیدایی از خاک خفا بر می آورد و از
فیضان منابع مشاعر و مدارک آدمی بغایت نشو و نما
میرسد و هر گونه از ثمار و اثمار خواص و آثار که در اکمام

نجمی

تعینات رتبه ظهوری از نظر ادراک حواس پوشیده میباشد
در اینجا شکفته و رسیده بصد تمتع و انتفاع می آید و با
آنکه هرچه در موطن ظهوری عالم سمت حدوث و وقوع
تواند یافت با جمیع صفات و حالات جزئی و کلی در این
مرتبه گنجایش دارد و در لوح شعور انسانی بصورتی مطابق
انتقاش پذیرفته هرچیز در مشعری که مناسب اوست از
مدارک حسی و عقلی و قلبی چنانچه باشد مینماید پس امور
وهمی و فرضی که از آن در آن مرتبه اصلا تقرر و ثبوتی نتوان
بود بحیطه این مرتبه در می آید چه از خاصیت نورانیت
این موطن وسعت جامعیت انسان پرتو حد التفات
نفس در حال ملاحظه معانی از وجود بر عدم می افتد
و از ممکنات بممتنعات می تابد و معدومات و محالات
از برکت رشح آن نور بلباس هستی مستعار بحکم اعتبار
راه می یابند و در دار القضای عقل نفوذ می فطرت
سلیم و رویت مستقیم و بینه شهود دلایل و عدول

براهین حکما درست و راست پریشان کرده میشود و انجمله
نسبت با سعت قابلیتی که مستفیدان تعلیم خانه خلق الانسان
علمه البیان در قبول علوم حقیقی و حقایق حقانی دارند
قطره از بحار زخار و اندکی از بسیار بسیار توان شمرد
ازین فسحت مجال که در استعداد دانش و کمال نوع
گرامی انسانی را کرامت شده کردن فرازان نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک بسجود منتهم من یفسد فیها
و یسفک الدماء سر فرود آوردند و پیوسته طاوسان
گلشن لا یعصون الله ما امرهم جناح نجاح گستر در
تحت اقدام سعی و اهتمام طالبان حیازت آن
فضیلت میکنند و سبحان من فی السموات والارض
استغفار ایشان را علاوه تسبیح پروردگار تعالی عن
الشبه والشریک علواً کبیراً میگردانند و لله الحمد حمداً ابداً
یوفی نعمه و یکافی کرمه و سیم مرتبه از مراتب ظهور و بدایع
آگاهانیدن است و باخبر ساختن دیگری چه خوب مذکور

مزید هم

که از

که از اقتضای حب اصلی ازلی در مزارع مرتبه اول
مزروع گشته و در مراتع مرتبه دوم بغایت نشو و نما
رسیده و حب مبارک هفتگانه حسی و عقلی انسانی
خوشه های اوصاف و احکام که در ضمن هر یک صدگونه
لطایف مندرجست بیرون کرده و در اینکه سابقه عنایت
خواسته بمدرک هشتم قلبی حصاد و بیدار و رشاد در استحصال
معارف ذوقی و انکشاف اسرار مبدا و معاد بران مترتب
گشته و صورت مضمون کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء تحقق
یافته اگر بضاحت فلاح انجام شعار و اعلام در اراضی
استعدادات ابنا زمان کشت زار الدنیا مزرعة الآخرة افشانده
شود و حب خصوصیت هر محلی زینت فضیلتی بار آورد و ربیع
معرفت و شناختن آفریدگار رود خیل فنون لطایف
و دقایق از حقایق و اسرار که اصل حاصل و محصول آن
کشت و کار همانست آنزمان بنصاب کمال یابد و شعبه

مصدوقه من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه
بر پیشگاه انتباه هوشمندان آگاه تابد قطعه تاب علم
بهر ور درخت ایماز را نگاه کن که ازان چند ثمر بار
یابی نهال دانش دینی نشان بباغ قلوب کزان درخت
مبارک بسی ثمر یابی و غایت قصوی درین مرتب اشعاری
که نهایت مراتب حروف و کلمات قرآنیست که از
حضرت موجد کل باکمل و اعلم انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة
والسلام نازل شده و رسمهایی است رفیع مقدارش درین
منزل فانی باقی مانده نظم وامت لدینا ففاقت کل
معجزة من النبیین اذ جاءت ولم تدم چه هر چه در حیز
از احیان بعالم ظهوری در آمده یا در آید و آنچه در موطن
شعوری بشعری از مشاعر ادراکی روی نموده یا بنماید
مجموع با جمیع احوال و احکام جزوی و کلی هر یک از آغاز
بداء ظهور باز تا انجام عود و رجوع که دور منه بدا
والیه یعود تمام کرده ازان زواهر جواهر کریمه قدیمه

الجز

استنباط میتوان نمود چنانچه مضمون و لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین و مصدوق ولکن تصدیق الذی
بین یدیه و تفصیل کل شیء و هدی و رحمة لقوم یومنون
مفصح است آن و موبدات این بیان و مشیدات
بنیان این داستان در مواضع کتاب و سنت و کلام
اکابر و عظمای امت از کمل اولیا و اصفیا و فحول علما و فضلا
بسیار است ع والامر اوضح من نار علی علم منشیه از امور
واقع فی نفس الامر که معاضد مقاصد مذکور است آنکه
آیات بینات قرآن بتصریح و تعریض مشحونست بمبالغه
و تاکید در باب تدبر و تفکر در آن و تعبیر و توبیخ زمره
غافلان و ذاهلان ازان تا کافه امت از قرون و ازمان
گیهان در هر زمان و هر مکان انوار هدایت سعادت پرتو بین
استضائت نمایند و از میان اهتدا و اقتدا بنجاوی و مطاوی
آن بحصول مقاصد و مطالب دنیوی و اخروی و نیل فواید
و رغایب صوری و معنوی فایز و مستعد گردند تا انقراض جهان

فانی طالبان کمالات انسانی با وفور تفاوت درجات
وظهور تخالف السنه ولغات هر یک بحسب قابلیت واستعداد
فطری وکسبی از ظهر وبطن وحد ومطلع هر آیتی اسباب حقایق
ومعارف استنباط کنند واعاجیب دقایق ولطایف
استفاده نمایند وهرگز بپایان نرسد وبآن نه انجام
که هیچ معنی ورای آن استخراج نتوان کرد چنانچه اعلم
اولین وآخرین علیه الصلوة والسلام در وصف او شهادت
صدق او افرموده که ولا یشبع منه العلماء ولا یخلق عن کثرة
الرد ولا تنقضی عجایبه وظاهرست که لایق وموافق رفعت
منزلت وعلو شان چنانچه کلامی نمی نماید که افاضت
انوار هدایتش را مطلق محصور ومقصور دانسته بطریقی که
انتفاع واهتداء بآن مخصوص گروهی معین واهل زمانی
خاص تواند بود وپرتو اشعه دلالات واشاراتش از حدود
ظاهر بحوالی بطن اول نگذرد وباقاصی بطن وبطن
بعد از بطن وحد ومطلع که صحاح احادیث باثبات جمله

ناطق

ناطقست نرسد ع مکن مکن که خجالت بری چو پرده برافتد
تنبیه واز قواطع براهین درین مقصد مقطعات حروف
فرقانیست که مطالع بعضی سور قرآنی بطلوع نیرات سبحانی
منورست چه مومن متفطن بی شبهه جازم ومتیقن باشد درین
که آن فراید عزیز الفواید وتنوعات صور ونظم آن مثل
ص وحم وطسم والمر وکهیعص وتکرر اکثر آن با تناسب ترتیب
مختلف وتفرد ن وورود ص وق مفرد ومولف و
خصوصیت وقوع هر یک بمحلی که باو اختصاص یافته البته
هر یک از آن ونظایر آن متضمن جلایل حکم ودقایق اسرار
ومحتوی بر بدایع علوم وغرایب آثار خواهد بود ومطلع
بر اقاویل ائمه تفسیر وتاویل نیکو شناسد که دلالتی که متضمن است
بر عرف لغت وعربیت درین مواضع کشف تمام امری از امور قواعد
مذکور وافی نیست بلکه از افاده معنیی که زبور صدور سور
جنان کتابی را شاید مستورست نغمه متعطشان زلال کمال در حق
تحقیق را تسکین نماید قاصر می آید پس بضرورت آن تحقیق

ربانی و حروف نورانی را نوع دلالتی که منوط بان وضع
و مربوط بآن قواعد نباشد باشد ان فی هذا البلا
غاً لقوم عابدین و لهذا رموزی که از قدوه اخیار
خیر امة اخرجت للناس عبد الله عباس و دیگر اکابر
سلف رضی الله عنهما و عنهم اجمعین در معنی ان حروف
مرویست مستند بوضع لغوی و قوانین نحوی و صرفی نیست
و انچه از حضرت صاحب بصیرت لو کشف الغطاء ما ازددت
یقیناً علیه سلام الله ماثورست که اگر اراده ایشان تعلق
گرفتی بکشف اسرار بسم الله او قار ها قال علی علیه السلام
لو اشتغلت بکشف اسرار باء بسم الله لکتبت اوقارا
از اسفار قلمی گشتی مؤمن صافی اعتقاد را موجب ازدیاد
ایمان و ایقان گردد درین مقام و چون روشن شد که قطعات
حروف نورانی نوع دلالتی دارند که وضع جعلی را در آن مدخلی
نیست و اصلی متوارث و حکمی مسلم معتبر که دلالت حروف
و کلمات بر معانی که از آن اراده نمایند بسبب وضعی از اصطلاح

۱۰۹

تواند بود اشارتی خواهد رفت بمعنی وضع و تحقیق آن
و الله المستعان و علیه التکلان مشتبه لفظ وضع را عرف
علما و حکما از متقدمان و متاخران چنانچه از تضاعیف
مصنفات و موارد استعمالات ایشان مستفاد میگردد
بر دو معنی اطلاق میکنند یکی تخصیص چیزی بچیزی تا ذهن
از شعور باول منتقل شود بثانی و وضع باین معنی مبدأ
دلالتیست میان عامه خلایق و اگرچه انتفاع بآن مخصوص است
بجمعی که آگاه گشته باشند از تخصیص بطریق سماع و نقل چه تدبر
و رویت را در اطلاع بر آن تخصیص مدخلی چندان نیست و طرفی
از احوال و احکام این نوع دلالت سبق ذکر یافته
و معنی دوم بودن شیئیست بحیثیتی که اشاره حسی بآن توان
کرد و بنا برین اصطلاح اگر چیزی را گویند ذو وضعست
مراد آن باشد که نشانه سهام اشارات حسی میشود و وضع
باین معنی هر چند بنفسه علاقه دلالت نمیباشد لیکن اشارات
حسی که جزء مفهوم اوست اظهر و اشهر طرق اشعارست

واعلام در تعیین مراد و تشخیص مرام و لهذا اصغار اطفال
که قوت مدرکه ایشان هنوز در غایت ضعف می باشد
و دانشی که وسیله دانشی دیگر تواند شد ندارند بوساطت
اشارت چیزها دریابند و زبان آموزند و از سر این تیر
این حکم که در اصول توحید مقرر شده که غایت ظهور در نهایت
خفاست و بر عکس چنانچه گفته اند ع بدت باحتجاب واختفت
بمظاهر شعر جمالش از هویدایی نهانست چنان که عین
پنهانی هویدا است و مردم در بیشتر چیزها که پوشیده دارند
از اغیار یا از حیا نخواهند که بر زبان آورند باشارت
حسی اکتفا نمایند دیگری را و صور تنوعات این دلالت
از حد حصر و ضبط متجاوز است و معنی سیوم وضع هیئتی است
که عارض میشود چیزی را باعتبار نسبت اجزای او با یکدیگر
و با امور خارجه از و خواه که محیط باشد باو و خواه محاط
و این وضع است که اهل نظر آنرا از اجناس عالیه موجودات
شمرده اند و چون منشأ صدور آثار و مدار امر ظهور و خفا

نسبت

نسبت چنانچه در بحث مزاج بوضوح پیوست و این وضع
بتحقیق عبارت از هیئات مجموعی نسب داخلی و خارجی
اشیاست مبدأ النسبی خواص و تأثیرات واقع میشود در
عالم ظهوری و متضمن فنون دلالات و امارات نسبت
با موطن شعوری و از جمله جزئیات این وضع که استتباع
آثار و احکام ظهوری و شعوری در آن واضح و متبین است
هیئاتیست که اجرام علوی فلکی را بسبب نسبت اجزای
ایشان با یکدیگر و با اجرام سفلی عنصری طاری میشود
و بحرکت دوری وضعی لحظه فلحظه متبدل و متجدد میگردد
و هر گونه وقایع و حوادث جهان کون و فساد بر آن
ترتب می یابد بر آن منوال که در کارگاه کمخا مثلا
نقوشی که صانع ماهر برای البته از تبدل اوضاع ریسمانی
چند که محل تعبیه آن نقشهاست بی آنکه ریسمانها را
اختیاری بود یا آنکس که ریسمانها را تحریک میکند از
تعبیه با خبر باشد بر روی قماش ظاهر میگردد و کلم

المثل الاعلی فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم
وچون باین رابطه که المنوده شد بسبیل تمثیل نموده
شد هر اوضاع سماوی را دلالتی بر احوال ارضی هست
از برای اطلاع بر آن اوضاع انواع علوم از ریاضی
و طبیعی و اصناف صناعات نظری و عملی تدوین کرده اند
و اختراع نموده و اگر جوینده حق و پوینده طریق تحقیق
غشاوه غفلت که از حجب تقلیدات عادی ناشی و متمادی
میشود از پیش دیده بصیرت دور کند بنظر الیقین مشاهده
تواند نمود که از نظر بر اوضاع سماوی که در عالم ظهوری
واقعست در موطن اشعاری صورت کاینه حرفیت که هر یک
از آن بر طبق والقمر قدرناه منازل آسمانیست مشتمل
بر بیست و هشت منزل که پیوسته اقمار علوم و اسرار
و کواکب هر گونه قصص و اخبار در ایشان سایرست و دایر
و از نوع دیگر نشان و ایما بحجب اعلام و اشعار ما ظهرست
در ریاض خواطر و ضمایر غایب و حاضر ریان و ناظر و تمام

فیه

توضیح این کلام آنست که حرف چون از سمای قدس نزول
مینماید محل نمایش یکی از مشاعر ثلاثه انسانیست که سمع
انسان کرده و جعل لکم السمع والابصار والافئدة
قلیلا ما تشکرون منطویست بر آن و در هر یک از آن
بصورتی چند که خصوصیت مرتبه و محل اقتضای آن میکند
ظاهر میشوند و طور تنوعات آن صور در زبان عربی متین
که افصح و اتم لغاتست به بیست و هشت رسیده که عدد تامست
در مرتبه عشری شعوری و از ازدواج عن امهات سفلی
باشمار آبای علوی متولد شده چنانچه بر واقف از کیفیت
استخراج عدد تام پوشیده نماند جب چو باشد فرد اول
ضعف زوج الزوج کم واحد بود مضروب ایشان تام
ور نی ناقص و زاید یعنی هر گاه که عددی فرد اول و عدد
اول عبارت از آنست که غیر واحد افنای او نکند و چند
عددی زوج الزوج باشد کم یکی و عدد زوج الزوج
عبارت از زوجیست که زوج دیگر افنای او نماید بجهت

که عدد آن نوبتها زوج باشد حاصل ضرب آن فرد اول بر
در آن زوج الزوج عدد تامست چون هفت و چهار مثلا که
حاصل ضرب او بیست و هشت است الا و این مرتبه از عدد را
بسی خصایص شریفست که صیانت نظام کلام از وصمت
انصرام و انخرام رخصت خوض در بیان آن نمیدهد مهمه
درین مجمل ملاحظه این معنیست که هر حرفی در هر یک از مجالی
ثلثه صورتی خاص دارد و هیئاتی معین و هر یک ازان
صور و هیئات را لوازم و عوارضی چند هست که در بعضی
ازان منفردست و در بعضی مشارک غیر او و ضایعی که بحسب
آن لوازم و عوارض در حال افراد یا در طی تراکیب طاری
ایشان میشود و مبادی فنون دلالات و اشارات است
بی وساطت وضع جعلی و تخصیصات تعملی و نظر بتحقیق دلالت
اصلی که حروف منزله را ثابت بی تصرفات و تعملات
دیگری این نوع دلالتست و لهذا سوره که بعد از ادای
حمد و ثنا و اقامت تضرع و دعا صدر کتاب مجید آسمانی واقع

شده

مصدرست بمقطعات حروف که از مواطع حجج و براهین است
بر تحقیق دلالت ذاتی حروف چنانچه اشارتی کرده شد بان
و از لطایف اشارات درین مقام آنکه مقطعات مذکوره سر
حرفست که بهر یک از صور کلامی و کتابی و لبابی باستقلال
دلالت بر تمام حروف دارند و شاید که ایمایی بمجمل بیان
آن کرده شود و این تنبیهیست محقق زیرکان موفق را آنکه
این نوع دلالت که مقطعات را بی واسطه وضع جعلی هست
بسایر موصلات را ایهم لازمست و از مویدات این سخن آنست
که از تمام حروف یک نیمه است مقطع نازل شده و در آن
نیمه از اقسام حروف که قراء مجود آن استقصا نموده بتحت
ضبط و حصر در آورده اند مثل مجهوره و مهموسه و مطبقه و منفتحه
و غیر آن از هر یک نصفی یا قریب بآن داخلست و غرض از
ایراد این شواهد و امارات تشحیذ خاطر مسترشدست و اگرنه
چون ظاهر شد که آن دلالت نیستند باوضاع اصلی و حالات
ذاتی حروفست هر که اندک خبرتی باشد داند که آن دلالت

عام تواند بود نسبت با جمیع حروف در همه حال خواه مقطع
واقع شده باشند خواه موصل اما انوار هدایت از پرتو آفتاب
عنایت وَلکِنَّ اللهَ یَهدِی مَن یَشاءُ بر مناظر خواطر اهل
سعادت می افتد نه از تابش مشاعل دلایل و قنادیل اقاویل
فَحَسبُنَا اللهُ وَنِعمَ الوَکِیل تنبیه از سخنان سابق بحیطهٔ
وقوف و شعور درآمد که غایت و نهایت مراتب ظهور
و هویدایی که ارائک و معارک مخدرات کمالات اسمایی و مقدرات آیات
احکام بی انصرام دانش و توانایی خدایی بآن افراشته است
و آماده داشته مرتبهٔ اشعاریست و چون مقررست که مطلع
انوار اعلام و اشعار نیرات حروف و کلمات افادت
شعار ابانت آثار رتبت کمال و تمامی این مرتبه بکلامی
جامع تواند بود که بتعریف و نمایش کنه کل با تمام
اجزا و جمیع حالات کلی و جزئی هر یک از مبدا ایجاد
تا ابد آباد وفا تواند نمود و در هر حین وَما ذلِکَ اِلّا
کلامِ رَبِّ العالَمین چه گفت ایشان بچنان کلامی در وسع
طاقت

طاقت و توان پروردگان مهد امکان نمیگنجد وَلَو کانَ
بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهِیرًا و از سیاق این سخن مستفاد میگردد که
ظهور و نمایش سایر خصوصیات مراتب متقدم از مواطن
و عوالم ظهوری و شعوری در کتاب مبین که نعت اجمالی
لایُغادِرُ صَغِیرَةً وَلا کَبِیرَةً اِلّا اَحصیها علی الاطلاق
از خصایص کمالی اوست تمام سرانجام میشود و نهایت
مقصد محبت و ارادت اولی میرسد و از شواهد این فقره آ
انکه بکلک ائمه و ثقات انضباط یافته و در سلک صحاح
احادیث انخراط پذیرفته که حضرت رسالت پناه
ختمی علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین افضل
الصلوات و اکمل التحیات ما دامت السموات والارضین
فرموده که مثل من و مثل انبیا همچو قصریست که بنیان
آن بغایت بنکویی افراخته و پرداخته باشند و موضع
یک لبنه رها کرده فَاَنا تِلکَ اللَّبِنَةُ وَاَنا خاتَمُ النَّبِیّین
و از خلال مضامین این مقال هدایت آیین لایح و مستبین است

کز زمره متابع قدر اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم
والنبوة نسبت با قصر نبوت که بلبنه وجود مبارک
ختمی علیه وعلیهم الصلوة والسلام متکمل و تمام گشته
بنا به اساس و ارکان و رفع قواعد و نصب حیطان
بوده اند و هذا بعد از اتفاق همه بر کلمه توحید
و اصل دین که قال عز من قائل سبحانه شرع لکم من الدین
ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا
به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا
فیه خصوصیت نبوت هر یک مقتضی اظهار حقایق
مرتبه کلی از مراتب هستی و تبیین تنوعات تطورات
آن در عوالم ظهوری و اطوار مواطن شعوری
و اشعاری بوده بوارق تحقیق این سخن از لطایف
مواقع ذکر ایشان و بدایع قصص و احوال هر یک که
مطاوی تنزیل قدیم حکیم بمنهای منطویست بر آن
استشراق میتوان نمود اگر دیده بصیرت بنور

بونی

توفیق و تایید قابل تابش پرتوی از فیض فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید شده باشد و الفضل
بید الله العزیز الحمید منشیه چون حقایق و اسرار
و خواص و آثار هر یک از کلیات مراتب و عوالم ظهوری
و شعوری از میان جزایر فواصل ثم ارسلنا رسلنا
تتری بجمعها و تفاصیلها از مکامن غیب و قوت بمجالی
شهادت و فعل آمده در مشاهد صور شرعی و معالم شعائر
دینی داخل ظهور و اطوار داده حق تبلیغ و ابلاغ بحسب قابلیت
و استعداد امت هر عهد گزارده شد هنگام آن رسید
که مرتبه اشعاری نیز ترقی نماید و اهالی زمان اهلیت
قبول قول کامل ختمی بدر آید صبح اقبال از افق جهت
و انفصال دمیدن گرفت و مبشر صادق که شهادت
سعادت بر توش بکرامت و یکلم الناس فی المهد و کهلا
معدل و مزکی بود عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام
طنطنه بشارت و مبشرا برسول یاتی من بعدی

اِسْمُهُ اَحْمَد در عالم انداخت و چون عهد همایون آثارش
نسبت با روزگار بزرگوار خاتمی بمثابهٔ صبح بود که
محل فیض روشنایی‌اش مشرق است او را صوب مشرق
قبله شد تا در وقت اقامت شعایر دینی بحقیقت مستقبل
ظهور حقیقت بیضاء ختمی باشند و همانا ازین حقیقه است
که ایشان را با اهل اسلام قرب مودتی هست نسبت با دیگر
مخالفان و اگر از برای زیادتی وضوح این معانی واقف صاحب
بصیرت اندیشه نماید که سیر ظهوری وجود و مراتب تنزلات
او بعوالم جسمانی که از تنزل آن بسایط عنصریست منتهی گشته
و از امتزاج و ازدواج آن بسایط موالید سه گانه پدید آمده
و حیوان که مولود آخرینست در نوع انسانی ببلوغ کمالی
که عبارت از قبول قوت نطقیست رسیده و سخن که
بدایت همه از وست بشهادت نصوص کتاب و سنت
نظام سلسله بنهایت انجامیده و دور تمام شده متذکر
گردد که ایجاد دانشای باغ عالم را غایت حکمی شجرهٔ وجود

انسانیت

انسانیت و ثمرهٔ ارجمند آن شجرهٔ برومند حروف و کلمات
همنمای که از شان میوهٔ صحیح رسیده آنست که اصل خود را
که مجموع درخت و اجزایش صور متنوعات ظهوری اوست درست
بنماید و از تذکر این احوال متفطن شود که در موقف اظهار
و انبا که حقایق عوالم مترتبه از میامن افعال و اقوال
اُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّٰه بصور شرعی و شعایر دینی بظهور آید
و بمدارج کمال عروج نماید و سزاوار منصب ختم در آن امر
جبین برگزیده تواند بود که کلامی تمام که معرب باشد از کنه
حقیقت کل با جمیع احوال و احکام از آغاز تا انجام بیاورد
و بشارت قرب قدوم او به پیغمبر گزاری زیبد که
خصوصیت رتبهٔ حیات انسانی که مبدأ نطق و تکلم است
بوجود او نصاب کمال یافته که بی شبهه استوای شجرهٔ وجود و غزیه
طراوت و نضارتش بثمرت و بسر بحصول ثمرهٔ قرب اوان
آن و اللّٰه اعلم بحقایق الامور تنبیه معقولست که نشو
و نمای که شجرهٔ طیبهٔ پیکر انسانی در چهار نبوت عیسوی

علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام یافت تا بدان مجهد نیافته
بود او لادر ابتدای غرس شعبه حیاتی که از کرامت ثم
سویه ونفخ فیه من روحه در چمن قالب مکرم آدم
علی الخاتم وعلیه الصلوة والسلام برآمد و بر شجرهٔ
رحمت ثم انشاناه خلقا آخر از ریاض ابدان فرزندان
سر برزد و در روضهٔ کریم میان فتقبلها ربها بقبول
حسن وانبتها نباتا حسنا شعبهٔ اغصان مریم
ان الله اصطفیک علی نساء العالمین برآورده بود شعبه
دیگر از فنفخنا فیها الی مریم وروح منه پیوستگی پذیرفت
که **نظم** فانشقت السماء طعما وطیبا ثمرة غصنه منه
غریب موصل بو نهال همه کمال وجمال وجود مبارک
مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بی واسطه حرث
تناسلی از آن پیوستگی بالا کشید که در پیوند اشجار برکت
جامعیت واحاطت طرفین بتعریسی جدید احتیاج نمی افتد
ان مثل عیسی کمثل آدم لاجرم بیش از موسم معهود

بمیوه

میوه رسیده ورسانید که انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا و در این دقیقه که بعد از اضافت و انتساب
عبدیت خود بحضرت اسم الله فتح باب نطق بذکر نعمت
کتاب که صور جامعیت حروف وکلمات فرموده واز
مستردف ساخت با آنکه او را نبی ساخته اند وصاحب
انبا کرده اند وجیا واذواق اهل خبرت و ارشاد را
مجال جولانها ست واز جمله نکته منطبقه بر مبحث چه سخن
از سخن میرفت که بنظر تحقیق صورت علم است وشعور
وما دون انبا واشعار وو را آنکه نوران ظهور کمال و اختصاص
زمان ختم تواند بود واز آن ظهور رسید اش که حیات
از مواهب عهد بشارت دهنده وبقرب آن زمان
ولهذا آن نهال حیات معجز آیات که بجنان کرامت
غرس رفته بود وچون بحد نشو رسیده از نسایم انفاس
نفس بزرگوارش مرده چندین ساله بوی زندگی شنید
واگاه گشت **بیت** بشارتش برآمد نفس مسیح وجان شد

چو بیاد دوست دم زد نه عجب که انچنان شد و گلبن ایمان
امتش را از وفور حیرت و قصور خبرت شوک شرک لقد
کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم فرو گرفت
و قرنهاست که تا فردی از افراد نشأ انسانی قبلهٔ عبادت
ضلالت جمّی غفیر و جمعی کثیر از طوایف امم شده و سکهٔ
دینار و کتابهٔ دیوارشان که صورت نقد استعداد و محل
نمایش و بقای افعال و آثار رست بتصاویر هیکل متکمل آن نوع
گرامی نگاشته و آراسته میباشد و چون رتبهٔ حیات
انسانی که شجرهٔ پرمیوه خوشگوار گفتار رست بکمال رسیده
و وقت بروز ثمرهٔ پرورش آن درآمد از سطوع تباشیر صبح
بشارت مشار الیه گران خوابان شبستان طبیعت از خواب
غفلت برآمدند و مرده دلان بستر جهالت و بطالت
باستشمام نسیم حیات از جای جنبیده بگفت و گو درآمدند
و اعنهٔ دواعی وهم که در قبضهٔ تصرف و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله رب العالمین می باشد بصوب تکمیل

دانند

مرتبت سخن و فضیلت کلام تمام که ختام سلسلهٔ تنزلات
مرتبهٔ وجود همانست چنانچه گفته شد و ختامه مسک انعطاف
یافت و آن منقبت ستوده از کثرت توجه اشتغال عقول
و اذهان بزرگان زمان آن در مدارج و معارج کمال و تمامی
عروج نموده نقد اعتبارش بعیاری رسید که مایهٔ مباهات
و تفاخر و مادهٔ غبطه و تنافس ناقدان مبصر کامل در من یزید
تفاضل معالی و فضایل جز آن نبود و سرآمدکان روزگار
هفت قصیدهٔ نامدار در معرض دعوی و افتخار را از در زرگوار
کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی بیاویختند و در خصوصیت
این عدد که بحسب اتفاق چنان واقع شده نکتهٔ
لطیف هست چه اول صورت اجمالی هفت وهشت که
عدد تمام صور اشعاری حرفست هفت است چنانچه رواة نقاد
قوانین احصای محققی نماند و چون طباع خلایق بفهم لطایف
و دقایق سخن و ادراک دلالات خفیه و اشارات پوشیده
انس گرفت و سیر زمانی دور ان الزمان قد استدار

کهیئته یوم خلق السموات والارض تمام کرد آفتاب رسالت
خاتمی که برتبت کمالی معنوی بر همه مقدم بوده خفای حجاب
صوری بعد از همه طالع گشت تا برونق بعثت لاتمم مکارم
منصب تعریف حق و ارشاد عباد و تبیین مناهج خیر و شر
و تعلیم مصالح معاش و معاد بامد اقصی و غایت قصوی رسانید
و مرتبه اشعاری که نهایت مراتب اعلان و اظهار است تتمیم
فرموده مناشیر دین و طوامیر آلاء و نعم رب العالمین بتوقیع
رفیع الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا موشح و محلی گردد و مزایا و خصوصیات
مجموع ملل و ادیان چنانچه از مضمون پرنور حدیث مذکور
لابعثت بحد کمال رسد که قصر با سایر اجزا البعثت آخرین
تمام شود و سمت کمال یابد ولی آن ناقص و ناتمام ماندست
بیت گل وز از آن سبب گل آدم سرشته بود ناقص
وین خشت وجود شد تمام لاجرم از برای تحقیق
این امور که تحقق اظهر دلایل ختم نبوت و رسالت است

قرآن

قرآن جامع که مشتمل بر جمیع جمل و تفاصیل حقایق و معارف
الهی و کتابی و مجموع کلیات و جزویات احوال و احکام
حوادث و مکنونات نامتناهی از روحانی و جسمانی
چنانچه بکرات مشروح گشت نازل شد و در حمی حمایت
و صیانت انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
از تطرق و عروض تحریف و تبدیل مصون و محفوظ
مانده آنچه هست و بود و خواهد بود از نیک و بد و بیش
و کم در هر زمان درست نماید بیت رو دیده بدست آر
که هر حرفی از وی جامیست جهان نمای چون دیگری و وازاینست
که مجله جلالت قدر این امت بشهادت نص و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
بثبوت پیوسته و بانهای فحوای کنتم خیر امة
اخرجت للناس مسجل گشته چه گواهی از سر دانش توان
داد و ما شهدنا الا بما علمنا و این امت را از میان
افاضه این کتاب مبین طریق تحصیل علم صحیح بجمیع

احوال اولین و آخرین حاصلست و از جمله فوایدی که طالب
هوشمند را از تأمل درین کلمات سانح گردد حکمت جواز
وقوع نسخ است نسبت با ملل و ادیان سابق با آنکه همه از حق
بوده و برحق و امتناع آن نسبت با این دین متین و هر که
از تدبر در آنچه گفته شد آگاه گردد که حروف کریمه
منزله قرآنی را چنانچه بحسب وضع متعارف که از جزئیات
معقوله غفلت انواع دلالات هست البته بحسب وضع [illegible]
که از علاقه اجناس موجودات و در طی صورت کلمه لازم
ظهور ایشان می باشد فنون دلالات و اشارات تواند بود
زیادت از آن نیز متنبه نخواهد شد چه در امثال این
تنبیهات اگر نفعی متصور شود از قبیل اعداد محل تواند بود
و بس و آن هم بمساعدت توفیق افاضه مقاصد از جانبی
دیگر است اللهم لا تحرمنا من مناهل انوار هدایتک یا
ارحم الراحمین بحق الفرقان العظیم و من انزل علیه
و من کشفه له و صلی الله علی صاحب الخلق العظیم ابی القاسم محمد

وآله

وآله اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین
تنبیه از فحاوی مقدماتی که سمت تمهید یافت بگوش
هوش کمال جویان صواب نیوش میرسد که حروف و کلمات
هدایت سمات قرآنی را ورای دلالتی که اکثر مستکشفان
معانی و مستنبطان اسرارش بهمان اقتصار نموده اند و مبدأ
آن وضع عرفی و تخصیصات اصطلاحیست دو گونه دلالت دیگر
هست یکی را مبداء همان وضعست لیکن بی تضییقی که از حصر
علایق دلالت التزامی و التزام رعایت مضایقات
اصطلاحی لازم می آید چنانچه سبق ذکر یافته و یکی دیگر
دلالت اصلی ذاتی حروفست و مبداء آن وضعیست که
از علاقه اجناس است و وجه دلالت و قواعد و ضوابط
آن مستندست بامور حسی یقینی و قضایای فطری
اولی که طباع سلیمه و اذهان مستقیمه را اصلا در آن حرج
و دغدغه نباشد و شبهه و شکوک را در اصول و فروع آن
بهیچگونه مجال تطرق و مداخلت نه چنانچه در کتاب

معارف اکتساب مفاخر که از خصایص این زمان عظیم الشان است
خلاصه طلال بن ابو جهل و دیگر مبدعات قلم عالی قدم
حقایق رقم آن موقف مقدس از کتب و رسایل عربی
و فارسی که بی شایبه تکلف و تصلف مضمون هر یک از
مصدوقه ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر افصاح میکند روشن و مبین گشته بر وجهی که
منصف متصف بفطانت را بعد از اطلاع بر آن غیر از
قبول و اذعان هیچ رای دیگر پیرامن خاطر نگردد و اذا
رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا ع یک نکته ازین دفتر
گفتیم و همین باشد و چون سخن بدین مرحله که وعده رفته
بود بحسب اقتضای وقت گزارش پذیرفت هنگام آنست که
زمام کلام بصوب تبیین مقاصد فنی که تدوین آن بهانه تسوید
این بیاض و ترشیح این حیاض منزعة الحیاض گشته منعطف
گردد و من الله الاعانة و التوفیق و چون تدوین او
مناسب مینماید که پیش از شروع در مقصود کیفیت وضع

رساله

رساله را بر آن منوال که کلک اندیشه بر لوح خیال عیبش الاجمال
نگاشته و فهرست اصول و امهات مطالب و ابحاثش
در ضمن مقدمه باز نموده شود و بعضی امور که عادت متصدیان
تالیف و تحریر بتقدیم و تصدیر آن جاری شده در این سلک
انتظام یابد و المستعان لاتمام المرام هو الله ذو الجلال
و الاکرام مقدمه بر طالبان این فن و مشتغلان باین
صناعت پوشیده نماند که متکفل نظم معما را ضرورست
که اسمی از اسامی درج کند در گفته خویش باین معنی که
تمام ارکان آن اسم با ترتیبی معین بی مخالطه غیر
از آن استخراج توان کرد پس او را از التزام دو امر
گریز نباشد یکی تحصیل جمیع حروف اسم که بمثابه ماده است
او را و یکی رعایت جمع و ترتیب و تخلیص آن که حکم
صورت دارد و اتمام هر یک ازین دو مرام بطریق
متعدد متصورست و معظم مباحث و مسایل این فن
بیان آن طرق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر ضوابط

آن و موضوع فن حروف والفاظ از آن حیثیت که در ضمن کلمهٔ
موزون دلالت کنند بر اسم واجزای آن و چون حروف را
سه صورت هست چنانچه در اصل اول محقق و مبین شد
در تحصیل مادهٔ اسم هر یک از آن توسل توان نمود و چون
آن صور مختلفند بالذات و هر یک را نسبتی احوال و احکام
خاص هست اصول مباحثی که بتحصیل ماده تعلق گیرد و چه
کلی جملی تواند بود و ایراد تفاصیل هر یک و استخراج انواع
و اصناف جزئیاتش در رکنی علیحده از ارکان تالیف
مناسب افتد اما از مقاصد و مطالب این فن آنچه
بتکمیل صورت اسم راجع میشود بالعقد و طرق تصرفی
چندست معین در مادهٔ حاصل شده بهر صورت که باشد
واحکام آن بتبدلات صور مختلفة الحقایق حروف تغییری
نمی یابد پس ذکر آن در یک رکن اولی نماید و هر اسمی
معمی را احوال و احکامی چند باشد که نه مخصوص ماده
بود و نه از آن صورت لاجرم ارکان این تالیف

مشمول

مشمول مبانی اتفاق بافرموده بنی الاسلام علی خمس ع
قائمها الوف الصلوة وصنوف التحیات خواهد بود و چون
وچون ابواب و فصول تصانیف و توالیف عبارت از عماری
چندست که خورشید معانی در طی آن ظاهر شده جلوه نماید
از ارکان یگانهٔ این رساله بحلهٔ تعبیر خواهد رفت و در بیان
ترتیب آن نموده میشود که هر چند ماده را تقدمی طبیعی هست
بر صورت و ارباب تحصیل در تالیفات و تصنیفات تطابق
وضع با طبع مستحسن دانسته اند لیکن این فن بر وجهی که اندیشه
نیز یک ضبط و تدوین آن زده تقدیم مباحث صورت اولی
مینماید و همانا مثبت این حکم بعد از این معلوم گردد بنا برین
رکن اول در شرح ماهیت معما و لغز خواهد بود و ذکر
اقسام و احکام آن و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده
وصورت نباشد و رکن دوم در تحلیل و آرایش وجوهی
که تعلق بتکمیل صورت اسم داشته باشد و رکن سوم
در بیان تحصیل مادهٔ حرفی بحسب صورت کلامی که ظهور آن بشهر

صور حرفت و **حلیه** چهارم در همان مقصد بحسب عبارت کنایی
و حلیه پنجم در تبیین قواعدی که مبتنیست بر صورت معنوی
عددی حرف و امهات مباحث هر یک از حلل پنجگانه بعد از
ذکر حجله که مقاصد مشترک را متضمن باشد بلفظ طراز معنون
میگردد و تنوعات ابحاث حجله و طراز بذکر پیرایه و جلوه
امتیاز می یابد و هر باب که مقاصد آن متعدد باشد مقدمه
که خارج بود از این فن مصدر خواهد گشت بتصدری مشتمل بر
تمهید آن مقصد و مقاصد صدر بوشاح توشیح زینت
خواهد گرفت و چون معمیات و الغاز که باندیشه تحریر
این رساله جمع کرده میشد و آنچه احیانا از خاطر فاتر سر بر میزد
و بآن انضمام می یافت مجموع در اثنای بعضی اسفار عرضه
ضیاع گشت در ایراد مسوده نگشته لیته خاصه که هنگام
احتیاج بیاد آید تا قریحه جامده بر سبیل امتحان نظم آن مساعدت
نماید اکتفا خواهد رفت و چون قواعد کلی در ضمن صور
جزوی بوضوح می پیوندد و اگر در یک محل امثله متعدد

روی نماید ثبت خواهد یافت و از تکرار یک مثال بعینه در دو موضع
احتراز واجب شمرده خامه قصد باعاده آنچه سبق ذکر یافته
باشد اقدام نخواهد نمود مگر آنچه از نظر تذکر و تحفظ پوشیده
مانده و ما شاء الله لا قوة الا بالله و در جمیع مواضع تصریح
باسم مقصود کرده خواهد شد تا از اندیشه در آن نظم مطالعه
انقطاع نپذیرد و اگر گاهی سیاق تحریر مقتضی آن شود که
گفته غیری برسم استشهاد ایراد افتد از برای امتیاز ایمایی
بآن خواهد رفت و چون اصول ابواب کتاب بعنوان حجله و طراز
خواهد بود و حلل مطرزه در فن معما و لغز موسوم گشت و ما توفیقی
الا من عند الله سبحانه **حلیه اول** در شرح ماهیت معما
و لغز و ذکر احکام و اقسام آن و تبیین بعضی امور که مخصوص وجهی
یکی از ماده و صورت نباشد و عرایس نفایس ابکار خاطر در طی
حجله و طراز پیرایه بسته و بجلوه در آمده متعرض حسن التفات
مدارک منتهجان مسالک لطافت و ظرافت میشوند رجا
واثق که از حلیه قبول عاری و عاطل نمانند و الحق حقیق

تحقیق رجاء الامین **مجمله** در تعریف تعما و لغز و فرق میان
ایشان و ذکر بعضی احوال الغاز مشتمل بر صدری و دو بهرا
و من الله العصمة و الهدایة **صدر** در مباحث دلالت روشن
شد که کلام تام را در ابانت مراد و افادت مرام نسبت
با مدارک ذوی العقول و الافهام سه شارع کلی عام هست
هر یک از آن مشتمل بر فنون شعب و اقسام کلی آنکه سبب انتقال
ذهن از معنی وضع جعلی باشد و تخصیصات عرفی و در دلالت
بر خارج از موضوع له که آن را دلول التزامی گویند علاقه
چند اعتبار کنند که علمای عربیت معتبر داشته اند و بس
و گفته شده که چرا اکثر مردم از دلالات لفظی وضعی همین
یک طریق معتبر دانند و طریق دوم همین دلالت بشرط
آنکه علاقه مذکور مقصود و محصور نباشد بر آنکه در تنگنای
مضایقات اصطلاحی منحصر شده و در مضایق تدوین
و انضباط آن نضغط نیست بل هرچه واسطه انتقال ذهن
تواند بود از فنون مناسبات عقلی و صنوف مشاکلات

مجرد

صوری و معنوی و ضروب معاکسات تقابلی و تماثلی مجموع
محفوظ نظر اعتبار باشد هنگام تفکر در کلام و تدبر در استنباط
لطایف و دقایق آن با ملاحظه اشتقاق کبیر و دیگر احوال
الفاظ که در اثنای رساله شاید که بعضی از آن بسلک
بیان در آید و این منهجیست مستقیم وسیع المجال که بضاعت
توفیق درین طریق بسی لآلی علوم و درر معرفت از بحرین
کتاب و سنت بدست میتوان آورد و از الجمله جمعی از اکابر
متقدم و متاخر در تفسیر آیه کریمه نور این سبیل سپرده اند
و هر یک بسی فراید فواید ارجمند در عقد افاده و افاضت
منتظم فرموده و راه ها گاه آن دانش جویی نموده شکر الله
سعیهم و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم بواسطه التزام تقلید
اصطلاحی چند که ایما بسبب وضع حصر آن کرده شد
امثال آن علایق را با وجود صحت مطلق رقم تعطیل کشیده اند
و ورق اعتبار در پیچیده و شارعی چنان وسیع را جدا
و اسوار رسوم عرفی و قیود عادی بهر جانب افراخته اند

و دقیق ساخته و تحقیق ابواب فیض مفتوح بر خود بسته اند
و محروم نشسته وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
و طریقه سیوم که فی الحقیقه بر همه مقدم است دلالتیست که
واسطه در آن اوضاع ذاتی و حالات اصلی حرف باشد
که در طی صور ثبت کلامی که بسط و لباس اوطاری میشود
و از لوازم منصات جلوه و نمایش اوست چنانچه بتکرار
گفته شد و بعد از تذکر این معنی نموده میشود که از فروع
و توابع این دو طریق از دلالت که تا غایت از نظر تحقیق
اکثر علما پوشیده مانده در میان شعرا که وجه قصد ایشان
سخنست دو طرز از کلام موزون متداول شده و اشتهار
یافته و آن معماست و لغز چه در معمیات چون لازم نیست
که دلالات آن البته مستند باشد بوضع جعلی و اوضاع
ذاتی حروف اعتبار کرده میشود و بعضی قواعد آن مبتنی
بر حالات اصلی حرفست چنانچه بتقریر و تحریر شرح پذیر خواهد
شد ان شاء الله تعالی و در دلالات الغاز انواع مناسبات

عقلی و مشاکلات صوری و معنوی معتبر داشته اند و این معنی از
تتبع لغزها که از استادان باستقلال گفته اند و آنچه در اوایل
قصاید برسم تشبیب ایراد نموده اند محقق میشود و معماران
مضمار سخنوری طریق لغز را در نثر نیز مسلوک داشته اند و بسی
رسایل پر لطایف مثل قلمیه و قوسیه و ربیعیه و رحیقیه و نظایر
آن بر جراید ابداع و اختراع نگاشته لیکن بعرف مشهور لغز
قسیم معما را بر کلام منثور اطلاق میکنند و چون مبحوث عنه
در تعریف معما و لغز معروفست تعریف هر یک بعرف متعارف
کرده خواهد شد و من الله العون و التأیید **میزان اول** در شرح
ماهیت معما و لغز و فرق میان ایشان معما کلامیست موزون
که دلالت کند بر اسمی از اسما بعنوان دلالت لفظی و صنوف
اشارات حرفی و لغز عبارتست از کلامی موزون که دلالت
کند بر عین شیء از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص
و لوازم آن دلالتی که در آن تعمیه و خفایی باشد و عمده
در فرق میان این دو نوع شعر آنست که هدف سهام قصد

اصلی در معما از آن روی که معمات از قبیل حروف والفاظ
می باشد و در لغز از آن حیثیت که لغزست مطمح نظر قصد
ذوات اشیاست و احوال آن و شاید که یک سخن را بدو
اعتبار از هر دو قسم توان دانست مثلا در اسم جلال گفته اند
ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد ٭ بر رخ حجله نشینان فلک خال
شود ٭ هست آن نام که بر حرف نخستش الفی ٭ گر زیادت
کنی ای خسرو دین مال شود ٭ ور فصیحی بخرد باقی آن نام ز رشک ٭
بر زبان بر گذراند یقین لال شود ٭ این نظم دلالت میکند
بر لفظ جلال بذکر احوال و اوصاف و از این حیثیت تعریف
لغز بر وصادقست و چون لفظی که مدلول اوست اسمیست
از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته بآن تعریف معما هم
بر آن صادقست و هر اسم که بدین اسلوب اندراج یابد در
نظمی او را از این دو حیثیت تواند بود چنانکه در اسم بهشت
گفته اند چار حرفست نام مطلوبی ٭ که تمنای اهل عالم گشت ٭
هست جاری چنان عجب که از او ٭ و اگر بفکنی بماند هشت ٭

اما

اما دقیقه هست که مقام اقتضای ایراد آن میکند بباید دانست
که هر چه بوجهی قصد الغازی کرده و لغز دلالت کند بران مقصود
ممو باشد بملاحظه و اعتبار آنکه او را دلالتی هست بر چیزی
یا نه از جهت چون شرح انظار قصد اسم می باشد و اسم
لفظیست که دلالت کند بر مسمی در مطمح اشعه اشارات معمایی
صحوح تماشای امری دیگر معتبرست و شعور بآن مستتبع شعوری
دیگر پس اگر آن بشاهراه لغز دارند حیثیش مجرد لفظ باشد
و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست
یا نه و اگر معما بود مراد آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او
بر مسمی و اگر نه اسم باشد و دال بر و نه معمی بنا بر این بحث که
متضمن فرقی دیگرست میان معما و لغز نظایر رسته مذکوره را
معما داشتن اولی باشد و عرف هم برین جاریست والله اعلم
جلوه اوحد خطه مدح گستری انوری تغمده الله بغفرانه
دو قطعه نظم کرده و هر دو را لغز خوانده و ظاهرا بمعمی
میماند و یکی از آن اینست قطعه ای رای تو گشته معظم ٭

مه پرور سال بخش ثانی ای کرده کلیم وار عدلت آبان
خدایا راست شبانی حقا که شوی بمهر رخسار در دیماه بموسم جوانی
در دولت تو کرات نیسان کان دولت هست جاودانی
بادی همه سال شاد و تا هست آب رجب اصل شادمانی
ای خواجه فیلسوف فاضل کز فضل یگانه جهانی
گر معنی این لغز بواجب پیدا کردن نمیتوانی تا آخر
هر مهی که گفتم از اول سالش ار برانی وانکه بشهور نی
با نام معینش چو آینه برابی مصرع دوم این قطعه
لغزیست بی اشتباه چه نیر اعظم اراده کرده که نور ماه
از عکس ضوء اوست و سال شمسی عبارت از مدت یک
دور او و از دیگر رموز قصد لفظی چند کرده و از آن جمله
نظم شبیه است بمعمی لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظ است
نه از حروف و کلمات با ملاحظه صلوح دلالت چنانچه در
معما و همانا ازین جهت آن را لغز خوانده و طریق استخراج
مقاصدش چنانچه خود باز نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است

بهمن

میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ آبان که ماه هشتم است
از تاریخ یزدجردی رمه خواسته چه در آن تاریخ ماهها
همه سی شبانروز گیرند و در تقاویم خمسه مسترقه بعد از
آبان ماه در آورند بنا بر قصه که در بحث کبیسه شمسی ذکر کرده اند
هشت سی با پنج دویست و چهل و پنج باشد که اگر بحروف
رقم نهند بر رسمی که مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر
اقل رمه بود و بهمین منوال مهر و دی که یکی ماه هفتم همان
تاریخ است و یکی ماه دهم ری اراده کرده و شه حاصلش
انکه در ری پادشاه شوی و از نیسان که ماه هفتمست از تاریخ
رومی ریب مرادست چه از ان هفت ماه چهار ماه
تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آذار
هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه تشرین الثانی و
نیسان هر یک سی و شباط بیست و هشت و مجموع دویست
و دوازده بود که حروفش ریب است و مقصود از رجب
که ماه هفتم تاریخ هجریست زر است که اهل حساب شهور

این تاریخ را که سی روز شمارند و یکی بیست و نه روز ترتیب
پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند
سه ماه دوم و چهارم و ششم بی سخ محسوب شود و وجه
دو بیت و هفت بود که رقمش زراست و قطعهٔ دیگر ابیات
ای کریمی که بر زمین امید ٭ هر چه رُست از سخای تو رُست
لغزی گفته ام که تشبیهش ٭ هست احوال بد سگال تو چست
آنچه از پارسی و تازی او ٭ چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زبان هر که بشنود گوید ٭ یکی از نامهای دشمن تست
باز چون پای زیر بیش افتد ٭ در کس از دُرش چه سخت و چه سست
و آنچه باقی بماند از تازیش ٭ هست همچون شمایش درست
مرو اورسی که خدمت تو ٭ روی بختم بآب لطف بشست
داده بود آن عدد که کف دست ٭ ابهام در رکوع آن جست
مرده از پخته شد و کرنی ٭ نه تو در بصره و من در بُست
بتو تهنیت رسید ٭ تا که مرفوع همت باشد و ست
خربزه را اراده کرده که آن را بتازی بطیخ گویند و حل

ابدا

رموزش ظاهرست و پوشیده نماند که درین قطعه نیز
مقصود اصلی معانیست نه الفاظ چنانچه در معمیات
مولانا بدر الدین شاشی رحمة الله تعالی که در تسخیر
مسمی تمام بطرز لغز داشته و بکلک فطانت لسمی نقوش
لطیف بر صحیفهٔ نظم نگاشته چند بیتی گفته و از آن
خواب خواسته و شبیه است بمعما و ابیات اینست ٭
برادر دل نزار اگر که میدارد ٭ وصال با حبشی چهرگان سیم
اندام ٭ اگر مصحف او نیستی بجا دیدی ٭ کسی پیاله زرین
بطشت میستانم ٭ اگر تو نصف ور النصف قلب نیش
گیری ٭ یک دو نکته ازین رمز فهم کردنام ٭ تو و شکستن
شرط ستون دین از روی ٭ لقد اذلک ان کنت من
ذوی الافهام ٭ از زر بطریق ترادف کرم خواسته
و قلب او مکرمت و برادرش نوم که النوم اخو الموت
و ازین قرینه روشن میشود که مقصود از حبشی چهرگان
سیم اندام چشمست و در بیت دوم از تصحیف نوم یوم

قلب صح

[illegible]

اراده کرده و این قسم قصد مصرع ثانیست و در بیت سیوم
از قلب نیش نکس رستم هندی او مرادست که ۴ بود و نیمهٔ او
یک ۵ نوم را چون واو الف سازند نام گردد و بیت
چهارم مبنی است بر مسئلهٔ مشهورهٔ فقهی با ملاحظهٔ الصلوة
عماد الدین و ازین بسط بوضوح پیوست که در بیشتر بیتها
خصوصیت اسم نوم ملاحظه است و قلب و تصحیف و ترادف
و ابدال حرفی بحرفی تا لفظی بلفظی دیگر شود و استعمال رفته
و این جمله از قواعد و ضوابط معماست و ازین جهت
مشابهتی تمام باو دارد و از وجهی حل میتوان کرد آن
اما ظاهرست که مقصود اصلی ناظم نه ادراج اسم نوم است
در نظم بلکه ایماست بمعنی او پس لغز باشد و چون ماهیت
معما و لغز معلوم شد و تفرقه میان ایشان و تشخیص جهة
امتیازی هریک در ضمن امثلهٔ مبین و روشن گشت
اشارتی کرده خواهد شد ببعضی احوال لغز بعد ازین و اذکار
عنادل افکار در گلزار رسایل و اسرار معمایی خواهد بود

که اورا

که اورا با خصوصیت اقتضای زمان مناسبت بیشترست
و رساله کافل بیان آن شده و الکفیل الکافی للکل هو الله
سبحانه پیرایهٔ دوم در بیان فایده و غایت لغز و ایما
ببعضی احکام آن لغز را از فواید معتد به که از اعتبار عیار
زکی بر محک کمال نماید دو خاصیت است اول آنکه طباع
مستقیمه را از اشتغال بآن ملکهٔ تفحص و تفتیش از وجوه
پوشیده سخن حاصل شود و صدق تامل در شئون
محتملات و مقابلات معانی و ضروب محتملات کلام عادت
گردد تا هنگام استنباط مطالب و مقاصد تخصیص از
گنجینهٔ مشحون بنفایس اسرار و حکم جوامع الکلم بمجرد
آنچه ظاهر عبارت بدلالات عرفی افادهٔ آن کند خرسند
نگردد و از دقایق حقایق و ظرایف لطایف بی بهره
نماند که بیت ورقی باز کردم از سخنش ۵ زیر هر توی آن
سخن تو بیت ۶ و کثرت امر و تحریص بتدبر آیات
کلام تمام حکیم علام که در آن عقد معجز نظام نظام

یافت تنبیهی شافیست سعادتمندان را که در استخراج فراید
فواید از آن بحری بی پایان جهد مستطیع مبذول می باید داشت
و در تحصیل مسایل و مقدمات آن بقدر طاقت و توان
کوشید و مساعدت توفیق از حضرت اکرم الاکرمین طلبید
که ابواب فضل و رحمت بحمد الله والمنه مفتوحست و مواید
کثیر الفواید فیوض و فتوح بغایت موفور و مبسوط بیت
در ضیافت خانهٔ فیض نوالش منع نیست ۱ در کشاده و صلا
در داده خوان انداخته ۲ و از این حال آگاه بودن که در
زمانی رجب اراده بفضل الله ما یشاء و مقتضیات احکام
سلطنت اسمای حسنی طوری از اطوار کمال و نوعی از انواع
علوم را شیوع و رواج بیشتر می باشد و فیض وهبی که بخاطرهای
فارغ متوجه میرسد اکثر از آن قبیل می بود و اگر زبری سعی
از تواریخ اهل اسلام که از جهت قرب عهد و مزید اهتمام
است بضبط آن اعتماد بر آن زیاده است باخبر باشند درین
قرون ماضیه آنچه اهم اکثر علما و طلاب در هر عصر متوجه
آن

آن بوده باشد که حال مطابق مقال باید و اگر تأمل نمایند
که در مجالس درس و مجامع افاده و استفاده کثرت متداول
و فضل اعتباری که در صد سال پیش از این شرحین اشارات را
بوده این زمان شرحین مفتاح راست در علم معانی بیان که
مخصوصست بشرف انتساب بقرآن و مباحثش مفصح است
باعتبار دلالت وضع کلمات نسبت بایکدیگر بتقدیم و
تأخیر الی آنکه وضع جعلی را در آن نوع دلالت دخلی باشد
در توان دریافت که خصیصه فیض کمالی درین عهد همایون
ولله الحمد اکفا افضاله فهم اسرار حروف منزله سماویست
و ظهور ضر و معانی که آن جواهر زواهر قدیمه کریمه را بحسب
اوضاع اصلی لازم است ع بشری لقد انجز الاقبال
ما وعد پس اگر طالب کمال حقیقی بعد از حصول مقدمات
بقدر ضرورت نقد فرصت را بجزی غیر از آن صرف
کند با آنکه من و سلوی به بقل و قثا بدل کرده باشد طالبی
چندان بر ساعی او مترتب نگردد و نظر استبصار

در اوضاع احوال روزگار رتبه صدق این گفتار ثابت است
هوشیار آگاه را واقف علم و احکام و خاصیتی دیگر آنست که
اذهان را از ممارست الغاز با هر گونه علایق و دلالات
التزامی که اکثر آن از مجوسان مضایق مضایقات اصطلاحی
معتبر مند اند استیناسی پیدا شود و باعتبار اتفاق کثیر
و جمع معانی الفاظ مشترکه و ملاحظه مرادف و معنی تجنیسی
چنانچه بعد ازین در شروح خواهد گشت الفت کثیر دو خو کنند
و بدان سبب فسحتی تمام در مجال استنباط معانی مرایع مبهمه
آید و بر لبیب با نصیب از جزئت و وقوف پوشیده نشود
که این دو خاصیت که الغاز راست در معما اکمل است
و اتم و فضل الله تعالی سبحانه اشمل و اعم جلوه از شرایط
حسن و جودت لغز بعد از آنچه باصل نظم راجع گردد از
فصاحت کلام و سلاست ترکیب و لطافت معانی آنست
که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کنند بی تجلی و تکلفی
منطبق باشد بر آن و اگر همه یا بعضی از خواص مقصود نباشد

کار

که آن را ممتاز سازد و از سایر اغیار رباید که از احوال
مشترک آن قدر فراهم آورند که مجموع آن خاص شود
با و چنانچه بعد از شعور مطلوب شبهه نماند که مراد
ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب
که ظاهر آن محال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع باشد
و بی تعسفی منطبق بر مقصود جمع کرده شود حظی تمام
از قبول بیابد چه طباع را استماع امور بدیع نادر میلانی
عظیم مهیا شده و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مقصود
را بطریق معمی درج کنند در نظم و صورتی چند از آن
معانی که علی الاجمال گفته شد در ضمن امثله معلوم
میشود و چون بنا بر سببی که در مقدمه سبق ذکر یافت
که التزام یافته که از معمیات گفته و دیگری سمت ایراد
نیابد مگر از برای استشهاد در الغاز نیز بهمان سبیل سپرده
خواهد گشت مثلاً در اسطرلاب ع صحبتی خوش داشتم
وی با حکیم نامدار ع کامی ز دانش آموزان یونان یادگار

کر طاق حجراتش اجزای گردون منقش، زیر سقف کرسیش اجرام
دایر را مدار، رشیی مانند موسی صاحب الواح آمده، بر در
غارش چو احمد عنکبوتی پرده دار، مریم آسا گشته آبستن
بی وقاعی حامله، طفل او در مهد خود حکمت گذار، گاه بحران جسمی
چو عزم ارتفاعی شد ارب، نقل بند از مشتری بار
استوار، حکم او در باب اعمال نجومی متبع، رای او در
فصل احکام ریاضی منتشر، گروه استفسار اسرار سپهر از
حدس او، فاضلان هر زمان و کاملان هر دیار، زو بعجب
کرده صورت قبله و وقت نماز، مقتبسان خطه دانش در لیل
و نهار، تا ز یک چشمش بتابد نور در چشمی که را، در نیابد هیچ
باشد نور چشمش مستعار، طبع او مایل بمرکز روی او سوی محیط
داده اصحاب یمینش اختصاصی با یسار، دوربینی بی بصر
بسیار دانی بیخبر، راست قولی بی زبان گویا و نشستی بس
هوشیار، گو رقم زن سطر بالا را در آب زندگی گر ثبت
خواهد که داند نام آن حکمت شعار، افتخار او بآن باشد که

عیسی صفت

که گاهی گر، همت دست آویز خدام خدیو کامکار، خسرو
کیوان محل اسکندر حشمت قدر، هرمز بهرام کین جمشید خورشید
اقتدار، داور دوران مغیث الحق والدین که آفتاب، خاک
درگاهش کشد در چشم دولت سرمه وار، ماه اوج پادشاهی
شاه ابوالفتح آنکه همت، آفتاب عدل پرور سایه پروردگار
خسرو جم رتبه ابراهیم سلطان کآسمان، همت قصر قدر او را غرفه
از صد هزار، آسمان بروانت اسطرلاب مهر، در نیافت
ارتفاع نیر قدرش گرو شد شرمسار، آنچه در اوصاف شاهان
جهان گفتند هست، رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار،
تا شود همراه اسطرلاب گردون زورقی، ماه بخشش باد
افزون بر سپهر افتخار، و در عصا دستگیری که دید یار جا
گر ز دست پیر و دایش، موسوی نسبت وار دم او
پشت ذکر کرده قرآنش، چو صبا عاشقست و آشفته
شقی از روی لبان نمایش، و در خلال آن تیر صفت که
شد دهان آماجش، وز طور کلیم راز گو معراجش،

هرچند بتجردی وضعیف مثلث احکام بهند ازین وزن
باجنس طراز اول در بیان تقسیم معمّی در ذکر طرقی
از اقسام و احکام معمّی مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون
و الهدایه پیرایه اول در بیان تقسیم معمّی بحسب مراتب
کمال و نقصان هرچند مقتضای سعت لسان معمّی آنست
که کلام موزون چون اسمی از آن استخراج توان نمود
از حیثیت معمایی تمام باشد و بوصمت نقصان اتسام
نیابد اما چون معمای متعارف که از اقسام شعر باقتضای
مزید دقت نظر و حدت ذهن ممتازست و زیرکان
از برای اظهار و اختبار ذکا و جودت قریحه متصدی
نظم آن میشوند چندانکه دلالتش بر مقصود با وجود
تعمیه و خفا اصح و اتم باشد پسندیده تر بود و بعد
قصور آن از رتبه کمال و استحقاق استحسان متنزل
گردد بنا برین نموده میشود که اسم مقصود از معمّی یا
بتمام حروف خواهد بود با ترتیبی خاص و کیفیتی معین

از

از حرکات و سکنات پس فی الحقیقه معمای کامل آن باشد
که دلالت کند بر تمام حروف اسم با ترتیب و حرکات آن
چنانکه در اسم حسین در بر حسن از هوای نام نیکویی تو دل
از سکون بگذشت و دیر حد فیروزی بفتح و همچنین قصد لعبا بی
دیگر خورشید حسن را چو فزون گشت مشتری فتحی فزود و
نام تو شد ختم دلبری و ادای اول است چه در ثانی
اشارت بسکون یا نیست و چنانکه در اسم محسن اگرچه
سیم باشد نقد دکان بگاه سکه شد محتاج سندان
و در اسم نجم منجم چو ماه مرا دید ساخت سر افکنده بتخفیف و
تسکین دل و چون اسم که در معمیات اراده کرده میشود
در اکثر و اغلب علم می باشد و از زیادت شهرتی
هست ذهان بعد از فهم حروف اسم و ترتیب آن
بی کلفت فکر و تاملی منتقل میشود بمقصود اگرچه اشارتی
بچگونگی حرکات و سکنات آن نباشد و از جهت که
سابقان این مضمار و مبتصران این بازار در افاده صورت

حر

اسم غالبا بمجرد رعایت ترتیب حروف اکتفا نموده اند
پس هر معما که حروف اسم با ترتیب ازان مستفاد شود
تمام بود و از اهمال در اصلاح حرکت و سکون بعیبی و نقصانی
موسوم نگردد و چند از ارباب طباع سلیمه و اذهان مستقیمه
این معمای مشهور را باسم کمال؛ نام بت من ز غایت لطف
آیت میان گل چکیده؛ مسلم داشته و پسندیده در سلک
معمیات گزیده و کشیده اما هر معما که دلالت بر حروف
اسم کند بی اشارتی بترتیب آن و کیفیت عمل در ان از معمیات
کامل نتوان شمرد و اگرچه باندک تأملی استخراج اسم
ازان توان کرد چنانکه در اسم فریدون گفته اند؛ شوخی
که گرفتار شدم در دامش؛ از نور دی فی سوال کردم نامش؛
و اگر همین قصد چنین ادا کنند که؛ ماه نوی ای بزد
نوردی فی آشفته شد؛ نامش در آن آشفتگی در زم زدان
گفته شد؛ فی الجمله ایمایی اجمالی بصورت اسم هم باشد
و از معرض نقصان سالم ماند مگر آنکه فریدون بذال معجم باشد
[illegible]

مشهور است و ازین ماده بدال مهمله بیرون می آید و چون در لغت
ماورا النهر دال معجم اصلا مستعمل نیست چنانچه مولانا شمس الدین
طبسی رحمه الله در کتاب عروض فارسی ذکر کرده بعضی از شعرا
داذ و دوذ و ونیذ و نظایر آن در قافیه دال مهمل ایراد
نموده اند و شاید که در اسامی امثله این رساله بندرت
مثل این مسامحه اتفاق افتد اما اگر تفرقه کرده شود اولی
باشد و ضابطه در فرق آنست که انچه ماقبل او حرفی صحیح
ساکن باشد دال مهملست و غیر آن دال معجم چنانچه بنظم
آورده اند؛ اعرف الفرق بین دال و ذال؛ ذاک باب لفارسیه
معظم؛ کل ما قبله سکون بلا وای؛ فدال و ما سواه فمعجم؛
و این بیان است؛ در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال
یاد گیر از من که آن نزد افاضل مبهمست؛ پیش ازان در لفظ
مفرد گر صحیح ساکن است؛ دال خوان آنرا و باقی جمله ذال
معجم است؛ و بعضی در نظم معما همین کافی دانسته اند که در
بیت تعیین عددی کرده شود که مساوی عدد مجموع

حروف اسم باشد بی ایمای بخصوصیت هریک ازان
وازین مقوله مثالی چند که جمع کرده بود ضایع شد و چون
درین وقت هیچ ازان نه حاضرست و نه بر خاطر زبان
ارتجال این مثال در اسم شمس املا کرده شد یگانه زد و عالم
گرفته ام که سه حرف که چارصد شمارست نام آن یار
واین مثال در دو اسم قطب و کافی دل از جفای رقیب و حبیب
دیوانه است یکی میان دو یک نام آن دو یگانه است
چه عجب ای قوام هندی صورت یک در میان دو یک
صد و یازده میشود که عدد هر یک از قطب و کافیست
وازین سخنان روشن گشت که معما از حیثیت دلالت
بر اسم اولا منقسم میشود به دو قسم ازانجهت که یا دلالت کند
بر ماده و صورت هر دو و یا دال باشد بر ماده فقط و هر یک
ازین دو قسم باز بر دو گونه است چه قسم اول که دلالت بر
صورت نیز دارد یا افاده ترتیب حروف کند با چگونگی
حرکات و سکنات یا مقید ترتیب نبود و بس و قسم دوم

که

که افاده ماده تنها کند دلالت او بر حروف اسم یا بر سبیل
تفصیل بود که حرف حرف بخصوصه ازو مستفاد گردد و یا بر سبیل
اجمال پس معما بحسب مراتب کمال و نقصان چهار قسم باشد
اول آنکه دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب و کیفیت
حرکات و سکنات و این اکمل اقسام معماست و دوم آنکه
افاده ماده با ترتیب فقط کند بی تعرض بامر حرکت و سکون
و گفته شد که این قسم از معمیات کالمحسوبست و سوم
آنکه تمام حروف اسم با خصوصیت هر حرفی مستفاد
شود ازان بی اشارتی بترتیب آن و این قسم ازجهت
اخلال در جزء صوری از شائبه نقصی خالی نماند و چهارم
آنکه دلالتی بر حروف اسم کند بی ایمای بخصوصیت هر حرفی
و این انقص اصناف است و همانا خاطر اذکیا در نظم معمیات
بسلوک این طریقه رضا نمیدهد و امثله اقسام اربعه در سلک ثبت
انتظام یافته بعون الله و حسن توفیقه

پیرایه دوم

در ذکر اموری که موجب مزیت معما باشد و مزید حسن

وجوه آن چون معما از اقسام کلام موزونست و دلالت
بر اسم وارد و بدین خصیصه از سایر اصناف شعر ممتازست
و بمعنی مخصوص که لفظ معماست اختصاص یافته او را دو
جهت باشد حیثیت شعری و حیثیت معمایی و انصاف حسن
و خوبیش وقتی بکمال رسد که هر دو جانب او نیک مرعی باشد
قطع نظر از دلالت بر اسم نظمی بود فصیح پسندیده و ورای
جودت نظم معمایی باشد درست لطیف چون از محاسن
و مقابح آنچه تعلق بحیثیت شعری دارد در مواضع عدیده مسطور
از مؤلفات مشهور مثبت و مذکورست مهم در این مقام
ذکر وقایعی باشد که بخصوصیت معمایی باز گردد و از جمله
آن قدری که وقت با ضافه آن مسامحت نماید سمت تحریر
خواهد یافت بعون توفیق و ما هو الا بالله العلی العظیم
تبیین احوالی که مخصوص باشد بحیثیت معمایی مستدعی
تقسیم الفاظ معما را و تسمیه هر قسمی باسمی تا در مطاوی
ابحاث اشارت بآن توان کرد چنانچه رسم مدونین علوم است

و کلماتی

و کلماتی که در معمیات بسلک نظم در می آید اولا دو قسمت یا
ضروری الذکر بود بآن معنی که اسم بملاحظه آن حاصل شود
یا ایراد آن ضروری نباشد بمعنی مذکور و از قسم اول
باصول تعبیر خواهد رفت و از ثانی بلواحق و احتیاج
باصول یا از برای تحصیل مادهٔ اسم باشد یا از برای تحصیل
امر صورت و اول اصول عملیه است و ثانی اصول
متممه و اما لواحق که ذکر آن ضروری نیست شاید که از ا
نوع مشابهتی باشد با صول شاید که نباشد بلکه
ایراد آن جهت مجرد معنی شعری بود و اتمام بیت و قسم
اول که از آنی جمله فایده و دخلی باشد در مقاصد
معمایی با آنکه معقول آن بحصول پیوندد از مزایای محاسن
معما بود چه ذکر آن از قبیل التزام ما لایلزم بود و از آن
بلواحق محسنه تعبیر کرده خواهد شد چنانکه در اسم منصور
بی روی شهی نشین اینک ز من ایمایی بگذر ز در صوفی
گر هست ترا رایی اینک ز من ایمایی از لواحق محسنه است

که ذکر او ضروری نیست و اشارتست بتعیین بعضی ارکان
اسم که از کلام سابق مستفاد میشود چنانکه در اسم جلال
ناصیت دولت تو رفیق صباش بر جان خصم نام تو کوه
بلاشی نام تو از لواحق محسنه است که با اتفاق و معنی شعر
دلالتی دارد بر آنکه نظم معماست و محل استنباط اسم کجاست
و چنانکه در اسم ابو المعالی تا شرف دل بر گرفت از
ابروش در طی آن محو شد ز آغاز و انجام دو عالم
نقش غم در عالم عالم عین و میم که محو می باید کرد و کرر
است و از ذکر آغاز و انجام آنچه اندر ختنی است معین
و مشخص شده با آنکه تعیین امثال این واجب نمیدانند
ارباب صناعت پس از لواحق محسنه باشد و چنانکه
در اسم ابو المکارم اوبی دلست و مهر ز عالم برده است
کار ام جسته دور ز آزاده سرو خوش آزاده چون شعر ثبات
با آنکه لفظ کار ام از لفظ الف دوم که تعبیری خشنه است
دور مانده از لواحق محسنه است و در اسم مبارک

افسر مهر تو برتارک است مبارک دیدم آن صورت فرخنده
چنین است بلا شک مبارک از لواحق محسنه است
و در اسم تاج تا بگفتیم و نظر کرد بآن گوشه چشم تا لم و
بر سر شاهان جهان افسر شد مصرع ثانی از لواحق
محسنه است وقسم دوم از لواحق که از آن هیچ وجه مدخلی
نبوده در دلالت اشارات معمایی تواند بود که موجب
تشویش اذهان باشد و موهم آن که از اصول است و شاید
بود که نه چنان باشد و از این قسم که مشوش و موهم نبود
بلواحق ساده تعبیر میرود چنانکه در اسم فرخشاه هر دم
از چرخ جفایی مینید تا شرف روی براه آورده او در اسم
خلیل الله صورتی حالی که دور از روی او دارد ز سر فی
لال باشد و ابله و آنکه خود در وصف آن و در مثال اول
لفظ هر دم و در ثانی تخلص بخود در وصف آن از لواحق
ساده است وقسم اول که موهم بود او زابحث وضع و توقع
و نظم تقسیمی دیگر طاری میشود که در این مبحث دخل دارد

چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال اصول واقع
شود که دلالت و اشارت آن معتبرست انفا و حکم سابق
و لاحق باید کرد و ابطال حکم وسط و تعیین با آنکه از نوع
تحکمی خالی نیست مثابه برخنه میشود در ارکان اصول و
حذاقت در صناعت آیت از ارتکاب آن پس مفاسد
و عیوب محجوب افتد و لواحق مشوشه متغیر خواهد گشت
چنانکه در اسم یوسف ۲ در باغ که جلوه چو خم وادی سرو
شد بنده بجان با همه آزادی سرو | یار من و گل چو رو
تنها ننهد بهم | سر سود با وج فلک از شادی سرو | و در اسم
کریم ۲ قد کراید یقبل من نو قدیم | نیست این شیوه مدعی عشق
محدث | در مثال اول لفظ از شادی و در دوم نعت عشق
از لواحق مشوشه است و اگر از شادی سرور اراده کرده
نمایند لفظ شادی از اصول باشد و لفظ سرو از لواحق
موهمه چنانکه خواهد آمد و اگر موقع موهم غیر مقصود
پیش از الفاظ اصول باشد یا بعد از آن چنانچه نظام بجهل

اجزای

١٠٢

اجزای اسم مشوشی انضمام نیابد موجب عیبی گردد تخصیص که
در آخر افتد بعد از اتمام اسم اما احتراز از آن تمام استاد نیست
فزاید و تقسیم لواحق موهمه یاد کرده شد چنانکه در اسم
شکر الله | شرف سر بر سر کویش چو کردی از سر غیرت | الا شگفته
با زلفش بر آمیز از سر فرصت | و چنانکه در اسم لقمان ۴ زاهد
همه تزویر و ریا میدانند | رسم و ره عاشقی کجا میدانند | در
خرقه آتش آن دغل که از حد بگذشت | در دلق مغان نیست خدا
میدانند | در مثال اول از سر فرصت و در ثانی در خرقه آتش
از لواحق موهمه است و از این سیر و تقسیم روشن شد که از
حروف و کلمات آنچه معمیات درآید از شش قسم بیرون نباشد
و نظر بحکم راجع به پنج قسم میشود مثال کل احکام خمسه غیر
و الاقسام هر ۶ اول ۴ دوم اصول مقومه است و اصول
متممه و چون ذکر اصول مطلقا ضرورت و نظر بحیثیت
معمای واجب هر دو در تحت یک قسم از اقسام پنجگانه
داخلند و سیوم از اقسام شش گانه لواحق محسنه است

که ایشان آن ستوده دانند و خوب و ترکش نه از معایبند
و عیوب بهرآینه مانند باشد بمندوب و چهارم لواحق
سالمه که نه آستین ذکرش را بطراز محمدتی آراید و نه
دامن ترکش بغبار مذمتی آلاید لاجرم در سعت اباحتش
چنانچه آید شاید و پنجم لواحق مشوشه که چون شوک
تشکیک و تشویش کار ره عیب و نکوهش بار آرد و نه نجیب
که ماهر در صناعت ارتکاب آن را از محرمات شمارد و ششم
لواحق موهمه که هر چند بحد وهمی که بر طرف باشد
نتوان گفت که عیب است لیکن ترک آن ستوده و اولیست
و ایرادش بی کراهتی نیست و محدث این تطبیق منطق تحقیق
اگر حق صداق بیابد از صدق رغبت و تامل کفوی بالغ
رشید صداق ام قانونی کلی میشود و در معرفت
محاسن و مقابح سخن باطلاقه دستوری صحیح بسیار نفع در
باب رعایت جانب بلاغت و توفیه حق کلام بحسب مرام
در هر مقام چه قول مفید که بر نهج صواب و سداد ایراد

افتد

افتد مرادی باشد از آن قایل را و روشنست که هر عبارتی اشتمال
بابداران از مواد لفظی و صورترکیبی حالش نسبت با مقصود
ازین اسلوب یگانه خارج نخواهد افتاد و اولیت ذکر مرکبات
آن نظر با احوال مقصود و لوازمش بطریقی که در تقسیم مذکور
سپرده شد و بر احکام خمسه انطباق یافت استنباط
توان نمود و چون متعرض تفصیل طرف واقع شد در سلسله
ظهور آثار صفات و کمال ذات بنا بر انتهای لطایف کلمات
بعد و پنج چنانچه در بحث خواص ایمایی بان رفته با عین
والله هو الموفق لانجازه قاعده تمهید یافته مطرد
افتاده و عام در استکشاف مصالح و مفاسد سایر
افعال اختیاری نسبت با اغراض و مهام و صورتش
بر وجه کلی اجمالی آنکه طالب کوشنده چون همت بر
مطلوبی گمارد و در تحصیل ضروریات حصول مراد پای
سعی و جهد بنهاد و بتوجهی بفشارد و آنچه فی الجمله از معدات
آن حصول تواند بود حق تدبیر آن بگذارد و نوافل

آسایش بحسب تیسر میسر آرد و از سر هر چه مانع و منافی قصد او
نماید بانوع ذهن و خللی در آن گراید بگذرد و بگذارد
و از قبیل محظورات و مکروهات انگارد و در روزگار و دیگر
شواغل که حکم مباح داشته باشد نسبت با مقصود خویش بقدر
حاجت مصروف دارد و که تحصیل مشایخش غالبا میوه فوز
و نجاح بار آرد و اگر فرضا مقدر نباشد آن امر هیچ واقف
منصف او را در آن نوع طلب و کوشش بتقصیری تعییر نکند
و در آن امور مخطی نشمارد و اگر معتنی بحفظ صحت بدن در
ماکولات و مشروبات و سایر سته ضروریه نسبت با
مزاج خویش همین قانون نگاه دارد و چنین بندامت
بناخن تحسر نخارد و سر ضعف ببالین عجز و افتادگی
نسپارد و لیکن سلوک این سبیل بی هدایت و لطف توفیق
اصلا متمشی نگردد و اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا
عما تکره و تسخط جلوه بر هوشمند سخندان پوشیده
نماند که اقسام سته که شرح پذیرفت و وقوع هر یک از آن

در نظم

در نظم بطرق مختلف و اسالیب متنوع تواند بود و در سابقه
معلوم شد که سه رکن تالیف زبان قواعدیست که
تعلق باصول صنعت داشته باشد و یک رکن آنچه باصول
متممه راجع گردد و ظاهر است که اگر خواهند از برای
تعمیم مباحث فن و تتمیم توابع و تفاریع آن کلیات صور
محتمله دیگر اقسام را نیز استقصا توان نمود که بازای
هر نوعی از آن اسمی وضع کنند و احوال و احکام آن را
بحیطه ضبط و تدوین در آورند لیکن در تحت آن فایده
چندان منصور نیست و ضروریات قواعد صناعت بی
بسط و تفصیل احکام آن اقسام تمام سر انجام میشود
بنا بر آن اکتفا بهمین میرود که تضاعیف امثله که در محل
ایراد فنند اشارتی کرده شود ببعضی از آن علی الخصوص
لواحق محسنه که فی الجمله دخلی دارد در مقاصد صناعت و بی
چه از تکرر ملاحظه هر قسمی از آن بوجوه متعدده و صور گوناگون
طبع سلیم را قوت آن پیدا شود که نظم معما را از عیوب

صیانت نماید و مجنسات بکار آید و بباید دانست که
تقسیم الفاظ بشش قسم درین مبحث بنسبت با حروف
و کلمات مبنی است بر مصرعی که مشتمل باشد بر چیزی از اصول
چه هر مصرعی را باستقلال صورتی و جدائی موزون هست و چون
متضمن مجموع اصول معقوده و تتمیه باشد و افادهٔ اسم کند معمی
بحقیقت همان مصرع بود و الفاظ دیگر مصرع را اینجا انچه
در صحت و فساد وزن او اثری نباشد در تنقیح و عدم تنقیح
عمل معمی دخلی نبود ولی اگر از وجهی از وجوه تعلق باشد بحیثیت
از لواحق محسنه محسوب افتد و اگرنه حکم لواحق ساده داشته
باشد پس قسمت آن شش تواند بود پس چنانکه در اسم کمال
آستین بر عالم افشان گوهر و پایی ندارد هرکه نام نیک
خواهد این سخن بر دل نگارد و در اسم جمال الدین چو نام
نیک راستی طلبکار بخت از جو وزن بر مال و دین
در مثال اول مصرع ثانی و در ثانی اول از لواحق محسنات
و چنانچه در اسم قیصر یار در قصر ار نباشد نام نیک کعبه نشد

گوهر دندانش بالماس تفکر سفته شد و در اسم منوچهر بی روی
تو خورشید بوجهی نشنید مه بی طرف روی تو در نور چه بیند
و درین دو مثال مصرع ثانی اول و اول ثانی حکم لواحق
ساده دارد و اگر از برای رعایت جهت شعری یا معانی تتمه یا
زیادهٔ انضمام یابد حکمش همان باشد که در مصرع گفته شد
چنانکه در اسم ابوالفتح یکیست یار و هزارش رقیب عالم
سوز دل اثبات قدم ورز و نام نیک اندوز تو در
میان یکی و هزار تا بی کی که عاقبت تو بوجه حسن شوی
فیروز و در اسم علی در دولت گشا خرم و شاد
شادمان آنکه در بسته بنام تو گشاد دین را زیب ستر
خواب بیداری بخت تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد
و در اسم عبدالستار شش جهات و چار ارکان پدید آمدند
از دو عالم من یکی بگزیده ام در غبار خط ولی خال لب
چار و شش هر یک بنوعی دیده ام ذکر هر یک بنوعی از
لواحق محسنات چه از چار دال اراده کرده و از شش

بعادت م

ست و یکی طریق تسمیه است با ملاحظه عدد و یکی طریق ترادف
و چون اسم از طرق مختلف مستفاد شود افصاح بآن از
مزایا و محسنات تواند بود چنانکه در اسم علی ؎ از نام کتب
میرسد اهل سعادت را خبر / خورشید و ماه و مشتری یک
بقانونی دگر ✦ و در مثال عبد الستار بیت زاید ز احکم لواحق
سیامله است و در و مثال بس از ان لواحق محسنه و اگر در ابیات
متعدد اسم از یک مصرع مستفاد شود و اشعاری بود بخصوص
معماهای پسندیده افتد که ایمایی کرده شود و بجل مراد چنانکه در
اسم میر محمد ✦ نگار اگر نفسی با وفا در آمیزد / مباش غره که
تا که چو بخت بستیزد / چو آید از لب شکر فشان تنگ بجان بخشد /
چو میرود بسر نیزه خون دل ریزد / حکایتی که شنیدی ز
زلفش دریاب / کز آن اشارت پوشیده نام او خیزد /
جلی و چون در معمیات بحسب اغلب مقصود یک بیت
تمام میشود و اگر بوزن رباعی اتفاق افتد و تمام سازند
از حیثیت شعری نیز ممکن باشد چنانچه مزمری بر آن متصور

نشود

نشود و چه او ز آن شعر همین وزنست که استادان نظم بآن
وزن احدی معین مقرر داشته اند و اگر در آن رباعی
با افاده معنی شعری اشارتی بود بخصوصیت معمایی احسن
و انسب باشد چنانکه در اسم نجیب ✦ بیرون فکن این لعبت
پندار ز جیب / تا جلوه کند عروس اسرار ز غیب / ای
بسته میان بجستن نام نکو / بگشا سر گنج و دیده بردار ز جیب /
و در اسم جام ✦ گر عکس مهت ز مهر بر جام افتد / سر در پا زد
ولی نکو نام افتد / نام تو شرف برمز گویند صریح / ز آن رند
که سخن در دهن عام افتد / و در اسم سلمان ✦ چون رسته
دندان بلعل نهاد / تنگی دهان نام دلم داد و بباد /
انصاف بده شرف ببین شیرینی / کس در عالم نشانی از نام داد /
و در اسم نجم ✦ گوید دل تنگ با دهان راز نهان / جان تیغ
بصد حیله سرآر و میان / وین راز کنز که در جهان تنگ مجال /
جوید شرف از نام شریف تو نشان / و در اسم میر طاهر
کام جو نبیند هر کس / گفتم که کنم نشان تا بش حاصل / سیلم

چون ز حد برفت باری کرم / نمود سر طرّه‌ها کردم دل /
و در اسم میر حسین / تا جعد تو نکهت بر مه انور زد / سودای
تو از حرم دل سر بر زد / تا در دهن عام نیفتد با بت /
گفتم رمزی که هر چه خواهی از زد / و در اسم منصور / من بر سر
صلحم و تو رو گردانی / دامن نقش از شوم کردنی / از نام
خوش تو نکته چون جهنّت / شیرین و نهفته گفته‌ام کردنی /
و در اسم شرف / تا خامه مشک سوده کافور اندود /
در شیوه رمز این ید بیضا که نمود / چون شد قلم عقل و زبان
بسته نماند / از شکل کلکم چو شرف لب بگشود جلوه
از مباحث سابق مبیّن گشت که در معمّا غیر از اصول
معنویه و متمّمه هر چه ذکر کرده شود زایدی بود مستغنی عنه
نظر بحیثیت معمایی و شک نیست که سلامت نظم از ان موجب
تنقیح کلام باشد و پاکی سخن پس اگر کلمات صنعت تطبیق
بیتی یا مصرعی که مشتمل بود بر اسم مجموع از مقاصد ضروری
باشد از مزایا و محسنات شمرده شود چنانکه در اسم عبدعلی

دل

دل زهرت که بر سر یارست / از عتاب جهان تهی شد یار /
و در اسم کیقباد / گیسو چو قند لطف ناهست / آن سو فکن
و بباد برده / و در اسم شکر الله / آنان که بوصف تو
قلمها زده‌اند / بر چهره ز خون دل رقمها زده‌اند / تا بر سر
کوی تو سر افراخت شرف / در راه تو عقل و دل قدمها زده‌اند /
و هم درین اسم / دل از پی دوست بحجری بازد / میسوزد و
با سوز جگر میسازد / گر شکّ داری تو باری آن جمله را /
دل ده ز سر لطف که سری بازد / و اگر ازین نوع فرتیت
بصنعت تطبیق تعبیر نمایند بعید نیست چه نظم را ان تقدیر
نه قاصر باشد از افاده مقصود و نه مشتمل بر زایدی که محتاج
نباشد و نیز اصل سخن محقق نشود که اگر در نظم برای اصول
یک دو کلمه باشد که از آن معنی باستقلال نبود که موجب دغدغه
اذهان گردد و یعمی آن از حلیه تنقیح و تهذیب عاری و عاطل
نماند چنانکه در اسم میر علی / میل در دیده دشمن زن ناقص
گردان / می برون آور و بار دگرش زن بر چشم / لفظ دشمن

وذکرش ضروری الذکر نیست اما گاهی مضاف الیهات و یکی
صفة موصوف یک ازان سخن مستقل نیست و چنانکه در اسم
ابر اسم سلطان ابر زرفش چو قند بر طرف ماه غدار در میان
آر طلسم دل و بگذار کنار و اشعه بر مصرعی چنانکه در اسم
مغیث از شرف گفتم حدیثی نشنوی گفتا که نی کوثم
دل کو بود و از حد گذشت این حدیث و در اسم محمد شاه
شرف آن روی موجه کرد نگاه حد حسن آشفته گشت در یک ماه
و در اسم شریف سگر وش آن لب عطار ما بدید برد از دست
دل از شکر و از خجلت لب گزید و در نظایر این که اسم از
مجموع کلمات یک مصرع مستفاد شود و اگر دیگر مصرع
مشتمل باشد بر لواحق محسنه نظم از حیثیت معمایی بکمال
جودت و حسن متحلی بود و چه بر آن تقدیر بر سه وجه از
وجوه مزایا و محاسن را جامع باشد فضیلت ایجاز و اقتصار
که اسم از یک مصرع بیرون آید تنقیح و تهذیب که حصول با غیر
بنا محتجب باشد و ضربی از لزوم ما لا یلزم که دیگر مصرع

لواحق

لواحق محسنه آراسته بود چنانکه در اسم صدیق وی در میان
قصه لیلی شبهای دل گفتم نام دلبر و هستیم از ان خجل
و در اسم معروف با شرف گاهی که نام دوست میسازیم
ذکر معنی نیکم نماید و هم از آغاز فکر جلوه از محاسن
معمار عایت تنسیق اصول و ترصیف اجزای اسم با آن
معنی که تمام صنعت تنسیق الفاظ اصول متسق و منتظم
باشد و مختل نشود بکلامی که از آن مخلی نبود در مقاصد معمایی
خواه که در دو مصرع واقع شده باشد و خواه در یک
مصرع چنانکه در اسم بایزید طلعت آن یگانه در باز آرای
گشت وی آفت صغار و کبار و در اسم حسن هر چند که
حسن به پایان رسد گیرم که بخورشید درخشان برسد
چون روی ترا به بیند آخر زحسد ناقص شود و بحد
نقصان رسد و چنانکه در اسم ولی جان فدا کرده
براهت شرف ای مهر گسل چه شود گر ز لطف دهی
ورا دل و تنسیق اعمت از تنقیح و تطبیق چه در او شرط

نیست که بیت یا مصرع که معما باشد مشتمل بر کلامی نباشد
که نه از اصول بود و ضابطهٔ کلی درین اسلوب از سخن که
متفرع بر تقسیم مذکور میشود آنست که مقصود اصلی از معما دلالت
بر اسمست و شک نیست که صیانت کلام از آنچه تعلق بمقصد
نداشته باشد البته مستحسن افتد نظر بپاکی سخن و این را مراتب
متفاوت در کمال و نقصان متصورست چه غایت این
فضیلت در آن تواند بود که مجموع الفاظ معما از حشو باشد
در افادهٔ مقصود چنانکه در اسم شکر الله شرف او ز حضیض
خاک وار او درین راه از تنزل نیمه کاست و بعد از آن
آنکه در وی یک لفظ مفرد حشو نباشد که نه از اصول بود چنانکه
در اسم حسام شرف ز جام چند روی ساقی آنکه گذار در
در وی یک قطره باقی و فرود از آن آنکه در وی اصول زیاده
از یک کلمه باشد اما نسبت با اصول اندک بود و متفرق
از آن کلامی تمام حاصل نشود و موهم غیر مقصود نباشد
چنانکه در اسم یزدان بخش کر ز لطف تو در دست فتد دان

جو بم در دل شب رخ خورشید نمایم از برف و در جلوه
سابق گفته شد که معما باشمال این زواید از مزیت تنقیح
و تهذیب بی بهره نماند پس اقسام معما که نه از مراتب آن
صنعت باشد و قریب باین فضیلت آنست که نظم اصول
بسلامت بود از انخرام بلفظی اجنبی و در آمدن بیگانه در میان
ایشان چنانکه در اسم محمد عیسی مدعی در حقی بیدل ز پای
افتد که یار از جمال یوسفی برقع کشد عذر مرا و تالی آن
در حسن و قبول آن تواند بود که در خلال اصول کلامی واقع
شود که ضروری الذکر نبود اما از انواع حشو باشد در
مقاصد معمایی یعنی از لواحق محسنه باشد چنانکه در اسم
قطب ای فتنه مستان و چشمت که و مه جز او ز کام جام
مستان دیده هر گه که کنم یاد تو وقت طرب گفتم هست
اگر برون آری زه و در اسم شرف شرف زان سرو خوش باش
صورت اگر فتحی شود آخر و فانی و جاویدان شوی از بخت
خویش اگر بود و فرود از آن آنکه واقع در اثنای اصول از

لواحق سالمه بود و موهم غیر مقصود نباشد چنانکه در اسم
سلطان ؛ از سنبل طاهر تو کم باید بهر مسکین شرف آشفته
نیست ؛ از آتش خواهد ؛ و اتر از همه که بمعرفت و عیب می انجامد
که قاطع نظم اصول از لواحق مشوشه بود چنانکه در اسم نجیب
تا بخ بهی از دل ویران کندیم ؛ و در شاخ آن ترنج چو آن کندیم ؛
نارنج رخت چو آتش از نخت لبما ؛ از سیب زنخدان تو چو دندان
کندیم ؛ لفظ لبما اگرچه کلامی مستقل نیست فی الجمله موهم غیر
مقصود هست و او کبار را این ضابطه کافی باشد در معرفت
حسن و قبح معما بحسب اجزای نظم که ارکان اصلی اوست
والله اعلم جلوه ؛ چون مقررست که خیر الکلام ما قل و دل
اگر از اندک عبارتی تمام اسم درست بیرون آید از محاسن
و غرایب محسوب افتد چنانکه در اسم ابن ؛ گفتمش کز لعل دارد این
نام از شرف واری نهان ؛ جامه بر تن میدرم خندید گفتا
میدران ؛ و ازین قبیل آنچه پوشیده و بی تکلف واقع
گردد حظی تمام از قبول یابد چه موجزی باشد کافی و

دهنی

و مختصری مفید و هر آینه این معنی مقبول طباع سلیمه افتد
چنانکه در اسم کریم ؛ تا نداند خصوصا عاشقش ؛ شرف از بیم
بگردان نامش ؛ و هم درین اسم بیاد نام تو چشمم شرف
چو خون بریزد ؛ بجوی لعل پاره که آن دم در آستین ریزد ؛
و در اسم هاشم ؛ گفتم که ز نرگس غمزه جویم زنهار ؛ از مست
امان چشم ندارد هشیار ؛ گفتم شکن کلاله اش بشمارم ؛ گی زبانی
شرف تو انها بشمار ؛ و بر خلاف این اسلوب متصورست
که اسم با آنکه قلیل الحروف بود در بیشتر از یک بیت اندراج
یابد و ابتهاج آن مسلک وقتی مقبول افتد که مجموع مصاریع
را در مقاصد معمایی مدخلی باشد بصورتی که پنداری همه از
اصول معمی بود از الفاظ مشوشه و موهمه و آنچه بکار
نیاید از سیاق مطلوب چنانکه در اسم جمال ؛ ای ماه نو از خم
آن سر موی چو شست ؛ در گردن جان من مه نو که بست ؛
جانم ز سر نشاط بر خاک نخست ؛ پس با لب لعل شکرینت بنشست ؛
و در اسم حسین ؛ می خواهم و آن رخ از سر سعی تمام ؛

باشد که بمستی برم دانه ز دام، یعنی زان رخ چو بیابم
خال، و آنگاه بر آورم بعیاری نام، و قریب باین طور
آنکه اسم حرفی از تمام بیت یا بیشتر الفاظ یک بیت مستفاد
گردد چنانکه در اسم تاج، سر زجان زیر پایش اندازم
بکس ار مینهد قدم گستاخ، و در اسم بها، مشو فریفتهٔ
چرخ دولابی، درین سراچهٔ فانی که تا خبر یابی، جهان پر
بی پا که خاک بر سر او، ترا باد عدم برد بهر زبی آبی، جلوه
واقف سخن شناس آگاه باشد از آنکه اگر سخن بنوعی
ادا کرده شود که از احتمال دو معنی توان کرد و هر دو صحیح
از بدایع صنایع محسوب افتد و نظایر این در معمیات بحسب
خصوصیت جهت معمیات بی بوجه مختلف متصور است از آنجمله
آنکه بعضی از اجزای اسم بر وطریق از نظم مستفاد گردد چنانکه
در اسم ذکریا، در زر گرفت طرف کمر تا نم نیک را، آن یار
سیمتن که ندارد بسر ریا، در مصرع ثانی یا که از تتمهٔ اسم است
هم از یار استخراج میتوان کرد و هم از لفظ ریا و نام نیک را

لواحق

لواحق محسنه است و چنانکه در اسم بایزید، بازی که بود در
دست چو تو شاهی، شاید که شرف طعمه دهد از دل زارش،
لفظ بازی میتواند بود که با یا اخذ کنند و مراد از سر
دال باشد و میشاید که بی یا اعتبار نمایند و مقصود از سر
دست بالای ید بود و طعمه او ن از غرایب طرق ترکیب
است اجابت چه جای طعمه اندر روست و این سخن در بحث تالیف
مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی چنانکه در اسم میران
شاه خوبانی و بحد نیست شاه، و ان از مهر میان زن و ماه
را هم از مهر استخراج میتوان کرد و هم از ماه و شاید
که یک حرف از کلمهٔ معین بدو وجه تعیین پذیرد یا
تصریح بان چنانکه در اسم داود، گفتم میان میدان با او
بود شرف گفت، میدان میان ندارد یا جز میان ندارد،
و بوجهی از نظایر این مبحث در اسم اولیا، اولی آنکه
بر قول شرف داری گوش، تا شود اول و آخر یکی و باز
خموش، چه یکی را دو محمل هست هر دو صحیح جلوه و از جمله

وجوه مذکوره آنست که دیگر تعمیمش از یک نام امزاج
باید و نهج این طریق باسالیب متنوع صورت بندد و
وطرفی ازان در ضمن امثله باز نموده میشود مثلا در دو اسم
بهاو بها در که یکی جزو آن دیگرست ؛ هر که سر در بازد و از
نام نو کرده با خبر ؛ پس چو در یابد بنقشی حل شود نام دگر ؛
و قریب باین در دو اسم سراج و شاهرخ ؛ سرو قد نو
دیده ام در زین بجا یکی دوش ؛ آن شکل جانفزا را دادم دل
از سر هوش ؛ و در دو اسم بها و نور ؛ در نو بهار حسن مبارک
دو برگ گل ؛ نام نگار و نام رقیبش بر آن ؛ و در اسم
تقی و بخشی ؛ دی بر سر کوی دلبر از قلاشی ؛ از آب دو دیده
کرده ام فراشی ؛ چون نام سوال کردمش من بخت ؛
بگرفت و بناز گفت باقی باشی ؛ و در قوام و صواب
قاصد که بمنتهای امید رسی ؛ باد ار گدار اچو جمشید رسی ؛
از قصه ذره چون شنیدی حرفی ؛ واگوی اگر بسوی خورشید
رسی ؛ و در لیلی و شبلی ؛ آن سرو قد لاله رخ موی میان ؛

چون

چون نام خود و رقیب میکرد بیان ؛ بگرفت دو گیسوی و بنهفت دهان
بناز ؛ یعنی دو بیت انکه نزار و بابان ؛ و در میر احمد و میر محمد
از بهر معما نام سخنی است بذکر ؛ کز دور زمان هیچ مگو الا شکر ؛
می جوی و کنار یار و انگه لب آب ؛ چون جمع شد این هیچ
مگو الا شکر ؛ جمع شد از لواحق محسنات و از لطایف
این اسلوب این مثالست در دو اسم قطب و بهاء متنبی
بر خلافی که ائمه کرده اند در آنکه بسمله آیتی مستقل است از
قرآن یا نه ؛ از دل طرفی گیر و از آن طره جهان ؛ و انگاه
بخوان نخست حرف از قرآن ؛ چون هست ز رحمت اختلاف
علما ؛ داده شرف از ده رحمت محض نشان ؛ و در دو اسم
حیدر و اویس ؛ شرف از وحی در ادریس اگر رمزی تو خواند
برآور زان میان نظامی که هست آنچه می باید ؛ و باشد که از یک
معما زیاده از دو نام بیرون آید چنانکه در سه نام همام
و بهنام و هاشم ؛ از مهر تو تا یک سر مو در دل ماست ؛
ما را نه غم مهر و نه اندیشه ماهست ؛ و بعبارتی دیگر

گر عکس ماه روی تو حرفی ز مهر هست * کاکس که خواند چون شرف
از خود نشسته است * و در چهار اسم قوام و هشام و قاسم
و همام * چون نام نگار ما به غمخوار * برسید ز شرف بیت
کل اندام * طرف قمر از کنار آن مو * بنمود که بگذر از سر نام
و از این مثال که * حرفی از کج به که گویم جانب مشکل کن
چون ز حرف راست میکشند آتش حریف * نیش نام
استنباط میتوان نمود جلال و جمال و بلال و هلال
و کمال و کلال * که در بعضی بلاد جواری را تسمیه میکنند بان
و پوشیده نماند که در امثال امثله مذکوره آنچه ایمایی باشد
در آن تعدد اسم از لواحق مخترعه تواند بود و در معمیات که
مشتمل بود بر زیاده از یک اسم شاید که از هر اسمی بعضی اجزا
حاصل شود بانفراد و بعد از آن مجموع بیک تصرف تمام
کرده چنانکه در دو اسم مجد الدین و تاج الدین * گر دوستی
نهاده ام بجدال * تا کنم ابتدای صورت حال * هر سخن
نکته ایست از شرف * همه از دین همی رسد بکمال * و این

طریقه در اسمی واحد نیز متصورست که در یک معما مکرر درج کرده
شود چنانکه در اسم بهمن * ای حلقه زلف زده بر باد کرده *
لعل تو بنازکی ز جان برده قرار * نامت چو شرف زده و تکرار
کند * طرف چمن روی سمن باشد به * و از تنوعات صور این
صنعت آنست که یک نام از هر مصرع معما باستقلال مستفاد
شود چنانکه در اسم حسین * نی سحر چون گشت نالان زار او
کرد مهمان * وقت نازک بود در روی سر بچه شد عیان *
و در اسم شهاب * افتاده دل از لب تو با آب حیات * در روی
شماست میش ماهی بصلات * و آنی که جهان کشد شرف در شب تار *
تا نام تو یابد دل ما کش مهمات * و هم در آن اسم * نام تو
جوار است شها صدر جهان * بر آب زدیم نقش دیباچه جان *
مشتاق مهش لب بیک نیمه نقاب * شد مشرق و مغرب خور
اطراف جهان * و در اسم قطب ای از لب قند تو رطب سوخته
لب * ولا ابنو دلی لب تو رای طرب * بس کاست دل از
میان که افزاید قسط * و ز قسط برید دل الفرجام طلب * و باشد

که اسامی درج کرده در هر مصرع مختلف بود چنانکه در اسم
داود و عبد الفتاح ٭ بجز حسود ما که بجز در دهر نیافت ٭
الفت میان بنده و احباب در نیافت ٭ و چنانکه در مقبل و
عمر و شجاع و این کرکس بود عشوه یابش آرد ٭ برگوشه
سینه نقش غم نگارد ٭ ماتش ز سر شوق کند جا بر چشم ٭ گر او
قدم از روی زمین بردارد ٭ و چنانکه با سم نجمی میان غم
تو بر چهره جان نقش و نشان غم تو ٭ ما راز کرم چو می داری
بشمار ٭ با شمر سر سود ازدگان غم تو ٭ از مصرع سیوم عماد
و عابد و عبید مستفاد میشود و از سه مصرع دیگر همام
و عمر و شمس و تواند بود که دو اسم در یک محل بنوعی درج
کرده شود که از ترتیب و اتصال آن فهم توان کرد که یکی
نام پسرست و یکی نام پدر و ایمایی رود بآن چنانکه در اسم
حسن و بلال ٭ نامش سوال کردم در حال گفت نبین ٭ با نام
شد نسب نیز بعد از نیستی باش ٭ جنس ٭ از امور مستحسنه در معما
آنست که بعضی الفاظ که عرف جاری شده بذکر آن اسما

ازبرای

از برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر و مولانا
و شیخ و خواجه و حاجی و نظایر آن با اسم در یک بیت
اندراج یابد و قید یک بیت جهت آن کرده شد که اگر
سلطان یا ملک مثلا از بیتی مستفاد شود و اسم از بیتی
دیگر حکم دو معما داشته باشد و در آن صنعتی چندان
نیست چه سبب مزیت و استحسان این اسلوب آنست
که حروف بسیار از عبارت اندک بیرون آید با افاده
معنی شعری چنانکه در اسم غیاث الدین علی ترخان
رسمی ز عتابش من دل کشته در آن حیران ٭ مهرش چو لبی
گفتم صورت زده ام بر جان ٭ و در اسم امیر حسام
دیده ام آهوی جادوی تو و در دل او گشت سحر می در آن
صورت نا شنیدی هم هست ٭ و در اسم ملک کیخسرو و در صورت
مجلس گلی ز دلبری زد ٭ نقاش صنع و آخر سرو قد آمد آتش
راست ٭ و در اسم مولانا حبیب ٭ موی بالا نا کشیده
بر رخ زیبای دوست ٭ بابی از خشت و بابی از کو نامی او بست

و در اسم مولانا ابراهیم بسته بولا غایت احسان تو در ما
وا از ابر کف در دل ماهی نم دریا و در اسم خواجه جان
از خواب چو بر داشت سر بیداری ول داد جهان ز ابر
جباری و هم در آن اسم بگشاده دهانت و خورده تیر
هر ف پر در زآن شد که حجله کوشت صدف
در خواهش پیکران چو از پا افتاد روی هوس از جهان
روان تافت شرف و در اسم خواجه جوهر خوکه دارنی
تو جها کرد پریشان ز عتاب دهر در جور تو در مانده
چه جای شرف و در اسم خواجه کمال الدین جو اسم
بی چو راز آن رو و امن آن مو کشید قلب لالا در کمین
بود و سر و ستم کرفت و در القاب چون لفظ دین با اسم
جمع کرده شود در نظم اولی و اصح آنست که موقوف بود
بالف و لام تعریف و اگر چه بعضی بی آن هم کفته اند
و این حکم از فحوای این مثال مستفاد میشود و در اسم
سعد الدین درشت عدو کار تمامت و لی یک باسی اکر

ازان

و آن مبهم باشد به و چندی از امثله این صنعت در اثنای
مباحث آتیه شاید که ایراد یافته‌اند و من الله الاعانة و التوفیق
جلوه اینکه علم فصاحت و بلاغت که در فن بدیع محاسن لفظی
و معنوی کلام را در سلک بیان کشیده‌اند متفق اند برین که
آن وجوه وقتی موجب حسن و مزیت کردد که سخن بالذات
فصیح و بلیغ باشد و اگر نه رعایت صنایع بی آن بمثابه جواهر
بود که از اعناق خنازیر آویزند چنانچه شیخ سعدی
روح الله روحه فرموده **بیت** زشت دو کوهر از حلقه
بگوش که همان مرده شوی بار زشت پس اصل و عمده
در باب جودت معما آن تواند بود که با ملاحظه معنی شعری
و رعایت دقایق آن قواعد و قوانین این فن معما
کما ینبغی مرعی باشد چنانچه در آن هیچ تکلف و تحمل نبود
که اگر در اعمالی که از برای تحصیل ماده اسم و تکمیل صورت آن
که بعد ازین مشروح خواهد کشت تهاونی و تساهلی
روا دارند هر آینه نظم از حیثیت معمایی بی شائبه

علمی نباشد و اگرچه مشتمل بود بر وجوهی که از مزایا و محاسن
شمرده شد والله اعلم **طراز دوم** در بیان بعضی
مصطلحات و تتمات این فن مشتمل بر دو پیرایه و من الله
التوفیق والهدایه پیرایه اول در تبیین معنی بساطت
و ترکیب معما بعد از این مدوّن و تنبیه بر اصطلاحی
چند که در ضبط قواعد فن بکار خواهد آمد از فواید
مقدمه کردن بیان بعضو این معانی زیور بایست که اعمال
و تصرفات معمایی باعتبار غایت و فایده از دو قبیل است
یا از برای تحصیل مواد حرفی می باشد یا از برای تکمیل صور آن
و اگر توفیق مساعدت نماید در مباحث حل آتیه بیین
خواهد گشت که اصول اعمال بسیطه که در تحصیل ماده توسل بآن
توان جست نه طریق کلیت و تصرفاتی که از جهت اصلاح
ماده تا مستعد قبول صورت گردد بارتکاب آن
احتیاج می افتد به طریق کلیت و چون تعدد تصرفات
متنوع هم از برای ماده اسم و هم از برای صورتش در یک معما

ممکن

ممکن است از جمع و ازدواج آن اعمال بعضی با بعضی طرق بسیار
متصورست و ظاهرست که البسط و اضبط قواعد تا آنکه معمایی
که مقصود بهمان تمام سرانجام شود آن تواند بود که مجموع
ارکان اسم با ترتیب بی اعتبار یک محل امتزاج یابد در نظم
چنانچه بتصرفی دیگر از برای صورت ضرورت نیفتد چنانچه
در اسم زین ٭ رحمتی کن بر شرف کو مبتلاست ٭ زین کم میگویم
غرض نام شمامت ٭ و بعد از این اگه حصول تمام ماده بیک
عمل باشد و اصلاح صورتش هم بیک عمل چنانکه هم در اسم
شرف جو گوهر نام تو گوشواره کند ٭ جز این که بگذرد از سر
وگرچه چاره کند ٭ و هر ضابطه کلی که حصول اسم در آن
بیکی از این دو وجه متمشی گردد تعبیر از آن بقانون کرده
خواهد شد و بیان اقسام و احکام آن بحسب سماح وقت
و مساعدت توفیق گزارش خواهد پذیرفت که چون
بسایط طرق که اضبطا قربست مشروح گردد احوال
خاصه هر یک بوضوح پیوندد و حال مرکبات آن که در

معمیات بصور گوناگون وقوع یابد بر طالب واقف پوشیده
نماند و ازین مقدمات مستفاد شد که قانون باصطلاح
این ترقیم عبارت از قاعده ایست که وافی بود بافاده
اسم و مشتمل باشد بر یک نوع تصرف از اصول اعمال معمایی
و بس یا بر دو نوع یکی از اعمال تحصیلی و آن دیگر از اعمال تکمیلی
و هر معمی که اسم در او بقانونی واحد درج کرده شود از بسایط
محسوب خواهد بود و غیر آن از مرکبات و الحمد لواهب
العطیات جلوه چون ادراج اسم در نظم از ضروریات
تحقق معماست اتمام آن بی تصرفی از اعمال تحصیلی صورت
نمی بندد و لیکن ظاهر شد که تحصیل تمام ماده اسم بیک
عمل میسر شود بر وجهی که مقصود بیان حاصل آید بتصرفی
دیگر از اعمال تکمیلی احتیاج نباشد و بعد از تذکر این
معانی منود میشود که اگر اصول اعمال تحصیلی را منحصر در ...
طریق دارند و از آن تکمیلی بر سه طریق چنانچه ایمایی
رفت و بعد ازین وجه ضبط و حصر شش سمین خواهد گشت

محادکی

سی و شش قانون بسیط باصطلاح مذکور متصور باشد نه در
غایت بساطت بغرض آنکه بهر یک از اعمال تسعه تحصیلی
مقصود بحصول پیوندد و چیست و هفت بر تقدیر آنکه
بهر یک از آنها یکی از اعمال ثلثه تکمیلی مراد حاصل شود
و این حکم مبنی بر احتمالات عقلیست و شاید که بعضی از آن
وافی نباشد بافاده اسم و از معونت تایید مرجوست
که هنگام ذکر هر یک از اعمال نه گانه که تحصیل ماده اسم
بآن میتوان کرد اشارتی کرده شود بکیفیت ترتیب
قوانین بسیط از آن و باعث بر تقدیم حله که کافل بیان
اعمال سه گانه تکمیلیست اندیشه سهولت امضای این عزم
بوده با آنکه اول چیزی که بنظر ادراک در می آید از هر معمی
صورت آنست و در موقف تعلیم و تفهیم تقدیم آنچه اظهر
باشد و اشهر اولیست والله اعلم و اعلی جلوه نظام
عقود معمیات را شاید که بغیر از آن اعمال که بر سبیل
اجمال ایمایی بآن رفت بارتکاب تصرفی دیگر احتیاج

افتد که نه از اصول معمایی باشد بلکه متفرع بود بر یکی از آنها
چه لفظی که بعملی از اعمال تحصیلی مندرج گردد در نظم تواند بود
که جمیع حروف آن بوصلهٔ قصد اصلی ناظم نشیند و اگر
مجموع بکار آید شاید که ترتیب آن نه موافق غرض او باشد
و بر تقدیر اول آنچه مقصود باشد از آن لفظ تعیین باید نمود
تا عمل تحصیل باتمام شوند و یا اشارتی بغیر مقصود باید کرد
تا بعمل اسقاط از درجهٔ اعتبار توان انداخت و بر تقدیر
دوم نیز شاید که احتیاج افتد بتخصیص بعضی از حروف آن
لفظ تا تصرف توان نمود و آن نقل از محلی بمحلی دیگر از برای
اصلاح ترتیب مثال اول چنانکه در اسم فرخ · تا شرف
کشت خاک پایش همت · قدم او بجای افسر چرخ · و مثال
ثانی چنانکه در اسم رشید · نه عجب گر شرف رند رفت از
بی دل · شیخ را در دل هم رود پای از جا · و مثال سوم
چنانکه در اسم نجم · چو سرو تو دامن کشان می خمید چمن
دامن از شرم در سر کشید · و از این نوع تصرف که اشارت

بتعیین

بتعیین حرفی از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم بعمل انتقاد
تعبیر خواهد رفت و چون تصرفیست مبنی بر تصرفی دیگر و غایتش
تکمیل عملیست از اعمال تحصیلی یا تیسیر عملی از اعمال تکمیلی چنانچه
باز نموده شد از اصول اعمال معمایی محسوب نشد و لیکن
تصرفیست بسیار کثیر الوقوع و اظهر طرق در انتهاج این مسلک
آنست که تصریح نمایند بمقصود مثلا از حرف نخستین کلمه
باول و مبدا و مفتتح و امثال آن نشان دهند و از حرف
اخیر بآخر و نهایت و پایان و نظایر آن و همچنان حرف
ثانی و ثالث و چهارم و پنجم آنچه خواهند بصریح گویند چنانچه
در اسم شرف · در ظریفی و معما دانی آن شکرفی که
نداری ثانی · و از ذکر طرف و کنار و جانب و سو و گوشه
و امثال آن هم حروف اول اراده توان کرد و هم حروف
آخر و حد نیز هر چند حکم الفاظ مذکوره دارد لیکن چون
در محاوره فارسی بحد بمعنی لب پایان اشتهار یافته اولی
آنست که از برای حرف آخر استعمال کنند از او بر سبیل

تجوز و توسع از حرف اول لب پر و لب و رو و آنچه بدان معنی
باشد چون وجه و طلعت و غیر آن تعبیر میکنند و از حرف
آخر به پا و قدم و کلاه و افسر و نظایر آن و از آن یا حکم
سر دارد چنانکه در اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهر ای
مه تراهند و کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو
و در اسم مجد چون شرف وصف که داری شاهم گویم
دل چه زار از روش افسر دارا جوید و چون معنی حقیقی غره
بیاضیست که بر روی اسب باشد و روز اول ماه را غره
میخوانند اگر از غره حرف اول خواهند شاید چنانکه
در اسم صدر و صفی چون غره صبح گشت غرا در باب
شرف می فرح را و از ذکر بالا و اوج و فراز و زبر
و امثال آن اشارت بحرف اول توان کرد و بمقابلات اینها
باشد زیر و حضیض و نشیب آنچه بدین معنی بود بحرف اخیر
چون هوا طرف علو است از و حرف اول اراده توان
نمود چنانکه در اسم قطب ای عشق تو پادشاه کشور دل

من

من مهر رخت آتش است و مجمر دل من بر دوش آتش دل
از دل شیدا تا هست هوای طره ات در دل من و چون
از مایعات صافی بر بالا می باشد و دردی در زیر از آن
حرف اول توان خواست و ازین حرف اخیر چنانکه در
اسم سیف الدین در سفالین ساغر افکن صاف یاقوتی
عقار ور بود دردی در دوش هم در آن اثنا بیار و ضابطه
کلی در این باب آنست که بهر چه مشعر باشد بطرف مبدا
و جانب علو اشارت باول کلمه توان کرد و بهر آنچه مقابل
آن نشان توان داد بآخر کلمه چون غره و سلخ و شاخ و بیخ
و گریبان و دامن و نظایر آن مثلا در اسم نجیب گریبان
میدرد و جانم ز دست دامن افشانی بدو و از دامن ای
گریبان از گریبانی و در اسم شکر الله گفته که رو نماید یا سمن
از غره شهر تا بسلخ در دلها شمار گشت مکرر ای شرف
و چون پوست هر چیز محیط می باشد بان حروف اول
و آخر کلمه محیط است به یکی حروف آن از ذکر پوست اراده

تما بد ونظر باخصوصیت محل مناسب و پسندیده و مستحسن آید چنانچه
در اسم نجیب: چو عان آن دهن جو بیم کشد بار از شمارش سر
هزار از غیب کشاید شرف کر بسته شد یک در، و چون
انتقاد را بواسطهٔ عموم نفعش نسبت با اعمال تحسینی و تکمیلی کثرت
وقوع و شیوع تمام هست و مثالش در مباحث گذشته و آینده
بسیار در امثلهٔ این باب بذکر بعضی از آن اکتفا رفت و مقصود
که اشارت کرده شود بتعیین حروف متعدد از لفظی واحد
چنانکه در اسم علی: تا عقیق یمنی دید لب لعل ترا، قاف تا
قاف همه تن خیمش در سنر نیست، واین هم نوعی از انتقادست
جلوه: از تصرفاتی که در معمیات واقع میشود اشارت
کردنست بحرفی غیر معین بازیاده از کلمهٔ معین بی آنکه
لفظ حرف درمیان آید واین قسمیست از اقسام انتقاد
که نوع ایهامی در وی هست چنانکه در اسم قاسم: قامت ار
شرح دهد مستی است، جزوی از سر و جزوی از شست دو
و در اسم لطیف: کو بخت که یکدم بوصالی برسیم، کوزه چشمه

اول و آخر کلمه توان کرد چنانکه در اسم انجم: آن گل اندام
که موی شدم از شوق میانش، غنچه در پوست نگنجد چو کنم
یاد دهانش، واگر حروف لفظی فرد باشند بمرکز و دل
اشارت توان کرد بحرف میانش واگر زوج بود دو خواهند
که بفقط دل زیاده از یک حرف اراده نمایند حذاقت در
فن مقتضی آنست که ایمایی کرده شود بآن چنانکه در اسم ثابت
رقیب خواست که یابد زنام دوست خبر، جو در ثبات
دو دل بود گشت زیر و زبر، و در اسم ابو اسحق: تکم نیم حلوا
آب شد از شرم دندانش گزد، تا گوشهٔ قندلبش و لها حلوا
سوخت، دعوت تصریف ایشان جاریست بر آنکه از حرف اول
کلمه تعبیر بلقا کنند واز حرف ثانی بعین واز حرف ثالث بکف
بلام واین معانی گوش زد بیشتر قلم تراشان مکتب ادب
و ورق خراشان دفتر هنر شده باشد واگرچه در تحصیل
علوم سعی زیاده نموده باشند پس در علم انتقاد توسل
بآن مصطلحات توان جست که نسبت با عموم اهل تمیز متعذر

غنائم

نوشت بزلالی برسم چون کار تراضرف کنیم اکثر عمر از لطف
تو آخر بخیالی برسم و اگر در هر محل تعبیر از آن حرف مبهم
بلفظی کنند که مناسب سیاق کلام بود و جانب حیثیت
شعری مرعی باشد چنانکه در اسم خضر سر آور دخطت از
ناگاه بر کی ز ضمیران بجانب ماه و ملاحظه مناسبت
محل امریست مهم در جمیع مواضع و در عمل اشتقاد دخلی
عظیم دارد مثلا درین مثال باسم قوام نامش جستیم
آن مه مهر آیین را بکشا دم غولب شیرین را چون
قول بگفت و باز گو گرد تمام گفتا که میانجی نه نباشد این را
تعبیر از حروف آخر و وسط بیاز گو و میانجی نه رفته
و مستبعد می‌نماید و در دیگر مواد که نه نظیر این باشد شناخت
که نیکو نیفتد و دستور کلی در قبول و رد امثال این تصرفات
شهادت طبع سلیم است و ذهن مستقیم بشرط وقوف
بر مواضعات ارباب این صناعت و انس بزبان رمز
والیها واللّه یهدی من یشاء جلوه اعمال تحصیلی چنانچه

بعضی

بتفصیل مبین خواهد گشت از دو قبیل میباشد یا آنچه
مقصود بود از مواد حرفی بعینه نظم در می آورند
از آن حیثیت که مراد باشد یا چیزی ذکر میکنند که
دلالت کند بر آن و از قسم اول بعمل تنصیص و تخصیص
تعبیر کرده خواهد شد و از تصریحات لطیف که متعرضت
برین عمل آنست که لفظی بنظم در آورند و بعضی حروف
آن را بقصد معمای لفظی مستقل دارند و بعضی را لفظی
دیگر و این تصرف بعمل تحلیل معبر خواهد گشت و الفاظ
مستقله که از تحلیل حاصل آید شاید که هیچ یک را بحسب وضع
معنی نباشد و اگر بود مطمح نظر قصد و ارادت نگردد
و شاید که از همه یا بعضی از آن معنی وضعی اراده کرده
شود و در صورتی که از آن الفاظ اصلا اراده معنی
وضعی نکنند بلکه مراد از هر یک عین آن ملفوظ باشد
تحلیل یک لفظ به دو لفظ بیش نتوان کرد و فایده
تحلیل تبدیل حروف باشد بیکدیگر چنانکه در اسم فرخ

شرف زافتادگی چو نصرت و عون ● ز کاخ کبر کافر

کشت فرعون ● و در هر صورت که بعضی از آن الفاظ

را معنی وضعی باشد واراده کرده شود و یک لفظ مؤ

بحسب معنی شعری تواند بود که بجهة لفظ تحلیل یا بر

واز بعضی معنی وضعی مراد بود واز بعضی همان ملفوظ

بجوهره مثلا لفظ مازندران اگر از برای اسم امان

ذکر کنند منحل گردد بچهار کلمه و در امثال این صور

تحلیل را فواید متعدد متصورست چه در بسیاری از اصول

اعمال معمایی این عمل فرعی نوشتن میتوان جست و در

هر شکل که بعد ازین ایراد افتد اشارت کرده خواهد

شد بمواقع تحلیل و منافع آن و من الله الاعانة والتوفیق

پیرایهٔ دوم در ذکر اموری که مستعملست

میان ارباب این صناعت خصوصیتی ندارد به یکی

از دو جانب ماده و صورت اسم بر زبان و قلم

سخنوران عرب و عجم هنگام تقریر و تحریر بسیار

بدانکه

جاریست که نسبت و اضافت افعال و آثار اختیاری و غیر

اختیاری بچیزی میکنند که آن فعل و اثر فی الحقیقه از آن

او نیست مثلا جوی روان گویند و در واقع آب روانست

نه جوی بنابر آنکه جوی محل آبست و علمای عربیت این

بحث را بشرح و بسط بحیطهٔ ضبط و تدوین آورده اند

شکر الله سعیهم واز جزئیات آن قانون مقررست

که عرف اهل این صناعت برآنجمله جریان یافته که

اسناد تصرفاتی که در معما کرده میشود بنفس حروف

و کلمات میکنند بحسب قصد معمایی چنانکه در اسم تاج

الدین ● تا طلبکار روی جانانست ● این دل آشفته

و پریشانست ● و در اسم بدیع ● سر در پی او نهاد دل

تا مش ● حاصل کند و زر برآمد کامش ● و لفظی را که اضافت

فعلی باو کنند بحسب ملاحظهٔ معنی شعری غایب دارند

و مخاطب شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد

گاه بطریق جمع چنانچه سیاق سخن اقتضا نماید و این

معانی از ذکر امثله بیک بوضوح میپیوندد چنانکه در
اسم جلال ، تا که بهار زندگی است جو لاله خوش برا
چون برو م من از چمن لاله زیبای کو در ا ، و در اسم بهرام
ماره بسرای دوست بردیم بنام ، و برپش سرای ما گشتیم
تمام ، و در اسم میراملن ، چون دلارام در میان آید
گر نباشی دلا تو هم شاید ، و در اسم شمس ، اگر شمار شمر
این جریمه در گذرید ، شود ز روی شرف قطرهای جو
پاک ، و هم درین اسم ، چشم تو که بالب و دیم تا هستم
سر داو بیاد و دل ربود از دستم ، این صورت حالت که
گفتم با تو ، وز نام خوشت نیز خیالی بستم ، و در اسم جانبو
چشم تو ریخت بیکبهی خون عاشقان ، و ایشان برای تو نیز
خون گذشته اند ، و بسیار افتد که اسناد فعل بمضمری
کرده شود که مرجع الیه او بحسب قصد معمایی غیر آن بود
که بحسب معنی شعری که سیاق کلام مقتضی آن بود چنانکه
در اسم فرهاد ، شرف وسیله نام نکو سفرها ساخت گذشت

انم

از سر و آخر ز ذوق تاج افراخت ، و در اسم جلال الدین
جلا و پاکین شرف آمد که بر دار دیش ، شد در میان لال
از حیا یاقوت مرجان پرورش ، جلوه ، بعرف این فن
صورت کتابی حرف را اعتباری تمام هست بتخصیص در تحصیل
ماده اسم چه حروف مشدده را که بحقیقت دو حرفست
یکی شمارند و الفات با تدرا چون آب و آفتاب هم یکی
گیرند و اسم مرتضی و مجتبی و عیسی و یحیی و نظایر آن که بیا
مینویسند و بالف میگویند غالبا اگر در معما بالف درج
کرده شود از شایبه عیبی بری نباشد چنانکه در اسم یحیی
نامش که جز آن جز دلسوزان نیست ، پنهان گویم اگرچه
خود پنهان نیست ، ز اشکم چو برهنی شده حیران دریا بعکس
شود تر اکه آن باران نیست ، و همچنین بعضی از کتبها که
مصدرست بلفظ اب ، در اکثر مواد استعمالات عامه
بی الف گفته میشود چون بوتراب و ابوالوفا اگر بی الف
اندراج یابد در معما از عیوب محسوب افتد چنانکه در اسم

بوسعید که آخر چرخش بنده و آمد و آفتاب از جان غلام
گر کسی خواهد که داند نام آن عالیمقام رسمی از نو باید اول
بکنهی سعی تمام تا مکرر از مطلع دولت برآید صبح کام و چون
لفظ اب در اول کنیتی واقع میشود و در سیاق کلام عرب
گاه بواو واقع میشود و گاه بالف و گاه بیا چنانکه ابو سعید
ساعد اباسعید مع ابی سعود و آنچه در اول کلام وقوع
یابد بی تاثیر عاملی لفظی در اول اب بواو بود اولی آنست
که کنیت را بواو درج کنند در نظم و اگر چنان اتفاق افتد
که احتمال وجوه سه گانه داشته باشد از محاسن و مزایا
بود چنانکه در اسم ابو المعالی عاین عالم دان پدر گاه
اضافت چون شرف پس انجام و کر عالم مدام اجر
عاین خیر و کلمه پدر که بی الف درج میکنند در معمیات از
عیوب میشمارند لیکن از غایت شهرت و کثرت وقوع
بمرتبه رسیده که حکم کلمه شه دارد که بجای شاه میگویند
و عیب نمیدانند و در اسمی چند که میان صورت کلامی و لغزی

آن

آن مخالفتی هست بزیادتی و نقصان بعضی حروف مانند ابراهیم اسم
در اسحق و هرون ایراد آن بهر دو وجه روا داشته اند و صحیح (در نظم متمام)
انگاشته و هیچ دوا از حلیه توجیه بکلی عاری نیست مثلا در
اسم ابراهیم فتنه بشکست گوشه ابرو تا همی پای در میان
آورد و چنانکه سرو قدش بر آر از هر سو و در چه آن یار
کشد در هم رو و ازین قبیل امثله در مباحث آتیه (اثنای سر)
وقوع خواهد یافت و در هر محل بطریقی که اتفاق افتاده
باشد اسم صریح بهمان وجه ثبت خواهد افتاد و ما التوفیق
الا من عند الله علیه توکلت و الیه انیب و الصلوة علی حبیبه
محمد و آله و سلم حد دوم در عمل و آرایش و خوبی که
تعلق بصورت اسم دارد و فراید و فواید ضوابط و قواعدش
در مطاوی مجله و سطر از قوام و قد و شاح اعلام
افصاح میکرد و من الله الفوز بالفلاح و النجاح مجمله
در تحقیق معنی صورت و ماده و ذکر اعمالی که جهت
تحصیل صورت اسم احتیاج افتد بآن مشتمل بر صدری و مرتبه

صدر ادب تدوین در هیچ مقام استدعای تبیین معنی صورت
و ماده میکند و تعیین آنچه اراده خواهد رفت از ایراد
هر یک در موارد استعمال و خلال مقال بدین مجال لاجرم
نموده میشود که اجزای مقومه مرکبات خارجی از دو قبیل
می باشد قسمی آنست که بی کل در خارج تحقق می یابد و کل
با او در حال بالقوه بوده نه بالفعل مانند پارهای چوب نسبت
با سریر و قسمی دیگر آنست که در حصول و تحقق خارجی مقارن
کل میباشد بحسب زمان و اگرچه جزو را تقدمی طبیعی هست
بر کل و کل با این قسم از جزء در همه حال موجود بود بالفعل مانند
هیئات اجتماعی سریر نسبت با او و اهل نظر قسم اول را ماده
خوانند و بملاحظه توقف کل بر او علت مادی گویند و قسم
دوم را صورت خوانند و بهمان ملاحظه علت صوری گویند
و اقتران صورت با ماده و انضمام ایشان با یکدیگر تا تحقق کل
مترتب گردد بر آن چون امری ممکن است بالضرورت او را
سببی باید و آن سبب را علت فاعلی خوانند مانند نجار نسبت

با سر

با سریر و هر آینه کل را فایده و نفعی بود که اندیشه آن
فاعل را بر آن دارد که تحصیل صورت کند در مانند جلوس
سلطان درین مثال و آنرا علت غایی خوانند و لهذا
گفته اند علت غایی علت علیت علت فاعلیت و بحسب
تصور متقدم میباشد و بحسب تحقق موخر و این هم از سریان
سر حرکت دوریست که در مواضع ایمای بآن رفته که
آنچه در اول ثبوت و تقرر علمی یافته همانست بعینه که
در آخر ظهور عینی و حصول خارجی مییابد و علل اربع
در السنه ارباب تحصیل متداول میباشد عبارت از این
امور چهارگانه است ماده و صورت و فاعل و غایت
و از انجمله آنچه داخلست در حقیقت معلول ماده است و صورت
چه علت فاعلی و علت غایی هر دو خارجند از معلول و این
دعاوی از ملاحظه مثال مذکور بی شایبه شبهه بثبوت
پیوندد و بعد از تصور این معانی باد امیرسد که آنچه
درین تحریر تعبیر از آن بماده کرده خواهد شد حرفت

وآنچه بصورت معبر خواهد گشت جمع و انضمام تمام ماده است
بر منهج خاص بی مقارنه و مخالطه زایدی پس اگر مجموع
حروف اسم بترتیب در یک محل نظم اندراج یابد و
ایمایی کرده شود بتخصیص آن چنانچه بعد از تعیین ماده
و امتیاز آن مقصود که اسم خواهد بود حاصل شود و
احتیاج بتصرفی دیگر نبود صورت در ضمن ماده
حصول یافته باشد و بارتکاب اعمال تکمیلی که عبارت
از تصرفیست که بعد از اطلاع بر ماده مرتکب آن
باید شد از برای اتمام اسم و حصول مقصود مثلا در نظایر
این مثال باسم بدر «بدر دوست زان قمر و شرف
تا هم از پیش دوست یابد کام» صورت مقارن ماده
بود در حصول بی تصرفی از تصرفات تکمیلی و شاید که
متنبه در بعضی اذهان چنان شود که در امثال این مثال مجرد
ایراد حروف اسم در نظم از اعمال تحصیلیست و اشارت
بتعیین آن از اعمال تکمیلی لیکن چون تمامی کلام مافاده

مخاطبت

مخاطبت فایده تام و مقصد اسنی از سخن اعلام سامع
و آگاهی اوست و ظاهرست که حصول فایده بنسبت با
ایشان وقتی محقق شود که عاثر و اطلاع یابند بران بنابرین
نصب قراین تخصیص و تعیین ماده را از متممات اعمال تحصیلی
داشتن اولی نمود و عرف صناعت بر آن جمله جریان
یافت که ذکر کرده شد و من الله اصابة الصواب و الیه
المصیر و المآب پیرایه بعد از تصدیر این مواضعات
که در صدر قرار یافت نموده میشود که اجزای اسم که
اندراج یابد در معما یا در یک محل از نظم واقع گردد بان
معنی که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد بحسب قصد
معمایی یا در زیاده از یک موضع وقوع یابد و بر هر تقدیر
یا مبرا باشد از مصاحبت و مخالطت اغیار بیگانه و بر جمیع
تقادیر اربعه یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود یا مخالف
و ظاهرست که از مواد اسما هرچه بطریقی از طرق
تحصیل ماده در نظم معما اندراج یابد حالش ازین صور

هشت گانه بیرون نتواند بود اول مجتمع خالص مرتب
دوم مجتمع خالص غیر مرتب سیوم مجتمع غیر خالص
مرتب چهارم مجتمع غیر خالص غیر مرتب پنجم متفرق
خالص مرتب ششم متفرق خالص غیر مرتب هفتم
متفرق غیر خالص مرتب هشتم متفرق غیر خالص غیر
مرتب و در صورت اول چون تمام حروف اسم با
ترتیب بی اغیار بنظم در آمده صورت مقارن ماده
بحصول پیوسته باشد و بعد از اشاره بتعیین آن که
از تتمهٔ تحصیل ماده است بعملی دیگر احتیاج نیفتد چنانکه
در اسم کریم: کریم همه شب ز مهرباهی که شرف زآغاز
سخن بنام او داشت شعف و در دیگر صورتها چه مجتمع
نباشد ایمایی باید کرد بجمع و انضمام آن بوجهی از وجوه
چنانکه در اسم بهمن: گفتم ز بسته دهٔ شکرم یا گوی نام
گفتا که نام به ولی از من رسی بکام و ازین نوع
تصرف که اشارت بجمع اجزای متفرقست بعمل

تألیف

تألیف و ترکیب تعبیر کرده خواهد شد و آنچه خالص نبود و با غیر
حذف ناوک اشارت معمایی کرده و تعیین پذیر د البته دفع
غیر ضروری باشد تا مقصود بر منصهٔ حصول جلوه تواند نمود
چنانکه در اسم بها: نام جستم زان صنم لبها نمود و لب کزدم
زانچه او بنمود به بود و این گونه تصرف که انداختن اغیارست
از درجهٔ اعتبار بعمل اسقاط و تخلیص معبر خواهد گشت و هر جا
که ترتیب مخالف ترتیب اسمی باشد تدارک و اصلاح آن
بتقدیم و تأخیر واجب گردد چنانکه در اسم قاسم: ساقی
سخن چون بنهایت رسد در اول سخن قصد دل میرود
و این نوع تصرف بقلب معروفست و در صورتی
که از امور ثلاثه که اجتماعست و خلوص و ترتیب بیش
از یکی مقوله مفقود باشد تحذر مقصود بزیادت ارتکاب
عمل ظاهر نماید مثلا در قسم اخیر که متفرق غیر خالص
غیر مرتب بود که تا اعمال ثلثه مذکور بکار نبرند
نشود مقصود بحصول نه پیوندد چنانکه در اسم منوچهر

مجنون زبا درآید کند شنه از سر جان / چون هجر لیلی
آرد سر در میان یقین دان / و ازین بحث نیز فهمش
روشن و مبین گشت که بعد از تحصیل ماده اسم از برای تکمیل
صورتش بسه گونه تصرف احتیاج می افتد تالیف و اسقاط
و تبدیل و این اسلوب از تصرفیست که چون ابعاد
ثلثه جسمی تعلق بصورت دارد و هیچ یک را در تحصیل ماده
مدخلی نیست و احکام و احوال هر یک ازین اعمال در طی
طرازی بشرح و بسط گزارش خواهد پذیرفت بتوفیق الله تعالی
و حسن تیسیره طراز اول در بیان عمل ترکیب و تالیف
مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون والهدایه پیرایه اول
در شرح ماهیت این عمل از تصرفاتی که وقوع آن در معمیات
بیشتر است تمام دارد و ضم مواد حرفیست با یکدیگر چه هم در
تحصیل ماده اسم و هم در تکمیل امر صورت باین ضرب از تصرف
توسل میتوان جست و سبب عمومش آنست که این عمل بر
وتیره واقع میشود یکی آنکه دو کلمه یا بیشتر بهم جمع کرده / نظم

درآورند

درآورند وجهی که مجموع در حکم یک لفظ مفرد باشد بقصد
معمایی چنانکه در اسم قاسم / بقا رسم ار براندازد مزاجه /
شرف قاسمیت او را از فتاحه / و دیگر آنکه مواد از هر یک
بانفراد ایراد نمایند و انضمام و التیام آن مراد باشد
چنانکه در اسم مذکور / قبا برسیم اندامت چو ساید ابزا
دل بجا ماند نه این را / و آنچه درین تدوین اختصاص می یابد
باسم ترکیب و تالیف و طراز متکفل بیان آن شده همین
قسم دوم است که بغیر از عملی که جهت تحصیل ماده ارتکاب
آن نمایند از برای تکمیل صورت بضرورت ملاحظه جمع
و انضمام اجزای متفرق می باید کرد اما در قسم اول ضم
کلمات از برای تحصیل ماده است و صورتی که در آن صورت
حاصل میشود حصول آن در ضمن ماده باشد بی تصرفی
دیگر چنانچه ایمایی بآن رفت و مقرر شد که تالیف
مبحوث عنه از جمله اعمال ثلثه است که ابعاد آسا تعلق
بامر صورت دارند پس تالیف در عرف این تدوین عبارت

باشد از اشارت بجمع مواد متفرق در نظم تا حصول
صورت اسمی مترتب شود بر آن یا از معدات آن
حصول تواند بود والله اعلم و احکم جلوه مراد بمواد
که در تعریف تألیف ذکر کرده شد اعم از آنست که حروف
مفرده باشد یا کلمات چه اجزای تألیف در معما
شاید که همه حروف مفرده باشد چنانکه در اسم طاهر
من وصل بتان چو رسکر جویم / جنت ز گذار کوی دلبر جویم /
طوبی فکند به پیش قدش سر و من / از طرف لبش کنار کوثر
جویم / و شاید که همه کلمات باشد چنانکه در اسم ابوتراب
شرف چون ستاید تراچون نیافت • در ابواب دانش
تراغایتی / و تواند بود که بعضی حروف مفرده باشد
و بعضی کلمات چنانکه در اسم مسعود • تا میل شود خاطر ارباب
هنر / الا نوشته طینتی خوب سیر / شاهی که مسعود به شهر
از پی نام / چون ماه نهند افسر مهرش بر سر / و مراد بمتفرق
در نظم آنست که زیاده از یک محل اندراج یافته باشد

دیگر

و مقصود از ذکر او احتراز است از جمع کلمات از برای
حاصل کردن ماده که بعد از ایراد در کلام حکم مفردی
داشته باشد چنانکه گفته شد و در اشارت بفایده
و غایت این عمل اکتفا بهمین رفت که تا حصول صورت
اسم مترتب شود بر آن جمله مسترد گشت یا آنکه یا از معدات
آن حصول تواند بود از دو جهت یکی آنکه چون وقوع
اجزای اسم در زیاده از دو محل اتفاق افتد جمع هر دو جزء
از آن تألیفی بود و صورت اسم تا آن حاصل نشود مثلا
در اسم افضل الدین • گویا شد لال بماند در ضد / و بن جمله در
آوزین بیدل درجست / ایمایی که با یراد لفظ لال در کلمه
ضد رفته از جزئیات تألیف است و صورت اسم بهمان
تمام میشود و جهتی دیگر آنکه ضم مواد متفرق میتواند
بود که از برای آن کنند که مجموع از لفظی میدارد چنانکه
در اسم احمد • بس کس از احسان سر به نام نکو یافتند •
نقشتان ما سر نکویم چون عنان بر تافتند • لفظشان

که تصحیف حاصل شود انضمام یابد با لفظ تر تا مجموع
از احسان سرمد اسقاط نمایند و ظاهر است که صورت
اسم برین این انضمام مترتب نمیشود و لیکن از معدات
آن معنیست که عمل اسقاط از برای تحصیل صورتست پس اگر
بفایده اول اکتفا رفتی تعریف جامع نبودی و اگر بجهة
مثال این صور که نموده شد از جزئیات تألیف از هم
آن اعلی دیگر باید داشت و نامی نهاد که از تصرفات معما بیت
و تقلیل قواعد فن انضباط اقربست و ذکی از صورت ثانی
منفطن گردد که چرا گفته نشد که تألیف جمع اجزای
اسمست تا بر متفحصان احوال معما پوشیده نماند که
اصل در عمل تألیف آنست که محل تصرف ارکان اسم
باشد و متداول در میان ارباب صناعت همان است
و آنچه محلش اجزای منقوص بود بر سبیل ندرت واقع
گردد و تبعیت عملی دیگر و همانا هیچ صورت از آن
نظر استقرای محرر رساله در نیامده ولی چون وقوع
آن

آن منظور بود ادب تدوین مقتضی آن شد که تعریف
بنوعی کرده شود که شامل آن قسم نیز باشد و من الله
التوفیق فی کل الامور جزء دوم در بیان عمل
ترکیب و تألیف و ذکر بعضی اقسام و احکام آن معلوم
شد که غرض اصلی و فایده اکثری این عمل حصول صورت
اسمست و در صورت اسم رعایت ترتیب واجبست در
معمیات کامل و بی آن بسمت تمامی موسوم نگردد لاجرم
ترکیب از برای ملاحظه ترتیب باعتبار انضمام اجزا با یکدیگر
منقسم میشود بدو قسم ترکیب اتصالی که اجزا بهم پیوندد
یا آنکه جزئی داخل شود در جزئی چنانکه در اسم نجیب
خلوت گزیده بود شرف نام او شنید از کنج سر کشید و
بی دل گرفت باز و در اسم شرف شرف ذکر دهانت
چون در آرد شکر بدل شود فستق بر آرد و در اسم
تاج الدین ای دل هست بر آتش تو در خلد برین ما
صورت خالدین مراد است یقین و ترکیب امتزاجی
قرین بحه

که اجزا بهم برآمیزد و بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم یحیی
دانی که کشتنت رقیب ستیزه کار او را بزم زنده ولا
زنده در میان و در اسم بهمن او را شرف از غیر چه سبب
نام هم درین بحر دل طلب گوهر کام و در اسم دانیال
انبیا را در دل آور جمله را حق دان ولی زانبیا بردار دل تا
هم ز حق یابی مراد و چون بوضوح پیوست که در تالیف
صحیح که غرض بر آن مترتب گردد دو امر معتبرست یکی
جمع اجزا که عبارت از اعتبار ایشانست بقصد معمایی
و یکی رعایت ترتیب آن چندی از دلایل و قراین تالیف
و ترتیب هر یک ازین دو نوع ترکیب که ایمایی بآن رفت
باز نموده خواهد شد بعون الله و حسن تیسیره جلوه
تحصیل ارکان اسم و ایراد آن در کلام بطریقی از طرق
قرینه اراده آن میشود اگرچه اشارتی نباشد بترکیب
آن با غیره و در تالیف اتصالی ترتیب از مجرد وضع
اجزا و کیفیت وقوع آن در نظم بحسب تقدم و تاخر

لفظی

لفظی مستفاد میگردد بی توسل بامری دیگر چنانکه در
اسم قاسم لعل قناعت گوهر شرف بحر ایمان سر
کشد از نام نیک شرف نادان و در اسم شروان
دوشینه بزم دلبر آن مایه ناز کردند حریفان سخن
مهر آغاز شرح غم عشق تراکه پایانی نیست و گفت
شرف شمه از روی نیاز و در اسم قطب تا دل
بسواد جبین زلف تو فتاد بگذاشت هر آنچه در جهان
هست زیاد جان از طرف قند لبت طرفی بست
آسوده شد از طلب میان بازگشاد جلوه در صورتی
که ترکیب اتصالی از وضع اجزا و وقوع در نظم مستفاد
شود رعایت تقدیم و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا
در اسم جمال گوید بعشاق نام نکو را سر حیست با ما
لب لعل او را اگر چنین واکنند که لب لعل ترا
با ما سر حیست دهانت هیچو نام از خلق مخفیست
صورت اسم صحیح نباشد اما اگر قرینه باشد که دلالت

برترتیب کند شاید که مقدم در واقع موخر افتد بحسب
لفظ چنانکه در اسم بایزید • آن سر زلف که پیوسته
نهی پای بر او ؛ گر بدست شرف افتد بجهانی ندهی ؛ و در
اسم ابوسعید • صورت بوس ترا تاج الهیست کلاه ؛
بنده دلشده را از سر یاری دل ده ؛ ذکر کلاه قرینهٔ
تقدم الف است که از تاج الهی بطریق انتقاد حاصل
شده و چون بعد از ذکر جزوی اشارت کرده شود بجزوی
از لفظی که مقدم بود بر آن جز بطریق انتقاد محل آن
حرف بعد از آن جزء باشد بحسب ترتیبی که وضع اجزا
دلالت کند بر آن چنانکه در اسم شرف • عمر ما چون از
جوانی در گذشت • آخرش را بهره ما و از فلاح ؛ بعد از
غش که از جوانی در گذشت بطریق ترادف و اسقاط
مستفاد میشود اشارتی رفته به را از لفظ عمر که پیش
از وست و محلش بعد از وست چنانکه در اسم رجب
جام چون پر گشت نام ساقیست • در میان ناصافی او باقیست

والله

والله اعلم جلوه چون لفظ بر که ترجمهٔ علی عربیت دلالت
بر استعلا و برتری چیزی بر چیزی میکند در تالیف
انضمامی شعورست هم بترکیب و هم بترتیب چنانکه در اسم
بهمن • نشانی ز نام بت دلنواز ؛ بهم بر لب جو توان
کف باز ؛ و چنانکه در اسم عماد • بر ما فکن ای شاه کرم چشم
عنایت • گر در دو تو درمانده بمانیم درین شهر ؛ و تواند
بود که لفظ بر که دلالت بر ترکیب و ترتیب کند از تحلیل
حاصل شود چنانکه در اسم عبد الستار • جنت عباد را
سراسر ؛ نامی ز گفته الست بیار ؛ و اگر با کلمهٔ بر که
لفظ سر ذکر کرده شود شاید که همان ترتیب مراد باشد
وجه صریحتر بود بافادهٔ آن معنی چنانکه در اسم ابو سعید
آن روشنی دیده دولتمندان ؛ صبحی اکرم زر در آید
خندان • از غایت دوستی دهیم او را دل ؛ زر بر سر
دست و بر سر زر دندان • و شاید که بر اشارت
بترکیب باشد و سر از برای تحصیل ماده بود بطریق

اشقا و چنانکه در اسم سلمان چون نیست امید آنکه آن قدم
ما را بنوازد و مرا از روی کرم کوشش از روی کرم بر سر زن
تا آب نسیم بر سر آتش غم و پوشیده نماند که لفظ فراز و افوج
و نظایر آن چون با کلمه بر جمع شود همین حکم داشته باشد
که در سر گفته شد والله اعلم جلوه کلمه بر هر چند بحسب معنی
اصلی شوریت با اتصال جزئی بجزئی تواند بود که در بعضی مواضع
افاده ترکیب امتزاجی کند از آنجمله در صورتی که مدخول او
حرفی بود از حشو کلمه که بعمل اشقا و تعیین پذیرد چنانکه
در اسم اختیار شیمه اشرار باشد حب وجوی غیر دوست
بر دل اخیار جز روی تو نگار و امید و اشقا و در امثال
این صورت از متممات عمل تالیف باشد والله اعلم
جلوه از ادوات که درین عمل توسل بآن نمایند واو
عطف است و این واو در پارسی باصل خود مکتوب
گردد و موافق عربی اما در تلفظ بیشتر بضمه آخر لفظ
سابق ادا کرده شود و اگر آخر لفظ سابق الف باشد که

قابل

قابل حرکت نیست بصورت همزه ملفوظ گردد چنانکه
سرما و در مجنا نه که طرف بامش بفلک بر شده و دیوار
بن کوتاهی وگاه باشد که در صورت کلامی نیز
باصل خود باقی ماند چنانکه در پیش تو راه رفتن نیست همچون
کس از برار رفته و به تقدیر در معما دلالت بر ترکیب
اتصالی دارد که وضع اصلی او از برای معنی جمعیت است
در ترتیب انی وضع اجزا استفاده گردد که هر چه بعد از و
ذکر کنند البته موخر باید داشت از آنچه پیش از و بوده
چنانکه در اسم شکرالله اهل فکر دور و حال علم و حلم
اکنون شرف جمله زیبها در پسته شیرین با دل بسته اند
و هم در آن اسم شه راند بر زبان شرف و هم در آن مقال
از فکر سر نکند و پریشان ماند لال و در اسم صاحب صیاد
بنده و دو دل داده ام پیوسته ابوی زلف تو خود را
بیکدگر بسته و شاید که در بیان عطف چیزی ذکر
کرده شود بی واو و جمع آن با اجزای سابق مراد باشد

چنانکه در اسم منصور هر کسی لوح هوس کرد ز نقش و نگار
من ز روی صنم و این چو پهلوی یار و واوی که نظر معنی
شعری از برای قسم باشد شاید که بقصد معمایی از برای عطف
بود چنانکه در اسم سعدالله مرغ دل من بسته بدام تو کند جان
در سر زلف سیه فام تو کند دوست دل بی سر اگر حاصل کن
باشد و اتحاد فدای نام تو کند **جلوه** در صورتی که واو عطف
با حرف خود ادا کرده شود و ظاهر بود و در لفظ شاید که او را
با ضمیمه یک کلمه دارند و مقصود از وهمان ملفوظ باشد
چنانکه در اسم حسین ابری آب گشت تا بارید اشک من
وین ز سر گذشت گذشت و در اسم رضوانشاه از کنار
رقعه آن رخ میگرفتم در حساب و انکه بنجستم چو فرزین بر
کنار شاه بود و در اسم منصور من بودم من یکبار زوصوت
او حاصل کردم بزرگی نام کو و از امثال این تصرفات
و نسبی از ضوابط این فن بتعویل بر قبول ذوق سلیم و طبع
مستقیم اگر نقد اوش آن سکه بیابد روانست و اگر نه

و ذکر یگانه درین مثال از محسنات واقع شده چه شعرست
با آنکه مراد از من ثانی تحرف و مصرع ثانی هم از لواحق
محسنات و اگر واو با حرف خود ملفوظ گردد و خواهند هست
که داخل اصول مقومه باشد و جزو اسم شود مهارت
در فن اقتضای آن میکند که ایمایی کرده شود بصورت
کتابی چنانکه در اسم منوچهر من چو مهر تو آنچه خامه نگاشت
از سر موی مشکبو تاری و بر عکس آن صورت افتاده
این مثال در اسم بخشی لفظ شکر نه خط و نقش نگار آن
که بر آری دری از بحر سیر والله اعلم **جلوه** از جمله آنچه
آنچه در تالیف اتصالی استعمال توان نمود کلمه ما
و سمی او چنانکه در اسم قوام کی هم زند نامی بره جام
که من و اهل نیم با قوم با نام و چنانکه در اسم جمشید
روی جانان بین دل دیدن به که غافل بعجبه گردیدن
و شاید که حصول هر یک ازین دو ادات بطریق
تحلیل باشد چنانکه در اسم سلطانشاه نهایت هوس

باطل از دلها کاه * بآن رسید که از شوق رو نهاده براه
و در اسم صدر * بر خیز و زسنبل ره گلزار بپرس * و ز گل
صفت چهره آن یار بپرس * در باب صبا را ز روان
از بر دست * دل بخش او را و نام دلدار بپرس * و جفا
در اسم حمزه * تیر غمش گفت بگو نامت تنگ شاد و دهان *
حکم پیدا بره دانند شنیدن خوبان * و در اسم موسی
دل زخش دید و گشت دیوانه * مو لیسی لطف کرد و بست
او را * و چون کلمه با دلالت بر محو مقارنت و مصاحبت
میکنند بی تعیین ترتیب اولی آنست که در تالیف اتصالی
استعمال نمایند تا ترتیب از وضع و وقوع اخر استفاده
کرده چه اگر در اسم مرشد مثلا گفته شود * اگر با مرد
بینی نگیر مو * ز خوبینی نرفت سکر بان سو * هیچ
ایمای بترتیب نباشد بخلاف آنکه بجای با در نخوانند
ومن الله الرشاد و السداد حلوه اگر مواد تالیف
اتصالی زیاده از دو جزء باشد و خواهند که تصریح

نمایند

نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب تواند بود
که وسط اصل سازند و طرفین ضم کنند بآن چنانکه
در اسم علی * در طلبت شد فلک چنبر و بالای پری * از طرفی
آفتاب و ز طرفی مشتری * و در اسم عماد * جز سوی در د
نتازیم اگر افتد ما را * حاصل کن طرفی در روی در دش طرفی
و در اسم فتوح * تو یی که ز آغاز و انجام فتح * بمین و
و بسیار تو ز نور گرفت * و درین اشکال تقدم احد
الطرفین بعینه بر وسط و تاخر آن دیگر از و از دو گو
تقدم و تاخر در ذکر مستفاد است و شاید که وسط
بمیان طرفین در آورند و درین تصرف تکرار ز و
تا که دلالت بر ابتدا و انتها میکند توسل توان
جست چنانکه در اسم قطب * از فراز ماه عارض تا
نشیب غبغبش * طره دیدم کز نطا دل بی طریق افتاده
بود * و در اسم ابو طالب * راز ابرو مکوشد رفت کار
از سر طره تا جیب رخ او * و در اسم شکر الله زان

عارض و غبغب شرف مه مهر آشفته رشک • گر اوج
ابرویش دو مه تا دامن چه زیخت • و در اسم صدیق • هر کجا
سع آن پری باشد • قاف تا قاف مشتری باشد • درین
مثال از مذکور نیست لیکن مراد است و این تخفیف در
محاورات فارسی شیوعی دارد چه گران تا گران و درین
تا آسمان و هفت ساله تا هفتاد ساله و در همه معنی ابتدا
و انتها مقصود است و الله اعلم جلوه چون لفظ من در لغت
عربی چنانچه دلالت بر ابتدای معین میکند دلالت
بر دیگر معانی هم دارد از که ترجمهٔ اوست بزبان فارسی
همچنان است و استعمال آن در مقاصد معمایی بیشتر
از برای تعیین محل تصرف میباشد یا تعیین آنچه اراده
کرده شود از آن و صورتی چند درین ضمن مشتمله
سمت ایراد میباید مثلا در اسم شرف • شرف را اگر
بود اندیشهٔ شرق • بجای پا نهد سر انکه از فرق •
و در اسم مبارک • تا آتش سودای توام در جگر است ٤

لوان

برخوان غم توام جگر ما حضر است • تا در دل ما دوستیت
پای نهاد • سر بر سر کوی تو ز خود بیخبر است • و در اسم
قاسم • سر دم چو نقاب بر سمن بست • از اول و آخر
و وسط زیست جلوه از غرایب ترکیب اتصالی این
مثال است در اسم میر احمد • عمر زمی کس مدارای ساقی
از من لطف باز • تا بستی با تو گویم نام یار دلنواز •
و در اسم عادل • دل سریر و مهر او سلطان شد و افراخته
در میان از افسر انا فتحنا رایتی جلوه چون اصل معنی
فی بزبان عربی ظرفیت است کلمهٔ در که ترجمهٔ اوست
بفارسی اگر در تالیف استعمال نمایند مشعر باشد
بر دخول بعضی اجزا در بعضی که ظاهر ترکیب امتزاجیست
لیکن صورتی چند متصور است که در آن صورت
افاده ترکیب اتصالی کند از آنجمله آنکه مدخول او
متعدد باشد بطریق عطف چه بر آن تقدیر دلالت
کند بدخول جزئی در میان دو جزء دیگر و حاصلش اتصال

اجزا باشد بعضی با بعضی چنانکه در اسم سید یکه جار در
سی و یک نی دم و آخر بود بیجی و لی نه بس ظاهر
درین مثال اگرچه معنی شعری مرعی نیست اصول در و
منسق است و تتمه از لواحق محسنه است و درین دو اسم
هیچ و بعد ازین دو قسم هیچ مذکور نه و اگر در مثال
صور مذکور با کلمه در لفظ میان ذکر کنند دلالتش
بر مراد صریح تر باشد چنانکه در اسم عادل چنین سرو
ار بدست افتد شرف را نشانند در میان دیده و دل
و در اسم مسعود ای قاصر از علای شأنی تو بیان روشن
رخ تو وین عالمیان خورشید سر انداز دو گل ولی بار زد
هر گاه که عشقت آورد سر عیان باکه با لفظ میان مذکور
شده بمعنی درست و شاید که مذکر میان بی در اکتفا نمایند
چنانکه در اسم قرها و ز دل مپرس که عمر بست تا رها
کردم میان دامن زلف و کناره قبش و از جمله
صوری که کلمه در افاده ترکیب اتصالی کند آنست که

که مدخول او لفظ پیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب
و نظایر آن که در کلام البته مضاف واقع شوند و دلالت
کنند بر یکی از دو طرف مضاف الیه چه برین تقدیر انجه
مستفاد شود از و با یکی از انها ترکیب اتصالی بود
چنانکه در اسم اختیار هر که چو دلبستان پروانه تا خت
در پیش یار سر در باخت و از جمله صور مذکوره آنست
که مدخول کلمه در حرفی واحد باشد و چون یک حرف را
صلوح ظرفیت نیست در ان صورت بمعنی بر بود
بقصد معمایی چنانکه در اسم میر علی دمی در پای یار
افتاد و بی افسر گرامی شد دل اندر عشق بی پایان و
ز سر بگذشت و نامی شد محل تمثیل مصرع اولست
و آخرش از لواحق سالمه و آخر مصرع ثانی از لواحق
محسنه جلوه کلمه در چون در عمل تألیف توسل بآن نمایند
مدخول و در اغلب و اکثر یک لفظ باشد و در آن
حال شعر بود به دخول جزئی در خلال حروف آن

لفظ بی تعیین محلی معین چنانکه در اسم عبد الحی
در دین بحر دارم و در بحر دُر و لی مجموع بی نهایت و
باقی در و تمام • و در اسم شاه رستم سروش که طوطی
آشنا از سدره برگذشته • در شهر تا بدیدم هستم ز سر گذشته
و در اسم قطب الدین تا شد از طاقت دل طاق
شرف شب دراز در روزند بر بالین • و اگر لفظی که
در بسر او در آید دو حرفی بود محل جزئی که بخلال او
درآید بحسب خصوصیت ماده معین باشد نه بدلالت در
چنانکه در اسم مبارک نام جوید شرف ز پهلوی
چشم گر گرد در آب و پی دوست • و اگر در
ترکیب مزجی با کلمهٔ در لفظ میان و آنچه بآن معنی
باشد ذکر کنند باید که حروف لفظی که در دلالت
بر ظرفیت آن کند زوج باشد و محل جزئی که داخل
شود در آن حاق وسط آن لفظ بود چنانکه در اسم
حاجی علی زان پری چهره حال پرسیدم • دوش در

مجلس

مجلس شریف و وضیع • گفت حالی در میانه آن کرد
نقش دهان نهان بر جمیع • و در اسم جانی بک • گرچه آن
دلبر بقصد خون ما بندد کمر • در میان جانبش تنگ آید
از غایت مدد جلوه • کلمهٔ در که دلالت کند ز ترکیب
مزجی شاید که از اراده تحلیل حاصل شود چنانکه در
اسم مرجان • ای در دو دیده لاز نقش رخ تو درمان
از یاد نام تنگ میسر در دو شرف جان • و در اسم برهان
شدم تا آن در و جستم ز نام خواجه نشان • نداد بارم و
گفتم طریق در بانت • و در اسم زکریا گر در زی مست
میتوان دوخت • بر سرو قدش ز گل قبای • و
درین امثله لفظ در و مدخول و هر دو تحلیل استعمال
یافته اند و گاه بود که در مستقل بود و بذکر مدخول
آن تنها تحلیل استقلال باید چنانکه در اسم معز
از حسرت شرف چکند زین جهان گذار • یا بی
ز آب دیدهٔ من چشمه در عذار جلوه • چون استعمال

قلب دل که ترجمهٔ اوست یعنی وسط متعارفست در
تالیف امتزاجی بذکر آن توسل توان نمود چنانکه
در اسم اخی ای دل زپارهٔ خارا کرده شرف این
نکته معما کرده و در اسم یحیی شرف تو عرده شیم
هر که نیست زنده بدوست یکی که سوخت دل از مهر دوست
زنده دل اوست و در اسم فرهاد چار گوهر سر و
پای فریدون و قباد زیور دوست جنان گشت که
دلها میخواست و در اسم مبارکشاه هر بنده که
شد قبول شاه آزادست وان دل که بود خراب از و
آبادست تا بیدل و شکر دل براه غم او میباید
گفت کو با آن غم شادست جمع چون از پر شدن
و آمیختن در آمدن چیزی در چیزی فهم میشود در
تالیف امتزاجی استعمال توان نمود چنانکه
در اسم قطب چون آخر کار جمله بخرنست و قصور
هم شیشه مسکنت نه ابریق غرور بینی تو که ابریق

مرا می شکنند قرابه گمراه بی از صاف طهور و در اسم علی
عبید بی روی دوست بر زبانست و ربا جمله کاست دل
بر جانست و در اسم مسعود ساقی سبو چو گشت تهی عیش ما مکر
در خون دل زنیم و در چشمش کنیم بر و از لطایف ادخال و
ادراج اجزا در اجزا این مثال است در اسم علی اکبر
یک در بیت در لب او روح را دو او از اخرید عمر و
بدل داده جان بها و در اسم افضل الدین دیدم از
آفرینش از آن تیر دل برور در شاخ ابر ضمیران تو دامان
کل دو جا جمع چون مضمون آمیختن چیزی بچیزی
مشعرست بتداخل و اختلاط اجزای ایشان بکدیگر ایش
و تفاریع آن توسل توان جست در تالیف امتزاجی
چنانکه در اسم عماد آن دانه که از گوش تو او بخت است
پس دانه ز چشم عاشقان نخواست تا چشم شرف شود
زمانت روشن با خون دل آب بجد آمیخته است و در اسم
عبد الله چون بیاد لب لعل تو شرف جام کشید باده

بالعل برآمیخت وزو قطره چکید ✱ زین سخن خاطر دانا
که زر عقرا آگاه است ✱ نام آن یار هنرپرور فرزانه کرم ✱
و در اسم میر قاسم ✱ تا شرف در دست میگیرد قسم ✱ یار قسم
اسمی بر آمیزد بهم ✱ مجموع چون میان هر دو حرف که
در ضمن کلمه مندرج باشد بمثابه موضعی و مقامیست
اگر در ترکیب مزجی اشارت کنند بآن طباع سلیمه
بادنی تامل انتقال تواند نمود بمقصود چنانکه در اسم منصور
یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی ✱ در مصر هر محلی از
نو فزوده چیزی ✱ و این طرزی غریبست و لطیف و از نظر
فطن اذکیا محجوب نماند که چنانچه وضع و وقوع کلمات
در نظم بحسب تقدم و تاخر دلالت بر ترتیب میکند وضع
حروف مندرج در کلمات همین حکم دارد مثلا نون در
کلمهٔ نو مقدمست بر واو و در اسم منصور نیز چنین است
و ازین قبیل است تقدیم میم بر واو در اسم مقصود ✱
بسکه بر بود دل آن مو باشد ✱ تاره بر صد و تاری در صد

و تقدم

و تقدم سین بر واو در اسم مسعود ✱ دل سوی جانان میکشد
جان شرف سوی لبش ✱ چشم مرا در خون دل هر سو از آن سو
همدمی ✱ و ملاحظهٔ امثال این نکات از دقایق این فنست
و از اینجا اعتبار مواضع در کلمات این مثالست و در
اسم عبد الرحیم ✱ در علم ادب گشته نخستین منزل ✱ تا صورت
بحر گردد آن جای دگر ✱ و در اسم عبد الواحد ✱ اصحاب رموز را
دو مقالت در عدد وجه بیان در اول الواح در دوم ✱
جیم از نوادر تصرفات در ترکیب مزجی صورتی چند باز
نموده میشود تا متفطنان این قسم را انموذجی باشد در
اختراع غرایب مثلا در اسم جوکی سلطان ✱ جوی اشک
من ز حد بگذشت و من تیریم شود ✱ شط محیط مرکز کیلان که
ریزان قطرهاست ✱ هست اغراقی در نعتی ولی قصد زفت ✱
گوهر نام فریدون چشمی دریا عطاست ✱ و در اسم احمد ✱ دلها
ظرف دولها مظروف ✱ و زلب دوست بجز نی موقوف ✱
و در اسم امین ✱ می جوشد در دانه و جانم صدف ✱ جام

توضیح را چندی از تنوعات صور و توعش باز نموده میشود
مثلا در اسم افضل الدین در آفرین سپید اشکام بیستانی
کم اهمیت لیکن از روی و نشست آن و در اسم شمس الدین
کمری از سر سود امیان بست شمال بعد از این دست دل و
گوشه دامان خیال و در اسم معین شرف از مهر نکوان
عیب است درمن از حد گذشته است این عیب و در اسم
شکر الله شرف روی و خار شکوه بر تاب ز جان میگو
بجانش غایت شکر و رضا و فضل و افضالش و در همین اسم
شرف از پای در افتاد و زروی کرمش دل اداری که
در آهش دل شب میسوزد و در اسم عبد الواسع در دل
روی او چون در دل آمد و انمود صورت شب گشت و
از هر سو بر آمد آفتاب و در اسم عبد الرحمن ماه من مهر بست
بر پایان گشت نافته لوح در دامن نهاده لب از آیا فته
و در اسم شاه رستم چو باغیست بر گشته دوران در
که در شام سپید بسمین آه رست و در اسم مبارک

خالی را ببندد از ای شرف و در اسم حمید در می ارگویند
خدایا بر زدن شرعت و دین عکس این گوید شرف کوی
معما باشد این و در اسم کمال رسم بودی که گل در آن نهند
خوی روی تو عکس کرد آن حال و در اسم شکر الله نسبت
بسرو قامت آن شاه بین شرف از جانبی رگ دل و از
جانبی دو زلف و در اسم همام مسکین شرف چو غم دید
جو پای سا غر آمد غم غم مدار دازمی هم کرد مار آمد
و در اسم مبارک کام دولت نامت را دل گرفته در بر
رمز شرف نفهمد جز عارفی هنرور و در اسم عبد الحق در
زیر و بالا گشت دامان عبا و جیب دلق ساقیا جام
ذکر تا باز کرد انم رد او و در اسم محتشم و صورت جود دست
و لبس خواجه و الاکبر افسر ملکش کلاه مثل کلاهش کم
و در اسم شاه کرکین مهر و یوسف باز فیض بجیش یار ب
آن کرک شو و طعمه اش این اصل جلوه جون طرفی از کلیات
قواعد و ضوابط عمل ترکیب و تالیف گذارش پذیرفت مزید

فی

بکدام حرف

کام دل کشت ناست دل ز لبش کرفته بهره ور ز شرف نغمه جز عارفی
هنرور ووداسم عبدالله در زیر و بالا کشت دامان عطا و جیب
دلق ساقیا جام دکر تا باز کردانم رود ! ووداسم محمود
بر ما بگذشتی و گذشت ایامی • خندان ز درم درآ چو صبحی
شامی • بر دهن جان چند زنی کام جفا • یکبار ز در آستین دل نه
کامی • ووداسم غیاث • زر بخیل که مشکل رهد ز دست حوادث
همین مجرد نقشیست با بدامن وارث • ووداسم پیر فرید • تو عین
صفتی که لطف او دشمن هست • کر پی بسر رفعت بری هست
ووداسم عبدالعلی • دامان ز بد ست شرف را رای تست
ای بسته در میان کمر از لعل جست جست • ووداسم فخر الدین
زن زیر زلف چو عکس رخش بدید شرف • اهل کشت ز دل
بو کردین که دارد • ووداسم مرتضی • دوشینه چو نام با
میگفتم رات • خورشید دمید و آخر ازش میکاشت •
و وداسم کیقباد • کیسو زکنار ره به مهر آیین • یکسو فکن د
بباد وه نافه چین • وی کفت شرف ز نام تو پوشیده

ای گل

همچون دهن تو کشت دل شیرین • ووداسم میرعلی • دی چو چشم
بیاد نام او دیدم ز شوق • عقل بیدل رای بیدل
و نذران حیران شدم • ووداسم علی اکبر • ز چشم من چو کرد
سیل بحد • سر از کثرت زنند در ابر هر دم • ووداسم
ابوسعید • از سر بازی چو او کمر بمیان بست • طرف
نیزش بچشم کردم از آن است **جلوه** از اشهر این باب
صورتی چند که مشتمل بر عمل تحلیل باشد سمت ایراد می یا
و وقوع آن با سالیب متنوع متصورست میتواند بود که
کلمه انحلال پذیر و یا دو کلمه یا بیشتر و بعضی از آن جزو تالیف
بود و بعضی مشعر ترکیب چنانکه در اسم رکن • شرف از
شوق حور اندر زبان نام نگار • در بهشت تو کوی سر
رضوان نگار • ووداسم خرم • صاف راح روح رو در گلزار — بگلزار
بهشت چون در روی در دست نگار • ووداسم جمشید • ز شرف
فارغ شو از سود و زیان • چون نداری مایه خندان
بهست • و هم درین اسم • ای قرت بوستان جان را بر

سرو ریحان خط سمن رخسار ٭ همچو سرویم راست سر تا پای
بهر نام تو دست زیر چنار ٭ و در اسم زین ٭ ای شرف روی
یار در زندان ٭ به که دیدار غیر در بستان ٭ و در اسم نظام
گفتم نظر افت که نداری رافت ٭ خندید که در میان دل
آخر نه منم ٭ و در اسم حمزه ٭ حرام گشت بر اصحاب درد
گفتن راز ٭ حرام راز نه دانم نگویم آز آبار ٭ و در اسم قنبر
قبار ادر میان دیدم که مسکنت آن من لیکن ٭ میان ز ادر میان
چندانکه میدیدم نمیدیدم ٭ و در اسم فضل اختر تارک
ضیا سازد ٭ به که باشد تمام خاک رهت ٭ و در اسم الیاس
اگر بالا نماید یار من سرو ٭ بپوشد رو که روش در میانست ٭
و در اسم مکرم ٭ تا دل شرف آسا ز جهان دست بداشت
زیر قدم مبارک دل سر ماست ٭ و شاید که لفظ استقلال
یافته از اراده تحلیل دال باشد در جزء تالیف نه عین او
چنانکه در اسم رکن ٭ زنگ ها را تا برفت از سر خمار صبا فی
خم را منیداره نگار ٭ و در اسم خرم ٭ گوشه شکر تو در دندان

از

شرف از دور خرم و خندان ٭ و افتد که آن لفظ تصحیف
جزء تالیف کرده چنانکه در اسم جمشید ٭ چشم گریان نگاشت
روی شرف ٭ نقش خندان دست بسته نگار ٭ و درین
مثال باسم ربان ٭ ایکه پرسی نام محبوب بیا بنگر بمن ٭
نام محبوبان نشاید گفت اندر این چمن ٭ گر دل شیدا بود
سعی کنم تا بر شود ٭ کام جان از لذت نام لب شیرین
سخن ٭ لفظین بتحلیل هر دو جزء تالیفند و ابتدا و ترتیب
و ترکیب از دیگر الفاظ مستفاد میگردد و بعد از آن
حرفی بطریق تبدیل و حرف شین مقصود حصول پیوسته
و لله الحمد و المنة جلوه تواند بود که اشارت بعمل
تالیف و کیفیت آن بطریق تصرفات معمایی وقوع
یابد چنانکه در اسم سعدی ٭ ز مهر و خانه اش هیچ ولی دریاب
در سینه ٭ که چون فتحه شود کسره چه فرماید چنان سازی
اگر فتحه نون در سینه که بذکر در باب ایمایی بآن رفته
و کسره بدل شود درسی نه باشد و دلالت کنند بر تالیف

امتزاجی میان ع و و که از مهر و خانه حاصل شده و لفظ
سیه ازان مقصود بحصول می پیوندد و چون سلوک
این منهج غرابتی دارد تصریح بجه فرماید چنان سازی ز رفته
تا دلالت سخن بر مراد روشنتر باشد و از قبیل تعقیدات
مذمومه نبود و امثال این تصرفات در دیگر اعمال هم
متصورست و غرض از باز نمودن این صورت و ایراد
امثالش تنبیه طالبان لبیب است بر اختراع تصرفات
غریب و المسئول من الله التوفیق لما یحب و یرضی انه
سمیع و مجیب **طراز** دوم در بیان عمل اسقاط و
تخلیص مشتمل بر دو پیرایه **پیرایه** اول در شرح ماهیت
این عمل و بیان فایده و غایت آن تصرفی که سخن
دران میرود عبارتست از انداختن بعضی حروف
از لفظی و مراد بانداختن حرف درین مقام اشارت
کردنست بعدم اعتبار آن و فایده این تصرف خالص
گردانیدن مقصودست از غیر و از جهت تعبیر ازان

باسقاط

باسقاط و تخلیص کرده میشود و منشا احتیاج بانتهاج این مسلک
و ارتکاب این عمل اجتماع ارکان اسمست با غیر در یک
محل چه هر گاه که بطریقی از طرق تحصیل ماده اسم لفظی امتزاج
یابد در نظمی که متضمن غیر مقصود نیز باشد هر آینه از برای
تحصیل صورت ضرورت افتد برفع غیر که اندراج او در
کلام بقصد اخراج بوده و اثباتش از برای نفی و حاصل
ازو هما که فی الجمله دخلی دارد در ظهور مقصود چنانکه شان
غیرست لا اله الا الله **بیت** این کثرت غیر بهر آن بود
تا وحدت ازان شود پدیدار والباقی هو الله **جلوه** هر چند
غرض اصلی از اسقاط و تخلیص ویژه گردانیدن حروف
اسمست از آمیزش اغیار لیکن بسیار افتد که آنچه در ابتدا
خالص کرده باین عمل نه مقصود بالذات باشد بلکه حرفی
بود یا بیشتر که از لفظی بباید انداخت تا بالآخره مقتضی
شود تخلیص ماده اسم و تحصیل صورتش چنانکه در اسم داود
شعر چو مهر و ماه از در تو دور افتاد و ان زیبای درآمد

که باز کرده شده و چنانکه در اسم مبارک ای در صفت
ماه پیکران شاه سوار وی ساعد سیمین تر از ماه
سوار بی قول میان تهی قلم نام ترا بهر نشسته نقش
نازکت کرده نگار بهار دوم در ذکر اقسام
و احکام و بیان چگونگی آن چون درین اسلوب از
تصرف بعضی حروف از لفظی نقصان میباید کرد
تا آنچه مقصود باشد خالص بماند از ملاحظه اسم
گزیر نباشد حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار نفکند
و آن منقوص است و لفظی که مشتمل بود بر منقوص و غیر
آن و آن منقوص منه است و آنچه باقی ماند از منقوص
منه بعد از نقصان منقوص از آن و آن حاصل است مثلا
در اسم هجر کر سوخت بی تو جان شرف نام نیک یافت
هجران جانگداز تر از هر و بجدست لفظ هجران
منقوص منه است و جیم و الف و نون منقوص و هی
و ری حاصل همچنین لفظ عزد منقوص منه است و دال

منقوص و میم و زی حاصل و بعد از قرار برین اصطلاح
نموده میشود که مقصدی عمل اسقاط و تخلیص را التزام
دوام بباید نمود و تعیین بعضی اجزای منقوص منه
و اسقاط آن و امر اول بر دو وجه متصور است یکی آنکه
منقوص را هم در ضمن منقوص منه تعیین کرده حرف
ناوک تصرف سازند و از درجه اعتبار بیندازند
چنانکه در اسم قوام مه را بر ورروی تو خواندیم نا
تمام و آن در دلش بماند ولی ناتمام بود و این
نوع تصرف که انجا انداختنی است بعینه ساقط میشود
باسم اسقاط عینی اختصاص می یابد وجه دوم آنکه
منقوص در غیر منقوص منه تعیین پذیرد و محل تصرف
گشته حکم عدم گیرد چنانکه در اسم شهاب صنم سیم
ذقن را چو بدست آوری گوشه بر سر آبی طلب
کوردی و این نوع تصرف چون محل او مثل منقوص
است نه عین او ظاهرا باسم اسقاط مثلی مخصوص

میکرد و پس اسقاط دو قسم باشد اسقاط عینی و اسقاط مثلی و در
مثال باسم علی * ای صفت قدرت عالی ترا * وز صفت قدر دوم
کس نزید * هرچند منقوص منه دو نوبت اخراج یافته در
نظم اول بعمل تخصیص و ثانی بطریق کنایه لیکن منقوص هم
در ضمن او تعیین پذیرفته و از درجه اعتبار افتاده
پس او را و نظایرش را از جزویات اسقاط عینی داشتن
اولی باشد و اما امر ثانی که اسقاط آن جزئیست که
یکی از دو درجه که در اول شروح گشت متعین شده باشد
از درجه اعتبار بصنع مختلف و عبارات متنوع متمشی گردد
و چندی از آن نگاشته کلک بیان خواهد گشت و من الله
العون والتأیید جلوه از جمله طرق اسقاط و تخصیص طریقه استثناست
که بکلمه الا یا آنچه بآن معنی باشد منقوص از منقوص منه اسقاط
نمایند بمثابه اخراج مستثنی از مستثنی منه مثلا در اسقاط عینی
گویند مهر و بیدل الا بی غایت چنانکه در اسم صاعد * مهر و با
وصال مهجویم * شده از انتظار چشم بکار * و در اسم مسعود

تا ماه

تا ماه رخ تو کنج منزل شد * مهر تو انیس دل بیحاصل شد *
تا موی بر نهاد در طرف سمن * خورشید کناره جست و گل
بیدل شد * و در اسم یعقوب * رقیب چون شرف از روی
یار خرم شد * عقوبت تو اگر منهاست چه غم * و در اسقاط
مثلی که منقوص در غیر منقوص منه باستقلال تعیین یافته باشد
مستثنی واقع شود و آن لفظ بعینه منقوص باشد مثال و دال
بود بر آن بوجهی از وجوه اول چنانکه در اسم احمد صباح
مرد جو بصبر بالی از غم دوست * بنام دوست صبوح
کن و شراب بیار * و در اسم کمال * چو نکهت بر داشت دل از
کام شرفت * غالبا مهر و لی با باشد * مصرع ثانی جلوه است
هر دو قسم اسقاط را و مصرع اول از منصوص باب یعنی
اسقاط عینی نه بطریقه استثنا چنانکه در اسم میر علی
می را بیار بجد عشرت کنان که نکوست * در عید ماه در آن
بی روی دشمن ای دوست * و ثانی که مستثنی دال بود بر
منقوص چنانکه در اسم حسین * سحر میکرد به پیش چشم تو هر

خجل کر تو نام سنگ میخواهی شرف از آهن و در اسم قطب
اشک خونین در گریبان خواستم پنهان کنم قطره بیرون رفت و
بر دامان محبوب او فتاد و شاید که ادات استثنا از
اراده تحلیل حاصل شود و تواند بود که تتمه لفظ محلل عین
منقوص باشد و تواند بود که دال بود بر آن اول چنانکه
در اسم خواجه جان آنان که بجانان دل و جان می بستند
در بند جهان شد از آن می نرستند خواهم که ز غم رهد برون
و آخر چه چشمان تو چشم چو امان می نرسند و در اسم خضر
خرابی را که مس او کند زر عزیز مصر کن کوکیل او برد
و در اسم شهاب شرابی را بها میخواست ساقی شرفت
جان رسید هر نامت باقی و از مصرع ثانی اسم تقی بیرون
می آید و ثانی چنانکه در اسم شجاع با وصل رخت کآینه
لطف خداست زلف تو را آشفته و رنات جراست
کوی زنجفا و این لفت بکشید نشاط در آن میان که تو
پیراست واقفند که ادات استثنا باستقلال مذکور باشد

و مستثنی

و مستثنی از تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم معین هر چند که
زما کشد بدعوی دامن و انتمش از مرعیان لب دامن
جلوه از طرق مذکور طریقه لغت است که منقوص منه را
صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص از و چنانکه
در اسم بهمن دوشینه شرف نام شریعت تو پیمان کرد
بهر من دلسوخته بود آنکه عیان کرد دلسوخته بقصد
معمای لغت لفظ بهر من واقع شده و اگرچه معنی شوقی
صفت متکلم است و در اسم عادل عاشق دلدار کورا
نیست شوق دل گداز کی بود شایسته وصلش باسمی کو لبانش
تخلیص منقوص بطریق لغت است و اجزای اسم بطریق
نفی و در اسم منوچهر در آفتاب چو کرد و جوان تیر انداز
جو چشم خویشتن از نام خویش کوید باز و در اسم لشکر اسد
لشکر سر باز غم تاخت ز حد جفا زلزله شد گرد هم
دل و هم سر رفت و تواند بود که معنی و صفت از
اراده تحلیل متحقق باید چنانکه در اسم سراج سیر بار از آنکه

اجر مجادت کوی خلد آسای جانان مقصدست
و در اسم محمد شاه چیست کهتم ز دلبری گفت بنویس
بخوان دل بر شاه و در اسم حاجی شمشیر زهر بار تو
با جی نهاده است بر سروران عالم وین نام بس ترا
جلوه واز انجمله طریق امر ست و نهی چنانکه در اسم
شهاب شاه کرد و از بر کام سوار ای شرف دل
از پیچ آن بردار و در اسم شرف از نام خود نشانی
آن مایه مگوئی گفت اول شب ورفت نهار تا نگوئی
و در اسم شهاب شد شکوه با مدر گفت نام من جو بر دم از
ناز مکر مجر مسیم این تیغ از شکوه کو بگو باز و در اسم رکن
زجور گنبد گردون چه بد نمی ماند شرف کن کله و در
گذار گردون زا و در اسم سلطان لب تی لطف بحد او
گر بود گو مباش می بمیان و در اسم اجر اسم تا گشت
روان در طلب یار من اشک بر و رو بجان ول با طلکار
من اشک خو باز کن از خواب که ره بر دیجر ای بخت

زجوی

زجوی چشم بیدار من اشک و در اسم قاسم چو قرین یا
بقاست نام مکو بر کمیرای شرف بجز راه او و در اسم
اختیار نامجوز اختلاف جوید نام لاف مگذار زور
جو تو شرف جلوه واز طرق اسقاط طریقه نفی است
که بکلمه نه و تصاریف آن توسل جویند و اسقاط منحصر
و در انتهاج این مسلک سه طریق متصورست یکی آنکه
نفی بصیغه نیست و نبود و نشاید که باشد و نظایر آن
متوجه منقوص شود چنانکه در اسم یوسف روز هجر و
سفر عشق مرا پایان نیست آه کین درد دل ریش مرا درمان
نیست و در اسم نجم ز نور چشم نامش گشت روشن
ورش نبود ضیا پنهان کنم من و دوم آنکه بصیغه
ندارد و وانچه بآن معنی باشد استناد کنند منقوص ست
چنانکه در اسم بلال جنبم گر زنی شاید ولی بود دراکمش
بلا بردل خوشست اما سر دوری ندارد دل و سیم
آنکه مثل گفت و بینایی و ندیدم صیغه نفی مسند کرده

بغایب یا مخاطب یا متکلم چنانکه در اسم شمس نام رسیدیم
وچون لعل لبش که هر شگفت چشم و سر که گفت بهم اول و آخر
نگفت و در اسم معین اگر گامی نهد بر دیده ما هم
ننهیم پس دگر گامی نخواهم و درین مثال منقوص تحلیل
حاصل شد و شاید که نفی نیز از قصد تحلیل تحقق پذیرد چنانکه
در اسم جمال دل مجروح که با جور نخوید بپیوند و او را لطف
بنو و زفتنه نمی اندیشم و چنانکه در اسم خالد چون صورت
حال عرضه کردم با دل شاید که گفتم نشان تابش حاصل
دل گفت بستر سینه کز راه بری در باب که حل شود ز این مشکل
ذکر تیر و در باب و در امثال این صور از لواحق محسنه محسوب افتد
چه درین تحلیس نوع خفایی هست جلوه و از انجمله طرق اخبار است
و اسناد و افعال و آثار بیک کلمه نه و تصاریف آن
آن همای این اسلوبست بسیار شعب و تفاریع چه افعال و آثار
که مشعر تواند بود بسقوط منقوص از درجه اعتبار از
کثرت بشابه ایست که استقصا و استیفای آن اگر متعذر

نشناسند

نشناسند متعسر خود هست مثل رفتن و رفتن و شستن
و انداختن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن
و گشادن و ریختن و بیختن و چیدن و گزیدن و بخشیدن
و بریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و گذشتن
و گذاشتن و برداشتن و انباشتن و گسستن و دریدن
و شکستن و گسستن و سوختن و سوزانیدن و باریدن
و ریزانیدن و پنهان کردن و زبان کردن و نهادن و بادادن
و رهانیدن و افشانیدن و راندن و ماندن و شکافتن
و برتافتن و کندن و افکندن و پاره شدن و آواره شدن
و سایر آنچه بوجهی از وجوه نسبتی با جدایی از آن فهم توان
کرد مثل فراق و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن
وچون در اسقاط منقوص توسل بامثال این افعال و نظایر
آن نمایند شاید که اسناد آن منقوص منه کرده شود
و شاید که منقوص و شاید که بلفظی غیر ازین دو نوع
بود که مسند باشند بغیر الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب

هر یک بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا حال یا استقبال
و غرض ازین بسط تنبیه است بر کثرت صور ممکنه این
اسلوب و بعضی ازان در مطاوی مسئله که ثبت افتاده
و بعد ازین در هر باب بسمت ایراد یافت شود
و درین مجال هم طرفی ازان باز نموده خواهد شد مثلا
در اسم حسین دل بنده از حبس غم میر باید رقیب
از کمین آستین بر فشاند و در همین اسم روی نکو
ز حبیب سعادت بناگهان خوش باشد او نموده و مار فتنه
از میان و درین مثال اسم از مجموع مصرع اول استنباط
میتوان نمود و در اسم علی دی دلبر من که مثل او
دیده ندید می آمد و از نشاط می میخندید گفتم لعلت
برد دل ریش چرا از شرم لب لعل چو لولو بگزید
و در اسم حاجی علی در داد چو پرسید ازان ماه لقب
در جام ز حاجی می لعل رطب بیجان دل از غایت
حیرت بگزید از صورت آن ز حاجی و لعل لب

ازلم

و در اسم محمد جانا بهمه ملک جهانت ندهم جان چیست که
خواهی بروانت ندهم گر باز نهان کنی ز محرومی رو نی
دامان تو گیرم و امانت ندهم و در اسم طاهر چون غمزه ات
ای گشته چو من بسیاری او درد و در قسم ندیدیم لم خونخوار
برداشتم از عطا در ایام تو چشم ای تنگ نظر کو چشم باری
و در اسم شروان ای سخت کمان هر دو تنی سستی تو از آزار
دل شکستگان چستی تو انصاف من از شرم انگیخته
شدم تا دست ز دوستان فرو شستی تو و در اسم خواجه جان
خوی ابروی آن مه منیم با ستم نیم جهان بخشم و انهای آن
جهان هم و در اسم نجیب رنج گفتم با طبیب عاشقان
گفتا شرف شد دلت از رنج فانی طب چکار آید ترا
و در اسم رشید شیر با مش هند بر سر میدان آید تا مجو
همچو شرف حجت میان بکشاید و در اسم طاهر در کوی تو
ار بود مجال گذرم شرمم باد اگر ره جنت سپرم گر یار که
امکان نهم پای نشاط گردت دهد که جان ز هجران ببرم

ودر اسم حمزه رحم زاهد خانه دل میکند گل ز باغ وصل
ساقی میدهد و در اسم عبید خواب از چشم نرگس
فتان تو برد وآرام دلم زلف پریشان تو برد امید
شد و از پای در افتاد خرد تا پی بسر دهان خندان
تو برد و در اسم اختیار هر که چو صراف با نقد حقیقت
شناخت شاخ امل سر زد رایت دل بر فراخت
و در اسم لقمان حور فرشته خو تا بر رغم من پریشان
از خلق رو نهان کرد در مانده ام ز درمان و در اسم
حسن با ما بلال خال خویش وصال کرد در حال آشنا تو
وداع بلال کرد و در اسم فریدون فریاد من از دوری
سرو قد جانان از بسکه بگردون شد ازو گرد بر آمد
و در اسم جمشید باده چون لذت نوش و نیش او دریافت
جام بیدل شد و شید از لب او بر تافت و در اسم
شکر الله لب شیرینش از اکرام نه سر ماند و نه پا
مهر بر دوختم از لعل چو دیدم آنها و هم در آن اسم

بالای

گل یافت خبر ز لطف نازک تن او شد جامه دران از رشک
پیراهن او کارش چو بر آشفت شرف و لوله کرد وزو لو
پاره شد و چاک دامن او و هم در آن اسم ای برده دل
وین شکر خنده همه خوبان جهان ترا ز جان بنده همه
از عشق تو دل گرانه محبت و لشد وز زلف لیخ آزشد
کنده همه و درین صناعت شد معنی رفت مستعمل است
چنانکه در اسم نجم ز عهد کهنه میگفتم حدیثی با جوانمردی
دل دیوانه را نو شد بیاد نام او و در وی حیوه در اسقاط
حرف اخیر کلمه بنزد ناقص و کوتاه و ابتر و مختصر و اخوات
آن کوتاه توان نمود چنانکه در اسم علی در چشم نقش
آید ماه تمام ورنی جز صورت نگوید اهل کمال معنی
و در اسم اختیار رایت خاقان چو کرد مرتفع نقش
ناقص شود ز دو مندفع و در اسم بختیار کی سخن کوته کنم
تا رو نماید وصف یار زیر و بالایت باقی سخن را
گوش دار و در اسم حمید حدیثی مختصر گفتم پریشان
بو

در آن اثنا دهانش یاد کردم * و بخالی و مجوفت و بتهی
و نظایر آن باسقاط حروفی که در میان حرف
اول و آخر کلمه باشد اشارت توان کرد چنانکه
در اسم قطب بس گردیدم در کوی تو تا * راه خالی گشت و
بابی فتح شد * کلمه خالی بقصد معمایی حال واقع شده
گشت ادات قلبیت یعنی طریق که مراد از راه درین
مثال آنست در حالتی که ردی در و نمانده بود باز
گردید غرض ازین سخن آنست که خالی صفت راه است
که بر آن تقدیر ها را مکسور باید خواند و معنی شعری مقتضی
سکون اوست و قصد معمایی باید که بی تغییری بحرکات
و سکنات در نظم درست بیرون آید و نه آنکه گشت هم ادات
قلب است و هم رابطه که این وجه با آنکه از تناسب اصوب
هم بی وجهی و تجزی نیست و چون نظم معمی امری
ضروریست بلکه از برای طبع آزماییست و تشحیذ خاطر
متصدی آن باید که از امثال این نکات باخبر باشند

ومن الله

ومن الله العصمة والتوفیق جلوه از آنچه بصریح دلالت
بر اسقاط کلمه کیست چنانکه در اسم رکن * یار کندم
گو زن جوی کرکم کند از جور و کین * خرمن صبرم بسوزد
آتش غم بعد ازین * و اگر لفظ کم بطریق تحلیل حاصل شود
بغایت لطیف افتد تا منقوص و ادات اسقاط هر دو پدید
باشد و بعد از شعور بآن افاده مقصود کند بی کثرت
اعمال و تکرار انتقال چنانکه در اسم کمال * زلف را گفتم که مشکل
حل شود مشکل توکفت * ماه چون از شکل شکم شرف و بنما
بگو * و در اسم مهدی * چاک زد جیب صبوری در غمت جان
شرف * جامه جاکم بدست دل نبودی کاشکی * و در اسم
اردشیر * خار خاکم بجو شرف کاخر * و من کل بر آور دل
ریش * و در اسم تاج * برآورد کار محتاجان چو فرصت داری
ای دانا * که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا * و از نظایر
این اشعار چندی سبق ذکر یافته و شاید که بعد ازین هم
ایراد افتد ومن الله الاعانة جلوه لفظی که دلالت کند

براسقاط منقوص غالبا بر سبیل انفراد و استقلال مذکور
می باشد بحسب معنی شعری تواند بود که نباشد و در صورت
اول معنی او بهر دو حیثیت شعری و معمایی یکی می باشد
و تواند بود که مختلف بود چنانکه در اسم خرم • در گلشن آن
ه رانا لوح منقش شد • با نقش الف بی تی باری دل ما خوش
شد • و صورت ثانی که دال بر اسقاط مستقل نباشد ذکر
بحسب معنی شعری چنان تواند بود که در ضمن لفظی بطریق تنصیص اندراج
یابد در نظم و نثر بطریق تحلیل اراده استقلال او کرده شود چنانکه
در اسم خضر • خوابی که اگر تو باشد ضرورت • ورت نبود ز بهر نام
کن شد • و صورتی چند از آن در بعضی حلوات سابق ذکر
یافته و چون اراده تحلیل از برای اسقاط باشد بی قصد
تبدیل بعضی حروف بعضی تواند بود که از هر دو لفظ که
بتحلیل حاصل شود همان ملفوظ خواهند بعینه بی ملاحظه معنی
دیگر چه اگر هیچ از آن دو لفظ را دلالتی بر اسقاط یا بر منقوص
یا بر منقوص منه نباشد البته باید که یکی از آن دو لفظ را بحسب وضع

معنی

معنی باشد و آن دیگر را شاید که باشد و شاید که نباشد مثلا تواند
بود که یکی بحسب معنی وضعی دلالت کند و آن دیگر عین منقوص بود بر اسقاط
چنانکه در اسم لقمان • خلق خجسته تو مرا داشته بر آن • کز جان
و دل شوم چو شرف خاک آستان • و در اسم سید که شرف را
سیه دیده شد بهده • که هر زای و از اندر دکاه • و در اسم ناصر
چشم چو بر آن قد دلارای فتاد • دل را طلب نام نکو رای فتاد
چون نار رون قد تو بیرون آمد • از خانه دل ز شیشه بصحرا فتاد
و در اسم قاسم • یا رب بی نام نبود در بزم او • قد تنها بیرون بماند
نا مجو • و در بیشتر امثال قرون که منقوص منه است بعینه مذکور
نیست بلکه بطریق ترادف یا اندراج یافته در نظم و نثر
که از الفاظ تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط و آن دیگر بر منقوص
بحسب ملاحظه معنی وضعی چنانکه در اسم عنبر • سرو گلبوی تو
هر جا بگذشت • خار از آن ره چشم یاران بر گرفت • و تواند
بود که یکی دلالت کند بر منقوص و یکی بر منقوص منه چنانکه
در اسم شرف • هر صبح زند شرف ببالای خم • چون چرخ

ز مهر عالم آرای دم • قلزم جوی اشک من میبرد باری
بار بی شکر جست زدریای کرم • از لفظ در بطریق ترادف نفی
اراده رفته که منقوص منه است و از لفظ یا بطریق تسمیه یکی که
منقوص است و افتد که یکی از آن دو عین منقوص باشد بی
ملاحظه معنی وضعی یا دال را آن با آن ملاحظه و دیگر لفظی از
قبیل حرف بود و بعرف نحات که با ضمیمه لفظی دیگر دلالت کند
بر معنی چنانکه در اسم عزیز • چشم تو ما زجوی وشرف با راو کشد
تیر غمزه خواست مگر تا زاو کشد • و در اسم قمر • زلف
ترا بر قمر افشاند نسیم • جانهاش فدا که در خور افشاند نسیم
از طرف مهت نسیم ز عنبر زد • از نسیم گذشت و عنبر افشاند
نسیم جلوه از مباحث سابق ظهور پیوست که ساقط در
اسقاط مثلی دو نوبت اندراج می یابد در نظم یکبار در ضمن
منقوص منه و یکبار باستقلال و معلوم شد که تحصیل ماده فی ذاته
طرق متعدده است که به یک از آن انچه خواهند تحصیل توان
کرد و شاید که یک ماده معین زیاده از یک طریق

حاصل

حاصل کنند و این معنی بر سبیل اجمال سبق ذکر یافت و اگر
توفیق مساعدت نماید بتفصیل گزارش خواهد پذیرفت
و ظاهرست که از مواد حرفی آنچه بعمل تخصیص حصول یابد بعینه
موجود بود و در بیت از آن حیثیت که مراد باشد و اگر حصول چیزی
بعملی دیگر اتفاق افتد بجوهره مذکور گردد و در صورتی
که منقوص بیش از یک حرف باشد ایراد مجموع آن بتبعیت
منقوص منه و باستقلال تواند بود که بیک عمل باشد و باید
که نه بنا بر مقدمات وقوع اسقاط مثلی را صور متنوع گوناگون
متصورست و از برای خبرت و استبصار چندی از آن
باز نموده خواهد شد مثلا در اسم سلمان • از رفیش واکو که ان
تا خلف • تا سلمانیت بی نام ای شرف • منقوص منه هر دو
محل بجوهره موجودست و بر عکس این در اسم علی • گل را
سحر نسیم بر خاک انداخت • ببین تن آشفته ز حسرت
بگداخت • در هیچ محل بعینه مذکور نیست و در اسم صدیق
می فرو ریز از صراحی گل بر آور در میان و ربنا شده ا

معشوق کیست جان فشان • راح در صراحی بجوهر ذات صفت
و در میانه و ورود در لفظ گل و ورد بر خلاف آن واقع شده
و در اسم محمد • از آن میم معربد چو نام بر سیدم • مرا بسوخت
که موقوف بجرت عرابت • حروف بیگانه ل ی ک ع ر ب
که منقوص است بتبعیت میم معربد بمجرد تنصیص و تخصیص مذکور
گشته و باستقلال ل ی بطریق ترادف اندراج یافته
در نظم و ع ر ب بطریق تنصیص و بر عکس این در همین اسم
نام او محکم بدست آورده ام • کی رود از خاطر آزرده ام
ک ی در ضمن محکم بید بطریق مندرج گشته بتنصیص و ترادف
و باستقلال بمجرد تنصیص و در اسم نجم • برگ گل از نسیم اگر
افتد بجای آن • رویش ببین وه از نبود طعن منکران • منقوص
بزیاده از یک نسیم حاصل میشود چه از گل که بعمل تنصیص و تخصیص
مندرج است در بیت ل بطریق اتفاق داخل اختصاص یافته و از
بطریق عددی که منقوص است اراده رفته و صور مجملا این
عمل و تنوعات و نوعش از ضبط و حصر آمده و آنچه باز

بوده

نموده آید تفسیح عنوان تنبیه طالبان را وافی و انشاء الله کافی
جل جلاله جلوه • در اسقاط مثلی که بعینه منقوص باستقلال
ایراد کرده میشود در نظم تواند بود که همانچه در ضمن منقوص منه
اندراج یافته بعینه باز آورند چنانکه در اسم سعد وقاص
سعی بجد باد و در لفظش بوده ام کذا از لف • مختصر کن قصه حرفی
در میان آر از دهان • و شاید که بعینه معاد نکرده اما
ترتیب حروف او هر دو محل یکی باشد چنانکه در اسم احمد
سوز دل من کارگر آید روزی • وین تیره شب هجر سر آید روزی
احکام وفا چون دل او نوشتم • تا کامی از آن میان بر آید روزی
و در اسم قاسم • نقشبند تو چو زر جان بگداخت
تا لبی ریخته از قالب سیم • و در اسم معروف • جم از
اطراف جنس روم گذشت • تاج فغفور یافت آخر کار
و در اسم منصور • مشهور بود نام بنیکو کاری • کو رفت و
خلافتش نص یافت قرار • و شاید که رعایت ترتیب
حروف کرده نشود چنانکه در اسم سلیمان • سر کشم در فراق

شکر تو • یکی در بیات از مه تا بماهی • و در امثال این صورت
که ترتیب حروف منقوص بوجود استقلالی مخالف ترتیب او
بود بوجود ضمنی اگر تصرفی کرده شود تا موافق گردد از مزایا
و محسنات محسوب افتد چنانکه در اسم میرعلی • بر دیده ز لی
تیرم و تابی گیرم • و آشفته ستم کشم ز تشییم و خوشم • و در اسم حیدر
آتش دل بسوخت حیران را • واله از دور سر فکنده ز شرف •
و در اسم جعفر • عشق فرمان داد دل را تا زند آزاد و عشق •
دل ربود از جمع و نام دل ز فرمان محو شد • و در اسم
بایسنغر • بهای سنبل او گفت جان و کفت پریشان • نهبل
که غباری بخاطر همه آمد • و در اسم شیرین امسال بر فررا
شده روزی می رنگین • شبها شنو آشفته از آن شیشه
پارین • و در اسم اختیار • نام بت من ز اختر سیار بپرس
سر دل و هوش و اسرار بپرس • در حضرت صیرفی چه حاجت
بسخن • از رنگ محک عیار دینار بپرس • جلوه • در اسقاط
مثلی شاید که منقوص را باستقلال در ضمن لفظی که متضمن غیر او

۲۰ ما نحن

نیز باشد تحصیل نمایند و سلک در اتمام مرام بر آن تقدیر
یکی از دو مد ترتیب یا دفع غیر باید کرد تا منقوص خالص
گردد و از منقوص منه چیزی از مد و درین صورت تعمیل
اسقاط و تخلیص مکرر واقع شود و یا آنچه از اندراج حشو است از منقوص منه
تعیین باید نمود و اسقاط کرد و بعمل انتقاد احتیاج افتد چنانکه
در اسم جمال • اشک من میرژ لی بای برون جست از چشم •
فتنه از گوشه ابروی تو چون سر بر داشت • مصرع اول مثال
طریق اول است و ثانی از آن ثانی و اگر لفظی که مشتمل بر منقوص
و غیر منقوص باشد خالی بود از حروف اسم و باز نمانید
بوجهی از وجوه که هیچ حرف از و در منقوص منه غیر مقصود
حاصل نشود بی ارتکاب اسقاط و انتقاد مذکور چنانکه
در اسم علی • در عالمی که دلبر ما را برند نام • از نام هیچ حرف
نگنجد در آن میان • و چنانکه در اسم جمال • چشم بر خال نمود
شرف آنها دانند • که نگویند بکس آنچه در او از شوخیست •
و اگر همین قصد ز چشمش دا کنند • هرگه که نهم چشم بجان آتش

آن شوخ ز دلبری نهان میکرده * اسم و ارج باشد و صورت
که درین صورت منقوص تحلیل از غیر ممتاز کرده‌اند و عرضه اسقاط
سازند چنانکه در اسم بها * درین نامه‌ات ز ماهون خلیفه * بهانمون
بین که ما موزانیده‌ایم جمع جون از نوع حروف منقوص در
منقوص منه مکرر موجود باشد و بعضی از اجزای اسم بود و اگر در لفظ
ایمایی باشد بوجهی از وجوه تعیین آنچه اسم اخشی بود از جمله
محاسن شمرده شود چنانکه در اسم زکریا * نامش ز کنار یار جو کم
کاتش زده جا فروشانم * و چنانچه در دو اسم قاسم و قوام
در نقد ام که مرد اول سر * تو مرده میکن و حرفی مکو ز سوز جگر
و شاید که ترتیب حروف در موضعین شعر باشد تخصیص مذکور چنانچه
در اسم رکن * چون سرو من کنار گرفت و سوار شد * نامش که می
نهفت شرف آشکار شد * چه وقوع ر در سوار بعد از الف
قرینه ایست که رای اوّل میباید انداختن از سرو کنار نه رای
اوّل * و در اسم احمد * نامش سؤال کردم از صاحب ما را * و زیر
این تمت کردم روان صبا را * و در اسم نوشروان * در کنار تو الکنـ

افکنده صد

سرو روان باشد به * ور نباشد تو گفته‌ام ز نامت نقشی جمع
از بدایع صور اسقاط که از کلام غیر منتظر استقرار و زیاده آیست
که نقصان تصحیف از و یا واو اگر ده شود چنانکه در اسم شرف
ز نام او چو جستند حرفی فزودم از کذب * الحق شکر گفتم ما
مدعی نزاند * و در اسم بها * آنچه باطل بود طلبیده‌اند و گشتم آگاه
هست نام تو * و در همین اسم * گر فراق او خزان زحمت * نام
او نازی بهاری خرم است * و در اسم قاسم از ابتدای قول جو
وامی کشند شرف * حرفی دو کن اضافه که باطل شود طلسم
و از آنجمله آنست که مقصود را با غیر مقصود و در ضمن منقوص منه
بیک رو تیره امتزاج دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم بود
و یکی نه بترتیب یا دو حرف و دو حرف یا زیاده و غیر مقصود
را المجموع با هم اسقاط کنند بیک اشارت چنانکه در اسم
صدر الدین * صید حرم ان بره یمن * میخوان یکی و یکی همیران
و چنانکه در اسم حیدر شاه * شرف چون نام او کوبی حریم دار
اشیا به * کز آن حرفی که در ترتیب نباشد فرو بگذاری

و در اسم علی عالمی دانم ترا از دانش فضل و هنر * در کی خواند کی
نکت دان ام اندکر * و در اسم شرف جون مشتری نکند ز تقدیرش
ستمی فرو * تا بنک نشمر و نتواند شمار کرد * و در اسم ناصر * سر رشت
وار و نیاز و صبر با هم * هر از انها یکی است و یکی نیست * و در
اسم محمد * آن مجیل مه عی نام دلارام مرا * هر دو حرف راست با
جندین دروغ آمیخته * و از غرایب اسقاط این مثالات در اسم
یوسف * بو لن شنیده که بر آمد ز لطف جوت * عکس خیال
بست شرف و زیری رست * و در اسم زکریا * با سر زلف آن
کنار و آن میان * هر یکی بی آن دگر دیدم عیان * و بعبارتی
بعکس آن
دیگر * تاری از زلف تو میجویم بجان * از کنار بی میان و
طراز سیوم در عمل قلب مشتمل بر جهار پیرایه و من الله الاعانة
والهدایة پیرایه اول در بیان ماهیت این عمل و تبیین عبارت
و فایده آن از تصرفاتی که در معمیات ارتکاب آن نمودن
ضرورت میشود تغییر ترتیب حروف و کلمات بتقدیم و تاخیر
و این تصرف تواند بود که بر وجهی واقع گردد که مجموع حروف

لفظی

آخر تا
لفظی از با اول باز گردانیده شود بترتیب جنانکه در اسم منوجهر
ول دوست رفته نادیده * ره جو نم بود باز گردیده *
و این نوع تصرف بقلب کل مشهورست و شاید که ترتیب بعضی
حروف آن لفظ که محل تصرف شود تغییر پذیرد جنانکه در اسم
قوام * بت عزا وش ها را نشناسد کس * شرف از و امی شگفته
شنو نامش و بس * و نظایر این اقلب بعض خوانند
و متصورست که وضع ترتیب جمیع حروف و نظایر کلمه
از حال خود بگردد اما نه از آخر تا باول همچنانکه در اسم حمید
دوشینه شرف جور از در ماند * آشفته مه یار میخواند *
و جون منتسبا در با فهام از لفظ قلب هر گاه که مطلق ذکر
کنند بی قید کل و بعض قلب کل میشود بان معنی که
گفته شد امثال این اقلب بعض داشتن اولی مینماید
و تواند که تصرف بتقدیم و تاخیر نسبت با این دو لفظ کرده
شود و وضع حروف ایشان بحال خود باقی باشد جنانچه
در اسم سهاب * از روانی آب شط جون زیر و بالا یافتم *

خوانده‌ام طه و نام یار زیبا یافتم ۲ و چون تصرف در مجموع
این صورت ترتیب حاصل میشود و اختلاف در آن بمحل علت بنقیض یعنی   بتغیر ح
عمل از برای تقیید ضوابط و انضباط قواعد هر تصرف که ازین
قبیل باشد بتغییر ترتیب باز کرده و از جزویات عمل قلب
محسوب خواهد افتاد و اگر چه شاید که بعضی از ارباب عرف
قلب نخوانند پس عمل قلب باصطلاح این تدوین عبارت
باشد از تغییر ترتیب حروف و کلمات بفایده و غایتی که تحصیل
امر صورتست تا حصول اسم که مقصود اصلیست بر آن مترتب شود
یا آن ترتیب بر وجه احسن واقع گردد والله اعلم و احکم جلوه
چون در ارقام اعداد بطریق هندسه شکل ۲ و ۷ عکس یکدیگر
افتاده و همچنین ۷ و ۸ بعضی از ارباب این صناعت در
تبدیل حروف این اعداد بیکدیگر صیغه قلب استعمال نموده‌اند
و مثال آن از آن در بحث الغاز سبق ایراد یافته و این گونه
تصرف نه ازین مبحث است که سخن در آن میرود چه بتغییر
ترتیب حروف و کلمات تعلق ندارد بلکه بتحصیل ماده راجع میشود

واز

و از جزویات عمل تبدیل است که کیفیت آن اگر توفیق مساعدت
نماید تفصیل باز نموده شود بعد ازین و ما ذلک علی الله بعزیز
پیرایه دوم در بیان اقسام این عمل و ذکر تنوعات آن
چون بوضوح پیوست که قلب تصرفیست در ترتیب حروف
و کلمات از برای حصول مقصود که اسم خواهد بود از برای
وقوع آن حصول بر وجه اولی و الیق نموده میشود که او را
بحسب هر یک ازین امور ثلثه که نفس عملست و محل آن و فایده   اس ح
تقسیمی طاری میشود نظر بنفس تصرف و چگونگی آن منقسم میگردد
بقلب وضعی و قلب حسی و بملاحظه محل تصرف انقسام
می‌یابد بقلب کل و قلب بعض و قلب کلی و باعتبار فایده
و غایتی که باعث میشود ناظم را بر ارتکاب آن دو قسم
افتاده قلب وجوبی و قلب استحسانی و وجه تقسیم اول
آنست که اشارت بتغییر ترتیب حروف و کلمات که بعمل
قلب التمام یافته بر دو طریق صورت می‌بندد یکی
آنکه لفظی ناظم ایراد افتد که بحسب وضع دلالت کند

بر آن چون کلمهٔ قلب و عکس و کشت و بازگونه مثلا در اسم
سیف الدین ٭ تن خسیس شرف را چو جان ز مهر شمامات
نفیس گشت و در عکس صورت بدلاست ٭ و دیگر آنکه سخن چنان
اداکرده شود که خواننده مشعر بود بنقل بعضی حروف از
محلی بمحلی دیگر و اگرچه مفردات کلام را دلالتی نبود بر تغییر
ترتیب چنانکه در اسم زکریا ٭ بر فرق گدا ز سر زر یا نام
جو قدم نهاد بر سر ٭ و از اول بقلب وضعی تعبیر کرده میشود
و از ثانی بقلب جعلی و وجه تقسیم ثانی آنست که محل تصرف
تقدیم و تاخیر یا حروف مفرده باشد یا نفس الفاظ در تقدیر
اول یا تمام حروف لفظی بود از آخر تا باول ترتیب و آن
قلب کلّ است یا نه چنان باشد و آن قلب بعض است چنانچه
در سرایهٔ اول گفته شد و اگر محل تصرف الفاظ باشند
اجرا بقلب کلی موسوم میگردد تا هنگام ذکر ممتاز بود
از آن دو قسم و منشأ تقسیم اخیر آنست که در معمیات چنانکه
تغییر ترتیب در ماده اسم میکنند از برای اتمام صورت

آن

آن در حروف منقوص که در اسقاط مثلی باستقلال آورده
نیز کرده میشود تا موافق ترتیب منقوص منه گردد از برای
اتقان و حذق در صنعت و قسم دوم قلب استحسانی و در
مباحث اسقاط و تخلیص این معنی معروض شد مثلا در اسم ایوب
نام او بجستم گم شد دل من ناگهان ٭ بوی دل گر شنوم نام
ز نام او نشان ٭ قلب در مصرع اول استحسانیست و در مصرع
ثانی وجوبی و در این مثال باسم حیدر پریشان و آشفته چون
دور ماند ٭ شرف از حریف دُرش نام یافت ٭ چون حروف
منقوص از منقوص منه مرتب بود و متصل بذکر پریشان
و آشفته ایمائی بهره بدان رفته و امثال این از دقایق صنعت
والله اعلم جلوح در قلب وضعی محل تصرف لفظی باشد بی
تعرض بتعیین حرفی از حروف آن چنانکه در اسم قاسم
مرا روزی که روزی شد وصالت ٭ شمار صبح تا کردم مسا گشت ٭
و در قلب جعلی بغیر از تعیین محل اشاره باید کرد بعضی اجزاء
آن و تصرفی که مراد باشد و از این جهت قلب جعلی

دو قسم است عینی و مثلی بحسب مثل اسقاط که تقسیم کرده شد
باسقاط عینی و اسقاط مثلی چه شاید که همان حروف که تغییر بحکم معمی
آن مراد باشد بعینها در محل خود هر فن تیر تصرف کرده و شاید
که مثل آن در محل دیگر باستقلال تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند
و قسم اول با اسم جعلی عینی مخصوص میگردد چنانکه در اسم نعمان
نشان نامش از مردم نهان بود قلم سر در میان آورد و آن بود
و قسم ثانی با اسم جعلی مثلی اختصاص می یابد چنانکه در اسم معین
گفتمش من گفته ام نام ترا معنی ورست گفت نی نی زیر بالا
گفته زان زیر است و تواند بود که تحصیل مثل در زیاده از
یک محل اتفاق افتد چنانکه در اسم جمال اگر مجال بود در روی
جان بقدم دار شرف زیر قدم چون در آید از در یار و از
تفصیل روشن شد که اصلاح ترتیب حروف بطریق تتمیم مثلی
میگردد و قلب وضعی و قلب جعلی عینی و قلب جعلی مثلی مثلا
چون لفظ رستم را ماده اسم رستم سازند اگر کسوت نظمش این
منوال پردازند که وصفش که جزیست که آن گفته شود

مهوش نه حکایتی که آن گفته شود نامش بتو گویم و گموش بر رقیب
رستم که بهم بر آید آشفته شود قلب وضعی باشد و اگر چنین
ادا نمایند اسباب مراد ار بهم افتد روزی زلف تو بدست
دلم افتد روزی بر شد شرف از غمزه خونخوارت نام رستم
که سرش در قدم افتد روزی قلب جعلی عینی بود و اگر گویند
دلدار ستمکار جفاگستر من رحمی نکند بر دل غم پرور من
مانند شرف بر فر گویم نامش بر رستم که سر تیغ زند بر سر من
قلب جعلی مثلی باشد بیرایه سیوم در ذکر صیغ قلب و تبیین
مدلولات آنها بحسب قصد معمایی مراد از صیغه قلب کلمه ایست
که مفهوم او مشعر باشد بتغیر ترتیب و از آن کلمات آنچه
گوشزد متتبع شده و بنظر استقرا در آمده از لغات تازی
لفظ قلب است و عکس و مشتقات آن مانند مقلوب و معکوس
و منقلب و نظایر آن و از الفاظ دری دل که بملاحظه ترادف
و اشتراک بمعنی قلب استعمال میکنند و بازگونه و گردیدن
و بازگشتن و آنچه از فروع و تصاریف آن بود و مدلول

ظاهر این صنع قلب کلست و اگر قلب بعضی یکی از آنها
نوشته شود چون بیند مهارت در فن مقتضی آنست که ایمایی کرده شود
بآن چنانکه در اسم شمس مشو رخ تیم بهر بام و چندی ز آن بگشت
اول ز سو کنند گویم گر نباشد باورت و از الفاظی که دلالت
آن بر تغییر ترتیب بغایت ظاهرست و بها تا پیش ازین
زمان کسی درین مقصد استعمال نکرده لفظ اشغب است و از لسان
و بهم برآمده و لیکن اولی مینماید که امثال این الفاظ را در قلب
بعض بکار دارند چنانکه در اسم هرون زبیش رقیب تا زده
چو نیم زر در آید شرف آگهست از آنها که روان بهم برآید
و اما زیر و زبر و بالا و پیش و پس نسبت با دو چیز موافق افتد
و آن شاید که دو حرف بود چنانکه در اسم سلیمان از نالش
دل چو میشود زیر و زبر احوال شرف صورت این قصه کرد
و در اسم منصور هر کس که چون شفته دلبر شد منصور صفت
بدار غیرت بر شد شد زیر و زبر نام من سوخته دل
تا غایت اخلاص منش باور شد و در اسم خسرو سخن ز حد

کذرانید

کذرانید و زیر و بالا گفت رقیب شغبش آمیز دوست با وی دل
و شاید که یکی حرف بود و یکی زیاده از یک حرف چنانکه در اسم
شمس از ستم ماتم نداریم از بر دوست از شمار زیر و بالا
گفتم ای آرام جان معذور دار و شاید که دو کلمه باشد مشتمل
بقصد معمی و ح از صور قلب کلی بود چنانکه در اسم حیدر
مجنون که دارد چون شرف معشوق دایم در درون درجی جو
بس پیش او فقد دیدار لیلی پاک نیت جلوه از غرائب انواع
صور قلب بالصیغه که قلب وضعیت این مثالست در دو اسم
کمال و جمال گشت کار من الا بحرفی از کج و راست که الف
میسر پای تو طبع هندو و در اسم عبد الهادی و شی کم
لک صورتست و حور لقا رقیب دیو صفت بر کنار او جدا
و در اسم جمال مجالی گر بود نام نگارم بتقدیم و تأخیر
برآرم و در اسم خالد تا شرف وی خوب دید تمام
دل بمعنی خویش موصوفست و در اسم هلال لاله در دل
نهفته میدارد نام آن سرو گلعذار شرف

بهره چهارم در بیان کیفیت استعمال صیغ مذکور و ذکر
چندی از صور تنوعات این عمل کلمهٔ قلب که اصل صیغ
این بابست اگر بعینه استعمال نمایند معنی شعری را بکو
رعایت نمیتوان کرد و اگر چه آن هم ممکنست چنانکه
در اسم شود ✱ شد رقیب ناتمامت برتر از من زین نکوست ✱
حسن بود بالای نرجون دور ناقص قلب جوست ✱ بنا بر
وایا فتکان این زمان بیشتر بجای آن لفظ عکس و دل
بکار میدارند و هر یک ازینها را اگر اضافت کنند
بلفظی که محل تصرف بود و بمعنی مقلوب باشد و اطلاق
مصدر بمعنی اسم مفعول در عربی و فارسی شایع است و ذایع
چنانکه در اسم جمال الدین ✱ قلب لالا دهن گل و شد در
پهلوی یار ✱ در چمن وز دو زمین چون شرف لالی و لاز ✱
و در اسم شرف الدین ✱ فرخنده روی دوست که در عکس
نیز رش ✱ فال شرف ز غره دولت بر آمده ✱ و در اسم همام
زین اشک دمادم چه بود حال ما چون نیستی سرو قدش

مابین

ما بین ما ✱ آن که ز دل ما برون جسته ناش را رفت نتوان کفش مگر که
هم با دل ما ✱ و در اسم اسمعیل ✱ بنام تو باشد دل خاص شاد ✱
دل عام در سیل خون او فتاد ✱ و افتد که صیغه مضاف
بضمیری بود که راجع باشد بمحل تصرف بعین او چنانکه
در اسم رکن ✱ سر آتشی کر ندارد نکار ✱ دل او بدست آر
سهلست کار ✱ و اگر محل تصرف را اضافت کنند بصیغه
قلب آن صیغ بمعنی صفت باشد بحسب قصد معمایی نه مضاف الیه
چنانکه در اسم اختیار ✱ آن نگار تند خو چون نام ترسیدم
ازو ✱ ساخت برای دل ما این سخن باز مکو ✱ دل مضاف الیه
رای است بحسب معنی شعری و صفت اوست بقصد معمایی
وازین سخن معلوم شد که از طرق عمل قلب یکی نعت است
که صیغه را صفت محل تصرف سازند چنانکه در اسم ظهیر
شرف مثال از خط کان لب آب حیات ✱ زیر سر خط ظلماتش
رمیت شگفت ✱ و کشتن و گردانیدن و متصرفات
آن بیشتر بطریق اخبار واقع شود و بطریق امر و دیگر

انشاآت مش کاشکی باز گشتی و عمر باز گردد و غیر آن
اداکرده شود و استاد مطلق صنیع قلب چنانچه در بحث
تالیف مبسوط گفته شد بالفاظ و غیر الفاظ کنند و اکثر
از آن بمعنی مصدر باشد چون دور و گردش و نظایر آن
بطریق اضافت هم استعمال توان کرد و ضابطهٔ کلی
آنست که صیغهٔ قلب را باید که نوع ربطی و تعلقی باشد
با محل تصرف و بمجرد ایراد آن در نظم اکتفا نزود بی رعایت
ربط مذکور که درست نباشد و صورتی چند از آن سمت
ایراد می باید مثلا در اسم ایاز ای کشته دراز ببر کوته
نظری گر زانکه بجز راه قناعت سپری و در اسم
ابو اسحق چون بگرداند باز آن سرو سیمین تن قبا
شد در آن حیران چو س افکنده سر از زیر پا و در اسم کمال
کردنه فلک هیچ ندارد زوفا آرامش ما هست و در عین
خطا و در اسم منصور دور این بت آذر بت ساز اگر
دریافتی رو بگردانیدی از بتهای خود کمبر شرف

ودراسم

و در اسم کریم در کنارش چو میان تا سحر نبود شرف از گردش
می کام فزود و در اسم میر حسن بسکه خوی کرد گل ز شرم رخت
سحری در میان نم واگشت و در اسم شاه برهان اگر ز صدق
طلبکار نام جانانی بهاش دل شد اگر ره بان سی دانی
و در اسم تاج شرف کرد رهت مبداء جانی صبا رو کرد
ز طاقت طاق شد و زپا در آمد جان گشت آخر و در اسم لطف
صورت لفظ شرف هم معنی لاله هر دو ار قدر فزاید چو
شوند آشفته و در اسم عوضشاه ز وضع آشفتگی
دیدم شبانگاه بر آمد زان میان ماهی که می خواهد جلوه
چون در قلب جعلی عینی اشارتی می باید کرد تعیین بعضی
حروف هم در محل خود هر آینه در کفایت آن مهم بعمل
اتفاق احتیاج افتد چنانکه در اسم حسن در اوصاف حور
بهشتی شرف بسی قصه از هر کسی می شنود سخن را
چو مهر در میان یافتم بجز صورت نام نیکو نبود و در
قلب جعلی مثلی چون محل تصرف ظاهر اند از ماده جعلی

اسم می باشد بضرورت آن محل را نیز بنظم در باید آورد و بطریق
از طرق تحصیل ماده تواند بود و ازین سخن ظاهر شد که
قلب جعلی خواه عینی و خواه شکلی بی ارتکاب تصرفی دیگر
با تمام نمی رسد و صورتی چند از آن باز نموده میشود
مثلا در اسم صالح از وصف تو حرفی چو شرف کرد بیان
در آخر حال بازدید اول آن و در اسم فرهاد که باید از حد شمشیر
عشق مرهم ریش بهادری که ز سر بگذرد و بنهد پاش لفظ راز
از لواحق تحشیه است بطریق محقق و در اسم رستم تا سر
زان چشم و گیسو قرار افتاده است مست سر پا کرده زیر
پای یار افتاده است والله عالم بالسر و الخفیات حلّه
سیوم در بیان کیفیت تحصیل ماده اسم بحسب صورت کلامی
حرف و ظرایف لطایف مباحثش در طی تحقیق و پنج طراز
سمت اظهار و ابراز می یابد و من الله العون والتوفیق جلد
در تفحص و تجسس از تنوعات طرق تحصیل ماده حرفی بحسب
صورت کلامی مشتمل بر صدری و براینه صدر صورت کلامی

چون

حروف عبارت از کیفیتی است مسموعه که عارض صورت
اختیاری میشود چون منشا او یکی از مخارج مخصوص است
گانه باشد که بمثابه منازل قمر واقع شده و توضیح این
سخن آنست که چون صبح تحسین نفس از دریچه باطن متنفس میگردد
و بر افق مخارج منبسط گشته صبح صادق صوت مرتفع میگردد
آفتاب مدارک تا باتفاوت انتساب حروف از خلال آن طلوع
مینماید و از روزن آذان بر پیشگاه حس مشترک و خیال
می تابد و از اشعه انوار معانی خطایر سرایر ضمایر سخندان منور
منور شده هرگونه لطایف و اخبار و حقایق و اسرار پیدا
و هویدا میشود واللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس انه
لقول رسول کریم و چون آنچه صور اشعاری حروف
و کلمات ملفوظ را بمثابه هیولیست نسبت با صور ظهوری
و بمثابه جوهر نفس نسبت با صور شعوری آوازیست طرفی از
احکام او سمت گزارش می پذیرد و من الله العصمة والتایید
توشیح از مواضع متعدد کتاب و سنت مستفاد میشود

که هر چه هست و بوده و خواهد بود و از ازل آزال محاط علم قدیم
بوده پس خلق و ایجاد و هر چه بحقیقت عبارت از آن باشد که
بحسب اراده و اختیار فاعل مختار جل و علا بواسطت کلمهٔ
کن از کمین غیب و بطون بمجالی شهادت و ظهور آمده و صورتی
که در علم ازلی مقرر شده و در عین تحقق یابد و ظاهر گردد از
برای پیدایی و شناسایی کمالات اسمایی حق تعالی و تقدس
چنانچه مضمون فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف از آن افصاح نموده و از روی
تشاکل و تمثیل باشد هر چیزی باین صورت اختیار انسانیست
که بقصد و اراده متنفس از باطن بظاهر می آید و از آنچه در اندرون
و مدارک شعوری مختفی و مکنونست خبر میدهد و اظهار میکند
و بهمچنین آگاه را از تامل درین تمثیل بسی اسرار ارجمند
معلوم شود و از جمله تحقق خلق جدید که محجوبان از جهل بآن
نادرک تغییر بل هم فی لبس من خلق جدید شده اند بعضی
از وجوه لطایف و اشارات که آیهٔ کریمه محجوبست بران

چه آواز از حقایق غیر قار الذاتست و از سرعت تعاقب
امداد فیض و اتصال آن استمرار او بر وجهی که منقضی غیر
منصرم نماید زمانی معتد به مدرک و محسوس میگردد و الفطن
یکفیه الاشارة ان ربک لسریع الحساب و انه لغفور رحیم
همه عالم صدای نغمهٔ اوست ✦ که شنید اینچنین صدای دراز
توشیح آواز با تعدد انواع و اصناف گوناگون
و تکثر افراد و اشخاص از حیز حصر و احصا بیرون منحصرست
در دو قسم از آن جهت که منشا و مصدر آواز یا باطن جسمی
ذو حیات باشد یا غیر آن و هر یک از آن دو قسم یا مبدا آن
مجرد طبع باشد بی اشارت قهرمان عقل و رویت چون اصوات
حیوانات عجم و آوازی که از مصادمهٔ اجسام جامده حاصل آید
یا صدور آن از مقتضیات ارادی نفس ناطقهٔ انسانی بود و حرکت او
مانند اصواتی که بحلی محسن نورانی حروف متحلی شده باشد
و آوازی که از اجسام جامده برخیزد بوسایل انامل حذاقت
و مهارت انسان چون نغم و الحان که از هر گونه سازها

بظهور می آید و این چهار قسم کلیست از صوت که بمثابه جماد و
و نبات و حیوان و انسان واقع شده و ازین مقدمات بوضوح
پیوست که حروف ملفوظه در عالم شعوری و اشعاری نسبت
با دیگر آوازها حکم انسان دارد و موطن ظهوری و اظهار نسبت
با دیگر موالید عالم کبیر و هم ازینجا مستفاد میشود که آوازها
ذوات النفخ را مزیت جامعیتی هست چه هوایی که محل آنست
نفس انسانست و متصل بآن و سبب ظهورش قرع جسمی است
غیر ذی حیات بر حسب اقتضای رویت و فکرت و از جهت مناسبت
و جمعیت است که تاثیری عظیم دارد در ترویج و تحریک النفوس
بشری و لهذا امام مطلبی و بسی از فحول فقها و علما و مطلق
صوفیه رضی الله عنهم اجمعین استماع آواز نی مباح دانسته اند
و سماع حلال داشته اند و الله اعلم بحقایق الامور تبصره
معلوم میشود که درج کردن حروف اسم در معمی که مراد تحصیل او
درین مقام همانست یا بعد در طرق یکی از دو وجه تواند بود یا آنکه
مقصود باشد از حروف بعینه منظوم در باید آورد از آن حیثیت که

مراد

مراد بود بقصد معمایی یا چیزی ذکر باید کرد که دلالت کند
بر آن که اگر ارکان اسم یکی ازین دو وجه امتزاج نیابد در نظم
اصلا دلالت نکند بر نام و معما نباشد و از طریقه اول که عبارت
از ذکر کردن مقصود است بجوهره و اراده نمودن تعیین آن
بعینه تنصیص و تخصیص و تغییر کرده خواهد شد چنانکه در اسم کریم
کریم شود ز اشک روان شرف جهان ۝ زین قصه تا شود
نواز و باز جوش نهان ۝ و در طریقه ثانی که مقصود از آن
حیثیت که مقصود باشد بعینه مذکور نشود و دلالت الخ
مذکور گردد در ویا بی واسطه باشد یا بواسطه و تحقیق
که دلالت مذکور بر مقصود که هر دو از قبیل حروفند بی
واسطه باشد بآن معنی که ذهن از دال منتقل شود بمدلول
بی آنکه انتقال یابد بثالثی یکی از دو وجه متصور است اول
آنکه احدهما موضوع باشد بازای آن دیگر چنانچه اسم حرفی
از حروف بوجهی از وجوه بنظم در آید و مراد مسمای
آن باشد یا بعکس این مثلا در اسم صادق ۝ شرف گر چو عشاق

شوی کوش کیر، نهی های اخلاص بر قاف قرب
واین اسلوب بعمل تسمیه یاد کرده خواهد شد و ثانی از آن
دو وجه که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه است
که حروف مقصود در محلی معروف مشهور مسطور باشد
یا مذکور و در نظم اشارتی کرده شود بآن چنانکه در اسم
ولی این، در پهلوی کوثرست و تر دیگی لعنر، نام تو قرین این
بدین خرسندم، و این اسلوب بعمل اشارت و تلمیح مذکور
خواهد شد و اما قسم دوم که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه
باشد هم دو قسمت از آن جهت که واسطه یا معنی حقیقی لفظ
مذکور باشد یا نه چنانکه در اسم جمشید، آن سیم من که
دارد آرام دل، در جور غمش دیده پر آهن دل، خواهی که
ز نام او نشانی یابی، جان بر سر است نی و ز و بر کن دل،
واین اسلوب بطریق ترادف و اشتراک انسام می یابد و ثانی
چنانکه در اسم همایون، ز نارون چو در افتد شکستی عناصر
زین نام نو کرد مقام ایمن طایر، واین اسلوب بعمل کنایه موسوم

بجای

منسکر و از این بحث و پژوهش روشن شد که تحصیل ماده حروف
و درج کردن آن بحسب صورت کلامی در معما به پنج گونه صورت
میتواند بود اول عمل تنصیص و تخصیص دوم عمل تسمیه سوم
عمل اشارت و تلمیح چهارم عمل ترادف و اشتراک پنجم عمل
کنایه و وجه ضبط درین حصر آنست که آنچه تحصیل آن مقصود
باشد از حروف یا بعینه مذکور گردد در نظم از آن حیثیت که
مقصود بود یا نه و بر تقدیر دوم البته باید که چیزی ذکر
کرده شود که دلالت کند بر آن وجه دلالت مذکور
بر مقصود یا بی واسطه باشد یا بواسطه و بهر یک ازین
تقدیر یا میان مذکور و آنچه ذهن از و اول انتقال شود بآن
علاقه وضع ثابت باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه
اندراج یابد در نظم عمل تنصیص و تخصیص است دوم که مذکور
دلالت کند بر مقصود بی واسطه و میان ایشان علاقه
وضع متحقق بود عمل تسمیه است و سوم که دلالت بی واسطه
باشد و احدهما بازای آن دیگر موضوع نبود عمل اشارت

و تلمیح است و چهارم که مذکور دلالت کند بر مقصود بواسطه
و آن واسطه معنی حقیقی بود و نسبت با مذکور عمل تزادف و اشتراک است
و پنجم که واسطه معنی حقیقی بود و نسبت با او عمل کنایت و بعضی
ازین اعمال پنجگانه را اصول مختلف و جزویات متنوع متصور است
و شاید که بعد ازین اشارتی کرده شود بصورتی چند از آن
و الله المستعان و علیه التکلان طراز اول در عمل تنقیص و تخصیص
و بیان قانونی چند که متفرع میگردد بر آن مقبول عقول و متفق
علیه ائمه عرب و اصولست که متکلم را روا بود که لفظی که بوی
و مراد وی از آن همان ملفوظ بود چنانچه در فرموده افضل
الذکر لا اله الا الله علی قائلها افضل الصلوات و اکمل التحیات
واقع شده پس اگر مراد ناظم معما باشد از حرفی یا بیشتر
اگر بجوهرها نظم در آورد و بقصد اراده آن غرض بحصول
پیوندد و اظهار اعمال در تحصیل ماده حرفی است و چون
حقیقت این عمل عبارتست از ذکر مقصود بعینه و قصد
و اراده آن بخصوصه از میان سایر مذکورات تعبیر از آن بعمل

نقیض

نقیض و تخصیص کرده شد و چون مراد از حاصل این عمل تقصیه معمای
مجرد حروف ملفوظه است بی ملاحظه معنی آن مذکور در یک
محل از نظم را حکم مفردی باشد و اگرچه بحسب معنی شعری
کلمات متعدد بود چنانکه در اسم حیدر علی من حیا در علم
میدانم نمیدانم اهم از چه میدانند نام نیک آن زیبا صنم
و شاید که در حصول تنقیص و تخصیص از برای تصرفی که در آن
باید کرد اعتبار کلمه از کلمه اعتبار کرده شود چنانکه
در اسم میران ع دیدم مهی خرامان زنان برده دل ولی سر
معلوم شد شرف را نام شریف دلبر جلوه لفظی که
از برای تحصیل ماده اسم بعمل تنقیص و تخصیص نظم در آید یا مشتمل
باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر یک ازین
دو تقدیر یا متضمن حصول غیر مقصود نیز باشد یا نه پس
تنوعات و وجوه نظر بماده بملاحظه صورت منحصر باشد
در چهار قسم اول کامل خالص دوم کامل غیر خالص سوم
ناقص خالص چهارم ناقص غیر خالص اما در قسم اول

که متضمن تمام ارکان اسم بری از اغیار اگر ترتیبش موافق
ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده باشد
واز برای ان احتیاج بتقیید بعملی دیگر چه مجرد ایمایی که کرده
شود بتخصیص آن مجذوب مقصود چهره نماید چنانکه در اسم ایاز
ای از تو رهی ما چو سیدان هوس // از بهر تو حاصل شرف نام تو
بس // واین طریقیست مستقل درین صناعت و ازان بقانون تسویر
تعبیر کرده خواهد شد واگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود از
برای تکمیل امر صورت تصرفی دران باید کرد بتقدیم و تاخیر
و بارتکاب عمل قلب ضرورت افتد لیکن چون تمام ماده
بی مخالطه غیر حاصل بود بمجرد اصلاح صورتش غرض بحصول
پیوندد چنانکه در اسم مهر // گر شرف مطلبی خدمت
صاحب دل کن // وال این مهره بجو نام نکو حاصل کن // واین هم
طریقیست مستقل و بقانون تنظیم و تنضید معتبر خواهد گشت
و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالص است چون
متضمن تمام حروف اسم خواهد بود با غیر و شک نیست که

دفع

دفع اغیار بهمه صورت واجبست بضرورت در اتمام این قسم
بعمل اسقاط و تخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در ترتیب حروف
موافق اسم باشد بعد از ایراد آن در نظم بغیر از اسقاط بعضی
حروف ازان تصرفی دیگر ضروری نباشد چنانکه در اسم احمد
چون یار زبان بکیفیت احوال ما کرده // والا بسوخت اما
خیرت احمد الله // واین نیز طریقیست مستقل و بقانون تحدید یاد
کرده خواهد شد و قسم سیوم که ناقص خالص است چون
متضمن بعضی ارکان اسمست و بس البته تتمه را تحصیل نموده بان ضم
باید کرد و از عمل تالیف گزیر نباشد و چون تحصیل باقی لازم است
که بعملی مخصوص باشد اتمام این قسم بطرق مختلف متصورست
و اقتصار بهمه آن تواند بود که تتمه نیز بجواهر بهای غیر ذکر کرده
شود چه در آن صورت از ایراد دو لفظ بعینه و انضمام آن
مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم اختیار // ز شرف ای
حسرت رخ تو بماه // یاد اختر کند همیشه نگاه // واین
طریقی دیگرست مستقل و بقانون تشعیب مذکور خواهد شد و چهارم

که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی حروف اسم بود با غیر
تتمیم انقسیم موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف و در
آوردن بعضی و تألیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال احتیاج
افتد لیکن تواند بود که بیک تصرف غیر مقصود بحصول
کرده شود چنانکه در اسم بهمن ماه که زبهر شرف نشان تو چو نجم
طرف چمن بود چو نام تو گویم * و این نوع تصرف هر چند
بتحقیق مرکبست از سه عمل اسقاط و تحصیل بطریقی از طرق
و تألیف اما در صورتی که اعمال سه گانه باهم از مواد
یک عبارت مستفاد شود ولی آنکه توان گویند بعملی غیر از
تنقیص و تحصیل از اصول اعمال و انضباط و قلت تصرف
حکم اعمال بسیطه داشته باشد بنابرین در سلک بسایط قوانین
انخراط یافته تعبیر از آن بقانون تعویض کرده خواهد شد
و ازین بحث و پژوهش روشن گشت که پنج قانون که هر یک
از آن مستقل میتواند بود در افاده اسم و در هیچ یک زیاده از
دو نوع تصرف نیست مگر قانون تعویض و عدد آن خواسته شد

لی

بر عمل تنقیص و تحصیل متفرع میشود قانون تشویر و تنظیم و تحدید و تشعیب
و تعویض و وجه مناسبتی که در تسمیه هر یک ملاحظه رفته
در آن پیرایه که کافل بیان احوال و احکام آن خواهد بود مصرح
شود و محصل این سخن آنست که چون بطریق تنقیص و تحصیل
میتواند بود که حروف اسم بجوهر ما چنان اندراج یابد
در نظم که از جهت صورت بهیچ تصرف از حروف و کلمات
بیت احتیاج نباشد بر مجرد اعمال ضابطه که باستقلال مفید
اسم تواند بود متفرع میگردد و برین عمل با هر یک از اعمال
سه گانه صوری قاعده مستقل مترتب میشود و هم برین عمل با
تبدیل قانونی که در حکم قوانین بسیطه باشد حاصل میگردد
چنانچه کیفیت هر یک بتفصیل در ضمن پیرایه باز نموده خواهد شد
انشاء الله وحده العزیز پیرایه اول در قانون تشویر در
مقترحات الحاث حلیه اول نظر ادراک در آمد که مراد از
قانون تعریف این تدوین ضابطه ایست کلی که وافی توضیح
بود با فاده اسم بی توسل بتصرفی دیگر و در آن پیش از دو گونه

بعینها مشابه جنس است و فایده قیودی که حکم فصول دارد ظاهرست چه اگر متصل نباشد مختل باشد بتغیر و اسقاط احتیاج افتد چنانکه در اسم علی چو نام کلرخ عذراوش مراجوی زغبغب زلیب سیب و خوش گویی و اگر مرتب نباشد اصطلاح ترتیب بعمل قلب ضرورت بود چنانکه در اسم شکر آمد گفتمش رنگ هلال ابروی او گفت شرف سخت گرچه تمامست پریشان گفتی و اگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد بعمل اسقاط چنانکه در اسم بها چون شرف درمان نجویم من ز درد آموختم تا ز تنها شد نوانم نام تنگ اندوختم و این ضابطه مبتنی بر مجرد عمل تنصیص تخصیص است و تصرفی دیگر را در آن مدخلی نیست و بعلت تصرف و کمال بساطت از سایر طرق ممتازست چه بهر طریق که باشد تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نپذیرد هیچ تصرف در آن نتوان کرد و درین طریق بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام میشود بی تصرفی دیگر و از لطایف این قانون آنست که عمل از اصول اعمال معمایی نباشد یکی از جنس تصرفات تحصیلی و دیگر از جنس تصرفات تکمیلی و ظاهرست که چون تمام حروف اسمی که مطرح نظر قصد باشد بجوهر ها مرتب در یک محل از نظم انتظام یابد و ایمایی کرده شود بتعیین آن بر وجهی که غیر با آن شریک نگردد بهمین تصرف که بعمل تنصیص و تخصیص اتسام یافت مقصود حاصل گردد چنانکه در اسم ایاز ای از آن برتر که وصفت را بیان آرد سخن زین سخن نام تو خواهم یافتن با یار شرف و چون درین مثال این صورت که فرض کرده شد ماده مرتب اسم بالفعل موجود باشد درست و تصرفی که از آن رود مجرد تعیین محل مراد بود و تمییز آن از سایر حروف و کلمات مذکور در نظم ازین ضابطه بقانون تسویر تعبیر کرده شد تشبیه بسور مدینه که احاطه تمام شهر کرده و از از دیگر اراضی که متصل است باو ممتاز کرده پس قانون تسویر ذکر تمام حروف اسم باشد بعینه متصل و مرتب در نظم و ایما باراده آن بی مقارنه غیر و درین تعریف ذکر تمام حروف

نجمی

جون دال و مدلول در وی متحد اند بالذات و ماده و صورت اسم
مقارن در حصول الحکم غلبهٔ امر وحدت مجمع تقابل واقع
شده محدّرهٔ مقصود بر منصهٔ تصریح جلوه گر آمده و نقاب ابهام
بسته و بجوهر ظاهر شده و مخفی مانده تعمیه در نقابست از
عین هدایتی و خالی از ظلمت بجمال روشنایی و بعین منوال
نظم ظهور عالم خوش معمّاییست اگر بگشایی بیت جز تو روی
توهم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بسکه پیدایی
جلوه شرط تحقیق این قانون آنست که مجموع حروف اسم
در ضمن لفظی که مفرد توان داشت بقصد معمایی مذکور گردد در نظم
با رعایت دو امر اتصال و ترتیب و اشارت بتخصیص و تعیین
آن نوعی کرده شود که مقصود بمصاحبت اغیار نظر شعور
و ادراک در آید که اگر یکی ازین امور مفقود باشد غایتش که
افاده بعضی از اسم تواند کرد و دیگران بترتیب نکند و جنانچه
از بیان احترازات قیود و تعریف بوضوح پیوسته والله اعلم
جلوه جون مقرر شد که درین قانون البته باید که تمام ماده
اسم

اسم با ترتیب در ضمن لفظی نظم در آید که مفرد باشد بقصد معمایی
بباید دانست که آن لفظ بحسب معنی شعری مفرد و مرکب هر دو
تواند بود و در اوایل جلوهٔ اول روشن شد که در رعایت
صورت اسم مجرّد ترتیب حروف کافیست و محافظت حرکات
و سکنات آن واجب نیست پس نوعی که صورت وقوع این قانون را
بحسب درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا از جهت افراد
و ترکیب باشد نظر بمعنی شعری یا از جهت موافقت و مخالفت
با اسم در حرکات و سکنات اما تعین مراد و اشارت بآن
باسالیب متنوعه و وجوه گوناگون متصورست و این دعاوی
در مطاوی امثلهٔ مختلفه بوضوح پیوندد و آنچه وقت ازین
مجال یارا آن مساعدت نماید باز نموده شود و من الله الاعانة
والتوفیق جلوه اول قسم تعمیه که ورای آن تصریح صرف باشد
آنست که اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تعمیه همان
باشد که او را معنی دیگر بود که در آن محل آن معنی متبادر شود
جنانکه در اسم قطب ع قطب فلک دلبری امروز شرف
بسک

ماهیت که اول نخستم نام دوست • وازین پوشیده تر آنکه
اسم بعینه پیدا ورند اما بحسب معنی شعری مرکب باشد چنانکه
در اسم مهبان • مهبان عقل و هوش من از دو دار دشنام سپس د
نام یار بران • واگر در تعیین مراد بحروف اداء سخن و فحوای کلام
اکتفا نمایند پوشیده تر افتد چنانکه در اسم طاده • نام بر من
نگار بسته دهان • جهان چو قند کرد بهان • واز برای فریب
استبصار متفطنان این صناعت بعضی سواد بصور مختلف ادا
کرده خواهد شد تا انموذجی باشد در کیفیت تعیین مراد و اشارات
مقصود مثلا در اسم ایاز • ایا ز قد تو هفت آسمان بلند مقام
ز چار عنصر اولی ترا بر آمد نام • ایاز لطف تو کار شرف گرفته
نظام • مراست نام تو پیش از وصول لطف تو کام • ایاز پای
تو تا رسته و خاک رهم • به پیش پای نگه کن که عفو شد کهنم
و در اسم جانی بیک • جانی بکمال لطف و ز آغاز سخن • از
شش جهتم نام تماشد روشن • جانی بکمال لطف و نزدیک
شرف • برمال مقدم است نامت ز شرف • جانی بکسی کوی

بلی

بلی لب گشا باز • تا فاتحه کام بود خاتمت راز • در صورت
اخیر مصرع ثانی از لواحق محذوف است بطرزی غریب لطیف
والله اعلم و احکم • جلوه • در امثله مذکور اسم بعینه مندرج بوده
در نظم و اگرچه در غیر مثال اول مرکب بحسب معنی شعری
معلوم شده که مذکور در نظم شاید که موافق اسم نباشد
در حرکات و سکنات چنانکه در اسم نجم • آن کیست که بی جرعه
جام تو خفت • دل یافت نشد که بسته دام تو نیست • گر
چون شرفا ز مغز سخن آگاهی • در انجمن امروز بجز نام تو نیست
و در اسم سعدی • زهی نام نیک تو در وسع دین • بر از نشان
که در پوست در جست مغز • و در اسم بهرام • بهرام بخوان معمای
شرف • چندانکه مکرر شود حرفی از آن • و در اسم بهلو که
بر بستر غم لب شرفا زر و چو موید • پهلو که نهد تا ننهد نام
تو گوید • و توان بود که کلمه یا بیشتر نظم در آورند غیر از آن
لفظ که متضمن ماده اسم باشد و در تعیین مراد و توسل جویند
بان لیکن معما قانونی نباشد چنانکه در اسم کریم

کزین همت نفع بود کام خود شرف حاصل کنند زاول آن تا آخر سخن
و در اسم جمال تاج مالک رقاب کشور حسن سر جود است
پس است تا العسل و در نظایر این که مذکور و در نظم مخالف اسم
بود در حرکات و سکنات اگر اشارتی کرده شود تبدارک
و اصلاح آن از لواحق محسنه تواند بود چنانکه در اسم ریحان
گفتیم ریحان بیار و از گفت خود دم فتحی نمود و در روسری ضمه صحیح
و ذکی را از وقوف برین امثله قوت آن پیدا شود که
دیگر صور اختراع تواند نمود و من الله الالهام الصواب فی
جمیع الابواب پیرایه دوم در بیان قانون تنظیم نموده میشود
که این قانون ضابطه است مستقل در افاده اسم مبتنی بر
عمل تنصیص تخصیص و عمل قلب و طریقش آنست که تمام حروف
اسم بی ترتیب بعینها بطریق تنصیص در یک محل از نظم درج
کرده شود به نوعی تعیین و تخصیص پذیرد که غیر با او شریک نگردد
تا بحید و تدارک و اصلاح ترتیب که عمل قلب عبارت از آنست
مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم مبارک بجوی دو لب از

الخ

بر چشمه کام گرایم باز کرد و بستم نام و چون تنظیم در نعت
بر ریسمان کشیدن جواهرست ترتیبی لائق و در تصویر مذکور
بعد از تعیین محل مراد تصرفی کرده نمیشود بغیر از اصلاح
ترتیب قانون تنظیم موسوم گشت لیکن با هر که ترتیب بطریقی
اصلاح پذیرد که بعمل ثالث غیر از آن دو نوع تصرف که
قانون مبتنی بر آنست احتیاج نیفتد تا قاعده که در وضع
قانون بحسب اصطلاح ممهد گشته مطرد بماند پس تنظیم ایراد
مجموع حروف اسم باشد غیر مرتب بعینها در ضمن لفظی مفرد
بقصد معمایی و اشارت بتعیین آن بی غیر و اصلاح ترتیبش
بی توسل بعملی اجنبی و فایده قیود و احتراز از آنها ظاهرست
چه اگر بعمل تنصیص تمام ارکان اسم تنظیم در نیاید از برای تحصیل
تتمه مرکب بعملی دیگر باید شد چنانکه در اسم منصور این
زمستان جدایی گر بجان بخشد امانم آمد صنم چون باز
گردد دامن گل زر فشانم و اگر تمام ماده بعینها مذکور
گردد اما نه در ضمن لفظی مفرد باشد از برای تحصیل صورت

بانضمام اجزا و تألیف آن ضرورت افتد چنانکه در اسم
کیخسرو، ممسک ابتر بود راست منزل دنش دوست، ورسخی
قلب بود و تاج کرم ربر اوست، واگر اخر مجتمع باشد اما بأعر
تعیین تر بر وجهت دفع غیر بعمل اسقاط توسل باید جست
چنانکه در اسم قطب، با درو تو شرف نه دو اکنسه پی بیاز
بقراط را گذاشته بر پای کرده باز، واگر اصلاح ترتیب
نه چنان کرده شود که مشروط شد ارتکاب یاده از دو
نوع تصرف لازم آید چنانکه در اسم امین، در تمنای گوهر اسرار
غرق دریای حیرتند ابرار، شرف از نام دوست برس
نشان، زان میان گرکمی فتد بکنار، واگر اجزا مرتب باشد
بترتیب که از ضروریات تحقق این قانونست معقوماتن
اصلاح حاجت نیفتد والله اعلم جلوه چون در تنظیم از عمل
قلب که زینت و مقرر شده که قلب سه قسمت وضعی
و جعلی عینی و جعلی مثلی و در دو قسم اخیر البته بعملی دیگر توسل
باید نمود و صور و نوع این قانون متفاوت باشد در قلت و کثرت

تصرف اگرچه در همه شرطست که بیش از دو نوع عمل از اصول
اعمال معمایی نباشد و البسط از همه آن تواند بود که اصلاح
ترتیب بقلب وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل ماده که درین
قانون معینه ماند کور بیکرد بطریق تخصیص و تخصیص تصرف بمیان
ابرا د صیغه قلب باشد و بس چنانکه در اسم شرف، چهره
گستردم بزیر پای او کهنا شرف سراب حسیبت هست بر جو
بازکردان فرش را، و درین مثال صورت اسم بقلب کل
تکمیل یافته و شاید که بقلب بعض تمام سرانجام شود چنانکه
در اسم رمضان، چشم تو بیمار و من مانند لفت، در بر لسانی
جو بینم آن مرض، و در اسم اویس، سلمان اگر رخ سر رفت
دریابد، نامت شود آشفته زغیرت سر وی، و در اسم
شکرالله آن سرو نماز را چو شرف ز رشک لاله خواند
آشفت گشت کین سخن آشفته از چه راند، و بقلب کلی
هم تواند بود چنانکه در اسم کریم، بیم کر شود زیر و زبر تا
بر شرف ریزد گهر، جز گوهر نامت دگر چیزی نیاید در نظر

وتالی این قسم از تنظیم در قلب تصرف آنست که اصلاح ترتیب تقلب
جعلی عینی باشد که تحصیل مثل با استقلال احتیاج نشود
با اعتقاد توسل جسته شود و مقرر گشته که اعتقاد نه از اصول
اعمال معماست چنانکه در اسم سعد * خال لعل تو نادره
گر ابود خبر * که عدس های نهد پیش موران شکر * و در اسم
کمال * آنچه در اثنای کلام مرتب * بود در آخر همه
عکس او افتاد * و درین مثال قلب وضعی نیز هست و از
تعریف تنظیم و بیان احترازش مستفاد شد که اگر اصلاح
صورت درین قانون بقلب جعلی شبی اتفاق افتد باید که
تحصیل مثل بعمل تصحیف و تخصیص کرده شود تا بعملی اجنبی احتیاج
نیفتد چنانکه در اسم رشید * شرفت نامش نهان میداشت
از من * چو رشیدی داشتم دی گشت روشن * و در اسم
سلمان * ماه من از سال من اندر شرفت * آنچه در ساقط است
اگر در من بود * والحمد لله رب العالمین **باب سیوم**
در بیان قانون تحدید نموده میشود که این قانون ضابطه ایست

کلی

کلی وافی بافاده اسم مبتنی بر عمل تصحیف و تخصیص عمل اسقاط و تخلیص
و طریقش آنست که لفظی مفرد بقصد معمایی که مشتمل باشد بر تمام ماده
مرتب اسم بگوهرها و غیر آن نیز نظم در آورند و بعد از آن
مجموع آن بطریقه تصحیف تخصیص مقصود از غیر مقصود جدا سازند
بعمل اسقاط و تخلیص چنانکه در اسم حمزه * زاهد گفتی نیاز رندان را
رو * که در حرم زاهد نباشد روبه * و چون اسلوب این نوع
مشابهتی دارد بتعریف حدی که بعرف اهل میزان عبارت است از
ایراد جنس که شامل جمیع افراد محدود است با غیر و تقیید آن بفصل که
تمیز مقصود است از غیر مقصود بقانون تحدید اتسام یافت و تعریف
کرده میشود بآنکه ایراد تمام حروف اسمست مرتب یا بعضها
با غیر در یک محل از نظم و اراده تخصیص مجموع و دفع غیر با توسل
بعمل اجنبی فایده میشود و تعریف بیک ظاهرست چه اگر تمام
حروف اسم در یک محل مجتمع نباشد تحصیل تتمه و تالیف آن
احتیاج افتد چنانکه در اسم قنبر * چون از زلف جانان جواست
آن لب شیرین دهان * از قند لب دل سوختی آزا خوانده‌ای

برزبان واگر مجموع در ضمن لفظی مفرد ذکر کرده شود و مرتب نباشد
بضرورت از برای صورت مرکب عمل قلب باید شد چنانچه
در مسئله قانون تنظیم و اگر محتمل بود و مرتب یا غیر تعیین پذیرد
با اسقاط که از متممات این قانونست محتاج نباشد چنانچه در مسئله
قانون تسویر و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که تسویر
و تنظیم و تحدید هر سه مشترکند در آنکه تمام حروف اسم یا بعضیها
در ضمن لفظی که مفرد توان داشت بقصد معمایی بطریق تضمین نظم
در می آید و تفرقه آنست که در تسویر مقصود مرتب یا غیر تخصیص
می باید و در تحدید بعد از اتمام تخصیص باده صورت مقارن اوست
و تصرفی دیگر حاجت نیست و تنظیم با تسویر درین خصیصه نیز مشترک
که مقصود در وی غیر تعیین می پذیرد اما فرق بینهما در
جهت بعد از تخصیص تحصیل ماده ارتکاب عمل قلب باید نمود
و تحدید با تسویر هم ساست در فضیلت ترتیب لیکن مقصود در منتظمه
تعیین یا غیر نظر نمود در می آید و عجیب فراغ از کار ماده
با اسقاط و تخلیص تمام باید نمود و ازین بسط روشن شد که اگر

تمام

تمام حروف یا بعضیها در یک محل از نظم یعنی در ضمن لفظی که مفرد
باشد بقصد معمایی حکم حبس از ولنسبت با این سه قانون
و دیگر قیود و مباینه فضول اند و حسنات عمل اجنبی از همه
معتبرست مثلا نسبت با این قانون در اسم بهمن شعر که
طالب نامی ازین و آن فراغی جو بهشت این اگر خواهی ز بستان
رفت باغی جو چو اسقاط بعمل ترادف تمام شد و اگر
بهمین ماده اداکرده شود که شعر امنست و انچه اصل بهشت
ز آتش و ال بهشت این نیست عمل قلب را دخلی باشد و اسقاط
و تخلیص و اگرچه استحسانیست نه وجوبی در هر دو صورت از
معمیات مرکبه است نه از قانونی که سخن در آن میرود و خارج
والله اعلم جمع چون عمل اسقاط از ضروریات تحقق قانون
تحدیدست و اسقاط و قسمت عینی و مثلی ضربات این قانون
نیز متفاوت باشد و قلت و کثرت تصرف بدان منوال که در بحث
تنظیم گزارش پذیرفت و ابسط صور آن تواند بود که تمام ماده
مرتب یا غیر در ضمن لفظی که بمعنی شعری هم مفرد باشد مذکور گردد

وغیر باسقاط عینی از درجهٔ اعتبار نیفتد چنانکه در اسم زکریا
نشان زان لعبت خندان زیبا • زکریا فی طلب افتاد وزیبا
واگر همین قصد چنین گفته شود که بت خندان ما را نام نکو
زکریا فی طلب فی زمن جو • یای تکثیر و حشو اصول مقومه
بوده و اسقاط شیء باشد ولیکن چون مثل تعملی حسی ای حاصل شده
از اینجا قانون محسوب افتد و تالی صورت اول در بساطت
آنست که لفظ مفرد معمایی که شامل مقصود باشد با غیر مرکب
بوده و بجهت عینی شعری و تخلیص مقصود باسقاط عینی واقع شود
چنانکه در اسم بهرام • بهرام گر ز حد گذشت ای شرف
بجز جور محبوب منما شغف • و بعد از آن آنکه تخلیص باسقاط
شیء اتفاق افتد و تحصیل مثل بطریق تنقیص و تخصیص باشد تا عمل
جنسی را دخلی نبود چنانکه در اسم بهمن • با همین ای شده جو بنده
راز • گر بتو دم تو خوش باش و لب باز • و در اسم تاج • شرف
کرده بجان هندوی چشمت • اگر تاراج را بگذارد آن ترک
و بعبارتی دیگر • چشم تو قصد غارت دلهای زار داشت

چندان

چندان گریستیم که تاراج را گذاشت • مصرع او وطلب لی برای
در اسم حمزه • در حکم زره گر نبود لف زره سنان • از ناوک مژگان تو
یکدل نبرد جان • و در اسم شروان • شرح الوان غصه مکن گفتم
گفت زنهار حال غصه مگو • اما در اسم جلال • صبا بطرف چمن
نام سرو گل سیما • بلاله گفت و زیاد شرف برفت انها • و در اسم
بهمن • چون شرف با تو بر دوخته ایم • بهمین ما کلیم از این
ساخته ایم • تحصیل مثل بعمل تسمیه واقع شده و تحقیق از
معمیات مرکبه است اما یک شبه است چبسایط والله اعلم
پیرایهٔ چهارم در بیان قانون تشعیب و ذکر اقسام و احکام
آن نموده میشود که این قانون ضابطه ایست مبتنی بر عمل تنقیص
و تخصیص از برای تحصیل ماده و عمل تألیف از برای تحصیل صورت
و چون تألیف بی تعدد اجزا متصور نیست درین قانون از تکرار
عمل تنقیص گزیر نباشد و طریقش آنست که تمام حروف اسم را
بعینها بزیاده از یک محل منتظم در آورند و ایمائی کنند
بجمع آن بر وجهی که مقصود تمام سرانجام شود پس تو سل

تصرفی دیگر از اصول اعمال معمایی از جهت تقابل و تشعیب موسوم
گشت چه تشعیب باز لیبن گشته است و تصرفی که باین قانون
در الفاظ حیث کرده میشود پیوستن و ضم کردن بعضی است
با بعضی و چون تکرر عمل تنصیص که از شرایط تحقق این قانون حدی
معین ندارد که غیر آن نتواند بود و صور وقوع او متفاوت
باشد در قیمت و کثرت تصرف و کم عمل تر از همه آن بود که تمام
ماده بی زیادتی در ضمن لفظ که از اقتران ایشان بالف اتصالی
یا دخول یکی در یکی بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود مذکور
گردد اول چنانکه در اسم طیفور چون ساغر عشق آن زمی
بدور حیرت کنند آن حریف ساغر طی رفور رمزی جو از بن
سر معما بر سیم و ثانی چنانکه در اسم امین دوش آن صنم
گفت که ای تکین تو داری هوس وصال ما سکین تو گفتم
که زد و هم بینم رویت بنمود و گفت در آن می بین تو
و ازین طرز که ابسط و اضبط اصناف این قانون است
بطریق توصیل و تداخل تعبیر میرود و وجه تسمیه ظاهر است

پس طریق توصیل و تداخل عبارت بود از در آوردن مجموع اجزای
اسم بعینها یا بی غیر در دو محل از نظم و ترکیب آن بر وجهی که حصول
صورت اسم مرتب گردد و در آن بی تصرفی دیگر فایده نبود و لو
همانا که مخفی نماند چه اگر تمام یکی ارکان اسم بجوهرها مذکور نگردد
و یا با غیر ذکر کرده شود بمجرد تالیف مقصود بحصول نپیوندد
مثلاً در اسم شهاب ماه چون با ابر گردد همعنان هر دو را
بگذار و نام یار خوان شهر حفظ ما و در نظم آن که تعیینها
بملاحظه ترادف احتیاج است و چون شب و ده و آب واو
در ابر مصاحب اند با عبارات تکاب عمل اسقاط ضرورت و ثانی
این صنعت در بساطت آنست که یکی از آن دو جزء که موجود
باشد بالفعل بطریق انتقاد و تعیین پذیرد و چنانکه در اسم مبارک
با آب دیده چو نامش سوال کردم گفت مبار بر سر کوی من شک
و گوهر سفت و در اسم سیف الدین سی پاره ماه بر فال
کشاید مهی که من سی فال وی بروی نکو بیش کر نمایم و چون
انتقاد نه از اصول اعمال است و ذکر نظایر این مثال در نوعین

شمرده شود و چون اول انتقادی اختصاص با بر بعید نبود و ثانی
انضمام صورت در بساطت آنست که انتقاد مکرر شود ولیکن یک
تصرف چنانکه در اسم اسفندیار زآه و سوز و فغان و نیاز یمن
اول شرف بگوی چو روزی آن دو یار رسی جلوه از صور
تنوعات این قانون که با وجود کثرت تصرف محدوده
منضبط است آنست که تمام ماده اسم هر چند باشد حروف
با نتقاد و تخصیص حاصل گردد چنانکه در اسم حسن کنار حوض
لب سبزه است و روی نکو شرف بجز می و مطرب زنخ بسیج نکو
و این اسلوب از جزئیات قانون تعبیه بطریق التقاط است تمام
می باید چه التقاط در لغت برچیدنست و طریق التقاط
باصطلاح این تدوین ایراد تمام حروف اسم باشد لیکن هر یک
جداگانه در ضمن لفظی و اشارت بتعیین آن بطریق انتقاد و ظاهر است
که ارکان اسم که هر یک علیحده در ضمن کلمه مندرج است اگر به
حصول پیوسته بطریق تخصیص بود تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید
و بعضی مرکب باشد چنانکه در اسم زین الدین آنچه زیبا گهر نام تو

تو زن

صدفست روی زرد و لب خشک و دل تنگ و شرف است
ی در این مثال بملاحظه ترادف حاصل شده که مراد از
خشک یابس است و اگر مجموع بجوهر بطریق تخصیص مذکور
شود تا تعیین آن نه بطریق انتقاد و اتفاق افتد باسقاط
غیر مقصود و تواند بود و تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید و بعضی
بسیط نبود چنانکه در اسم صدر صبر زبیده تو دو پای ول
شده از جا چو با نو حرف زیبور او و این مثال از
اول تا تخلص از اصول است و تتمه از لواحق محسنه مشتمل بر حرفی
از ایهام و من الله نیل المقاصد و المرام فصل پنجم
در قانون تعویض چون این قانون ضابطه است مبتنی
بر عمل تخصیص و تحفیض و بر تصرفی که در این تدوین تعبیر از آن
بعمل تبدیل کرده میشود مناسب مینماید که اول عنان بیان
بصوب صواب تعریف آن عمل و تبیین حکم کمی آن انعطاف
یابد تا مسلک کلام در آن مرام بخیل اندیشه اشتباه و
ابهام مرکب تیز گام قلم را از جولان باز ندارد والاعتصام

بتأیید الملهم العلام جلوه نمود و مینمود که تبدیل مشار الیه
عبارت از بدل کردن بعضی حروف ببعضی یک تصرف
که غیر از اثبات و انتزاع نقطه باشد و مراد از وحدت تصرف
آنست که سقوط زاید و حصول مقصود از شود یک عبارت
مستفاد گردد چه بجسم اکمه ارتکاب یک نوع تصرف از تصرفات
معمای شش نماید چه در اسم اسمعیل از خساره زردم که طراز دو
رنگ گلگون کشید از دو گیتی خفت مردم سنگ است جمال نام
تو گویم از سر استعجال بیرون نهند از گوشه چشم قدم سنگ
نون عین که گوشه چشم اشارت بآنست بدل شده بلام تصریح
نقصان کاف که از بیرون نهادن قدم اسنک مستفاد میشود
پس عمل تبدیل باشد بتعریف مذکور و درین تصرف با نقاد و
و در عمل از اصول اعمال معمای تو شد رفته مرادف و تنصیص
و عدد و غرض از قید وحدت با همینی که گفته شد احتراز است
از امثال اسقاط و تحصیلی که در مثال واقع شده در اسم احمد
از غایت مهرت که در عهد تو دل پیوسته گداز د و چندان

ابدان

بر جاست و اگرچه از عهد رفت اده وی بجای آن در آمده
از قبیل تبدیل مصطلح نیست که اسقاط و تحصیل مرکب بعینه
واقع شده و غرض از قید اخیر عدمی یعنی تخصیص تصرف
بآنکه نه زیاده نه نقصان نقطه باشد اخراج تصحیف است
از تعریف که از اهم بدل شدن بعضی حروف ببعضی یک تصرف
لازم است و سبب احتیاج بانتهاج این منهج اندراج لفظیت
در نظم که مشتمل باشد بر بعضی از مقصود نه تمام آن و بر غیر
مقصود نیز چه برین تقدیر هم دفع غیر باید کرد و هم تحصیل تتمه
مقصود و نظم آن با حاصل و بکثرت عمل ضرورت افتد
و اقصر طرق در کفایت این مهمات آن تواند بود که غیر
مقصود بنوعی که مقاصد ثبت که عقبت غیرت و حضور
مطلوب و استقرار این بجای آن باهم با تمام پیوندد به یک
تصرف و از این سخنان روشن شد که تبدیل تصرفیست متضمن
سه نوع از اصول اعمال معمایی و بنابرین از بسایط اعمال
شمرده نشد اگر مساعدت توفیق دستگیری نماید در طراز

تصحیف بوضوح پیوندد که چرا و چون بسایط است با آنکه
این اسم نوع تصرف لازم می‌آید از و نیز و ما ذلک علی آنه
بعو نیز **حلول** چون در تبدیل بعضی حروف می‌باید از جهت
و بعضی را بجای آن تحصیل نمود و در اثنای بحث مذکور هر یک از آن
احتیاج می‌افتد از آنچه از جهت میشود و لقا سند تعبیر کرده
خواهد شد و از آنچه بدل آن نساز مذکا بین تشبیه بکون و فساد
که در صور عناصر واقع میگردد چون شبنم مثلا که صورت
هوایی گذاشته و صورت آبی گرفته و در حکمت مقرر شده که
زوال فاسد و حصول کاین در آنی واحد است که بی تقدم
و تاخر زمانی چنانچه درین مبحث خروج غیر مقصود از حیز
اعتبار و دخول مقصود بجای آن باهم از یک عبارت
مستفاد میگردد و بعد از قرار این اصطلاح نموده میشود که
در تبدیل البته می‌باید که نسبت تبعیت لفظی مندرج باشد
در نظم چه اسقاط معدوم محالست و شاید که باصالت
نیز موجود بود و اسقاط مثلی باشد و در هر یک از آن دو محل

توان

تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که دال بر وی ذکر کرده شود
و کاین که تحصیل آن ضروریست همین حکم دارد چه تواند بود •
که بعینه مذکور گردد و شاید که نه و هر یک ازین تصرفات
محتمل است که بیک عمل تمام شود و افتد که نه چنان است
بنابرین احتمالات صور وقوع تبدیل را در قلت تصرفات
و کثرت آن تفاوتی بین متصور است و از آنجمله آنچه در آن
از اعمال تحصیلی بغیر از تنصیص و تخصیص و از اعمال تکمیلی بغیر از اسقاط
و تألیفی ضمنی که از وقوع تبدیل لازم می‌آید مستعمل نباشد
از جزئیات قانون تعویض محسوب خواهد افتاد و باقی
نه والله اعلم **حلول** قانون تعویض بنابر اصطلاح مذکور
عبارتست از ایراد بعضی حروف اسم بعینها بغیر در
نظم و تبدیل غیر تتمه اجزا چنانچه حصول مقصود مترتب
گردد بر آن بی توسل بعملی اجنبی از اصول اعمال معمایی
چنانکه در اسم هاشم دو شینه شرف چو در زمانت
می‌گفت چشم تو چها کرد نمی یارم گفت و فایده میبود

سرانجام ص

توقیف ظاهرست چه اگر اجزای اسم تمام بود یا بعضی
باشد بی غیر تبدیل که این قانون متفرعست برآن و در تخصیص
و تخصیص احتیاج نیفتد و اگر نه بعضی چنانکه مذکور گردد بعملی
غیر از تخصیص حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانکه
در اسم جمال ـ کوه اگر آه شرفشود از راه صدا اشک
ندارم که کند رحم دل کوه بما ج ول باب که غیرت
بطریق ترادف نظم در آمده و ذکر تبدیل در تعریف
مشعرست بآنکه اسقاط فاسد و تحصیل کاین و تالفیق
باید که بیک تصرف واقع شود و فایده دیگر قیود از غایت
ظهور احتیاج بذکر ندارد و از آن جهت عمل اجنبی که اجتناب
از آن واجبست مخصوص گشت باصول اعمال بانعقاد
و تحلیل خارج نشود که توسل بایشان چنانچه سبق ذکر
یافته قادح نیست در بساطت قانون و چون از تعریف
تعویض و شرح ماهیت آن فراغی حاصل شد چندی
از تنوعات صور تبدیل باز نموده خواهد شد

وازانجه

و از انجه هر چه از جزئیات این قانون باشد اشارتی
کرده شود با آن و من الله الاعانة و علیه التکلان جلوه
ابسط صور تبدیل آن تواند بود که فاسد بعینه در ضمن
لفظی نظم در آید بهمان موجود ضمنی عرضه تصرف گشته
فساد پذیرد و کاین نیز بطریق تخصیص حصول یافته جای
او گیرد چنانکه در اسم هاشم ـ شب چون شرف زرد
در آید باضطراب ـ چشم تو گوشها کند از ناز بر زر خواب
و در اسم کریم ـ جانب میم دهانت گر شود ـ نون هلالی سر
خوش وقت من ـ و اگر فاسد بعضی ارکان اسم بطریق
تخصیص مذکور گردد باتمه که کاین خواهد بود در ضمن
لفظی دیگر بهمان طریق ذکر کرده شود باراده تحلیل فاسد
و کاین از یکدیگر ممتاز گشته متبدل گردند مقصود
بحصول پیوندد و تمام بسیط باشد اگر از جهت ترتیب
احتیاج بعملی دیگر نیفتد و اسلوبی بود کم تصرف و لطیف
چنانچه در اسم قاسم ـ بطرز رمز شرف هر که آشنا باشد

زلیسم نام برآر داگر بقا باشد و در اسم کمال قصر قدرت را
شرف منکام وصل از کس کوید سما وین مست عجز
ومثله مذکور همه از جزئیات عمل تعویض است و جمیع
اجزاء اسم با فاسد نظم در آمده بعضی با وجود بدنی او
وبعضی با حصول معانی و در مثل این صور تواند بود که باقی ماند
و در هر دو محل تمام ارکان اسم نباشد و بر آن تقدیر معما
مرکب بود که باقی تحصیل باید نمود و ضم کرد بآن چنانکه
در اسم منصور با شرف جوری که هجر سرو نسرین بر کند
من بگویم با صبا شاید که او باور کند و بر عکس این باید
که فاسد در آن دو موضع تمام حروف اسم باشد و زایدی
و برین تقدیر نیز ترکیب لازم آید چه ورای تبدیل آن
زاید را اسقاط باید کرد چنانچه در اسم توران مستی
را که گاهی شرف مشکفت فاش تا ز مستان کس نگوید باز
گو مستور باش حلوه اگر فاسد و کاین اهر یک باستقلال
بطریق تنصیص ذکر کنند از امثله این قانون باشد و اگر

توسن چست شود و با نقاد یا تحلیل چنانکه در اسم حسین
بنام دوست وان کن می ای تمام شناس که جور و عشق خود شد
کسی مه روی کاس و اگر حصول هر دو یا یکی بعملی باشد از اعمال
تحصیلی غیر از تنصیص معما مرکب باشد چنانکه در اسم سیدی حسام
دل اسیر جو دید ستاری از بیزاری از آن حساب پیرا تو ما در انکاری
کاین دو فاسد هر دو بطریق ترادف اندراج یافته و در نظم الا کرم
با قطع نظر از سیدی که از مصرع اول بیرون می آید مرکب است
و از این اسلوب مرکبات تبدمی که کاین و فاسد نه بطریق تنصیص
حاصل شود و قریب بساطت آنست که حصول ایشان بطریق
تسمیه باشد و اگر اسما حروف زاید و تحلیل تحقق یابد بلطف بود
و خفی چنانکه در اسم حسن رسن زلف کرفتم لب مسکونش گفت
رحمت وحت اگر میطلبی راحتی کیر و در اسم نور صد سر بکمان
خاک شود در دین تا پای نهد یکی بسر حد یقین خون بار
دریغ شرف از دین کبر خاری شود از خون دل ما رنگین
و در اسم نصیر و هما فکر شرف از مژده دلداری بود چون نصب

اوست میگوشند که آن یاری بود • و در اسم شهاب • لب میگون او
چو دید شرف • بسوی جان شراب را هیست • و درین مثال
باسم عماد • عهدها کرده بما باده کنون نام شرف • بگذارید که انگار تست
سرانجام شرف • فاسد بطریق تسمیه حاصل شد و کاین تصحیص
و عکس این افتاده • در اسم شرف • بشکاف شرف سینه چو نی
گز لب دوست • نی را شد از آن شکاف کاری • مراد جلوه
از بدایع صور تبدیل آنست که کاین یک حرف باشد و فاسد
با اسم آن حرف در ضمن لفظی که مفرد باشد بمعنی شعری مندرج
کرده در نظم و تخییل استقلال یافته استبدال پذیرد و مع شاید
که فاسد نیز حرفی واحد باشد چنانکه در اسم کمال • هر که که دو
شمال از آن خوش منزل • خواهم که شکافی شود از سینه مرا
و در اسم فرخ شاه • هردم از چرخ جفایی بینند • تا شرف
روی براه آورده • و شاید که فاسد زیاده از یک حرف
بود چنانکه در اسم محمد • چون نهادی قدم اندر میدان • قدحی
گیر و بکن یاد زبان • و در اسم قنبر • تاج قدرت که زنگ کردان

لو

. ۱۶۹

شد • افسر اکبرت و اکنون شد • و در اسم برهان • بگذر زشرف
ازان در رود ربان نگاه کس • تا شد کز آن نگاه نگاری شود پدید
و در اسم بایزید • شرف ماهی شود و از جای بخت فرقت
از آن روی ارشود روزی کنار زید و بر او سیت • و در اسم یوسف
روز مستغنی شد از ختم کلام • چون شرف هرگز سحر حرفی نشنید
جلوه از طرایف لطایف اسمی که در آن توسل نماید بطریق
تسمیه بترکیب حسن است لمیاس مقطعات حروف که اوایل
بعضی صور ... وقوع آن مزین و محلی است و همانا منشی رساله
بسلوک این منهج مسبوق بغیر نیست چنانکه در اسم سلمان باتر
نام آور چو دی مرکب بمیدان راندم • سلمان بتیغش بدیدم و از
خوف آن کس خواندم • و در اسم سلام صد تا شش سوال کردم و از
کین تا کلاه جست • رحم خوان و نام خدا بر شرف دست
و در اسم شرف • زان طرف حافظ خوش لهجه چو کس میخواند
بر شرف ... از چشم دو افشان ... گهر • و در اسم تخس
چون نام او بر آید تعظیم و ز تحسین • نقش سخن چو دیدم رحم خوان و

تیس او در اسم خسرو شاه سرو در خاشاک شد چون روان مند
شرف از کنار جو قدرت و انگاه خواند که ذکر از کنار جو
از لوازم محذرات چه شرط است با آنکه الف که با حاجات از خاشاک
می باید انداخت و حال آنکه این اشعار استحسانیست و چون مثلا
اگر بهمین قصد خس ادا کند که سرو در خاشاک طبیعی نهان
کاهش و آن سرکاهی شمار از باغ وصف او شرف تمام درست
بود با آنکه ایمائی هست بخصوصیت الف اول که ا در اسم خسرو نیست
و عبارت ثانی نه از امثله این جلوه است اگرچه مشتمل است بر
تبدیل و از صوری که مشابهتی تمام دارد بامثله این جلوه و نه
از آنست این امثال است در اسم شهاب گفتم چو به منش
بگویم ما ما چون میش از شتاب گفتم تا ما جلوه و از عبارات
صریحه در افاده تبدیل اخبارات از ضرورت فاسد بکاین تعبیر
آن باشد این آن شد و شود و گردد و گرد و کند و گرداند
و نظایر آن چنانکه در اسم سراج شاهی بکمال رسید باعث
باج ای که ز لطف شکر مصر خراج تا سر شود از تاج قرین با

ای شاه

از

ای شاه شرف نو فرق آراسته تاج او هم درین اسم غمزه با
شود تا ز تاراجت شد بکلی دل شکسته خراب و در اسم
عوض بر لب آب چون هان مستی چشمه خضر شد کنار حوض
و در اسم فصیح چو فضلی بنام تو شد تمام مرا زنده کرد اند و
زنده دل و در اسم فرهاد نامش چو شرف بر فراز اکرد
فولاد دلش لا رها کرد و قریب باین طراز تبدیل انچه بتعبیر
از تصیر فاسد بکاین چنین کرده شود که این آن و ذات با
آن خوانده یا ذات باشد و نظایر آن چنانکه در اسم عماد
تا شرف شد خاک از کوی حبیب بنده را آب میخواهد ادب
و این مثال در اسم شمس چو روشن شد از ماه من شمع جمع رفت
را دگر گونه شد مهر شمع اهم ازین باب است نمطی الطف و اعذب
جلوه چون در تبدیل می باید که کاین محل باشد واقع شود
و در این عمل لفظ جای موضع و مثال آن گوش توان جست
که از برای تعیین مقام کاین اضافت کنند بفاسد
و هر گاه ساز کاین فاسد شاید که بجواهر مذکور باشند

نفاسد و

وشاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل حاصل شود
متمم بسیط بود و قانونی و در دیگر صورتها و این معانی از ملاحظه
امثله بظهور می‌پیوندد و مثلا در اسم مجد مجروح زخم ناوک دلدوز
عشق را حرفی کفایت از لب دلبر بجای روح و در اسم محمود
دلاک لب بر که عشوه‌ها در سر داشت بر خاست بپا قصد سر خاک گذاشت
چون آستره اش ابر سنگ نهاد و تیش بکرم بجای سر موی داشت
و در اسم سلمان و اگو از سؤال بوسه شرف کمان ابرو را یکی
بجای داده است و در اسم جمیل نام یار من از خیال برآن
با بجایش مرا بیش بخوان و در نظایر این صور اگر سقوط واقع شد
و حصول کاین نه با هم باشد یک تصرف از جزئیات تبدیل
مصطلح شود چنانکه در اسم شهاب جوانی را چو شانی تخت
ای پسر بجای رفتها بنگر چه تدبیر و شاید که کاین با
زایدی بدل فاسد کرده و وجه باسقاطی دیگر احتیاج افتد
چنانکه در اسم انجم هر کس که نام دلبر ما میکند هوس کو جان
بده بجای دلش و آن کو بکس و بعبارتی دیگر نام حشم

نطالی

بجای دل جان خواست و آنکه در دل فزود از و جان کاست
جلوه اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف در آن زیاده و
نقصان بتوسل نماید تواند بود که هیچ یک از این کاین واقع شد
باستقلال اندراج نیابد و نظم و آن عدد نیز که واسطه
واقع شود شاید که مستقل نباشد در ذکر چنانکه در اسم صدر
در صبر بکره و تو شو دل تا بار غمش برمی‌نبرد دل و در اسم
میر خیر وز بخت خواهی شرفا که نام نیک اندوزی وز یار
حبیب با جهان افروزی می خواه و دو تو بگیر دامان رفیق
وز بخت بجو که یا تنی فیروزی و چنانکه در اسم فریاد چون
دوست را بنام بخواند دل از فریاد نیمه نیمه بماند و در اسم
برهان آن ترک مستا جگرم را کباب کرد نیمی بماند از
دل بریان ز رشک و درد و شاید که آن عدد که واسطه
تبدیل میشود باستقلال تعیین نپذیرد و مذکور گردد بصورت
عددی یا بصورت حرفی اول چنانکه در اسم قطب
ز شرف چو از پی نامش رقیب را بگذاشت یکی بخفت و بگویم

زده که در دل داشت ٭ و دوم چنانکه در اسم علی ٭ ز شوق
ز شوق نام نکویت کز و جهانها پیداست ٭ فلک بپای تو ای
ز مهر سوی تو فرساید ٭ و در اسم فرخ علی ٭ حاصل عز تو فرق چرخ
افزای یا ز هر گوشه فلک برگیر ٭ و در اسم شرف ٭ مویت که
ندانم از رگ جانش فرق ٭ مشک از پی لالا پیش استاده
بفرق ٭ سر بر کردی ز جیب و گفتی که ز مهر ٭ دامان فلک چاک
شد از جانب شرق ٭ و در اسم منصور ٭ دل شرف بنگاهی
بجوید آن منظور ٭ شمار خاطرها کاست کوی از دل ٭ و در اسم
حسن ٭ زلف تو نشاید که عذارت ساید ٭ گر پهلوی آن رسن
قصب فرساید ٭ و در اسم ناصر ٭ فرقت ز پروانه که خود
میسوزد ٭ تا شمع که آتش نیم افروزد ٭ عشاق ز شوق
جیب شمیمه ورند ٭ تا صبح ز عقب وصله این دوزد ٭ و حرفی
که دلالت بر عددی کند که واسطه تبدیل باشند تواند
که بطریق تسمیه اندراج یابد در نظم چنانکه در اسم شمس
دل من شمع رویت پروانه شد در جمع ٭ بگذار تا بسوزد

یارا

یارا ز پهلوی شمع ٭ و شاید که آن حرف بجوهره مذکور نباشد
چنانکه در اسم صدر ٭ دل خورشید چو از افسر قدرت بشکست ٭
نام نکوی تو راست بگردون پیوست ٭ و تواند بود که منقوص منه
نیز که فاسد وجود تبعی در ضمن او دارد بعینه مذکور نباشد
چنانکه در اسم عمر ٭ تا شود روشن اسم آن الدار ٭ دامن شب ز
روی مه بردار ٭ از امثله این جلوه و نظایر آن هرچه اسم
از آن بمجرد تبدیل عددی بی وساطت تصرفی دیگر از اصول
اعمال مستفاد گردد باسم تعویض عددی اختصاص می یابد
که با وجود ترکیب در انضباط و قلت تصرف ظاهری
قربت و شبیه ببسایط و از امثله جلوهای سابق آنچه
اسم بمجرد تبدیل اسمی که بطریق تسمیه او در آن مدخل باشد از اصول
اعمال پس حاصل شود مخصوص میگردد باسم تعویض اسمی والاعداد
بمیامن اسم الله العظیم **طراز دوم** از حلیه سیوم در بیان
طریق تسمیه مشتمل بر صدری و چهار پیرایه والمرجو من الله
العظیم التائید والهدایة **صدر** بر دیده وران چهار سوی

آفرینش قبرآن سرگوی دانش و بینش روشن و هویدا است که
در تاریکی مطمورهٔ اجسام ظلمانی نوری که ظاهر و باطن اشیا را
چنانچه باید بنماید و از اول و آخر هر غایب و ظاهر گاهی
آگاهی بخشد حرفیست که اشعهٔ درازی رایت پرتو دلایلش
بر دست و بیست یکسان می‌تابد و ظلل اجنحهٔ طایر همت اشباه ایشان
بیانش بر نزدیک و دور و مکشوف و مستور از صور و معانی
این چون ننی و آن چو سنی بر یک و تیره می‌افتد لمعان بین ذوات آیات
بشارت آثارش از امکان بطریان میلان بجانبی دون
از جانبی بری و مبرا است و اصابت صیب صواب انساب
افاده و افاضه اش از اختصاص بصوبی مخصوص مصون
و معرا الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له
عوجا و از آنست که عنایت بی نهایت ازلی و مشیت
مستغنی از رویت لم یزلی چون متعلق آن شد که
خلعت تکریم بنی آدم بطراز اعزاز آغاز اکرام انجام
خلافت ملک علام مطرز و معزز گردد پدر متوالیان را

فوق

فوق نطقی کرامت فرموده از مکتب و علّم آدم الاسماء کلها
لوح تعلیم اسما از کنار رحمانیت قابلیت نهاد و در میان ملاء اعلی
که نبل تقبیح من یفسد فیها و یسفک الدماء بر چهرهٔ حال
ایشان میکشیدند بانباء اسماء اشیا امر کرده حجت حکمت
کامل و علم شامل ساخت که انی اعلم ما لا تعلمون لاجرم اولاد
امجاد او بحکم الولد الحر یقتدی بابیه الغر بحروف و کلمات
توسل جسته از هر چه متصور شود و باندیشه در آید باسمی تعبیر مینمایند
حتی نفس حروف که هر یک از افراد او را اسمی بطریق وضع تعیین
رفته که تعبیر از و بآن کنند هر گاه که باستقلال یاد کرده شود
مثل الف با تا ثا تا با جز و اول هر اسمی مسمای او بود و اسمای
حروف مشتمل باشد بر عین مسما و غیر آن و این معنی متضمن
لطیفهٔ ارجمندیست که مقام از تعرض بآن آبیست و تحقیق
در تحقیق مباحثی که تعلق به بینات هر حرفی یعنی نفس اسم
او دارد و فنون حقایق و صنوف اسرار و دقایق
مندرجست اگر طالب موفق را داعیهٔ اطلاع بر طرفی

ازان باشد صحیفهٔ ثالث از کتاب مفاتیح خلد الله ظلال جلال تن
ابد عهد مسارح انظار صدق توجه سازد و آنچه ضبط قواعد
این فن را نوع ربطی با آن هست درین مجال بوضوح خواهد پیوست
والله الهادی الی سواء السبیل توشیح فصل اسامی حروف
بر تسمیات که تعبیر ازان به هبیات کرده میشود و افادهٔ حقایق
مسمیات میکند بزبانی که اهل آن فن دانند البته از جملهٔ شست حرف
می باشد که الفاظ الملفیدون جامع آنست و همانا این اتفاق
بحکم توافق و تطابق عوالم علوی و ظهاری و معالم شعوری
و اشعاری هوشمندان زمانه گرگزینه و همچنین عرش آنکه فحو فهم
نویسند ثمانیه گردد و هبیات شانزده حرف باتفاق دو
حرفی واقع شده الف جیم ال ین ند ا د ف
ل م ن ن او و هبیات دوازده حرف دیگر بی
تفصیل ب ت ث ح خ ز ر ط ظ ف ه ی از
مطاوی مولفات علماء عربیت و موارد استعمالات ایشان
مستفاد میگردد و الف ممدود است با همزه بقول فاء و تاء بسیان

الفام

الفام و در کلام طایفه از اهل کشف که متعرض بیان حقایق
حروف شده اند مؤیدات معنی یافت میشود پس اسمای حروف
مطلقا ثلاثی باشد و چنانکه ثنایی اما جوهر مقطعهٔ فرقانی
که زیور صدر بعضی سور قرآنی واقع شده دلالت برآن میکند که
چنانچه حروف مذکور مجرد الف مقصوره باشند بی همزه چه از
جمله دوازده حرف که بر یک وتیره افتاده اند پنج فریده در سلک
آن جواهر انتظام یافته مثل الر طه حم یس و ادای مجموع
آن با الف مقصور بتواتر پیوسته و در هیچ قراءت هیچ
روایت بدایشان روه نیافته لیکن ادای آن الف مقصور
باصل خود و با اماله که ظاهرا بنماید هر دو بثبوت رسیده است
بنا برین ناظم متکلم چون خواهد که اسم علی از ان حروف دوازده
گانه را درج کند در نظم شاید که با الف مقصور ذکر کند بی
اماله چنانکه در اسم رستم تا در آمد رستم مسجواران را خوش
بمیخانه نام یافت شرف ع و شاید که بیاد در آورد که
صورت امالهٔ الف است چنانکه در اسم یعقوب اکرت

آرزو و بوی آل نام آن ماه و روی مهوش دل بریان و چشم
گریان چو قول بچه چو هست بحاصل و اراوش با الف ممدود
و همزه هم شاید چنانکه در اسم شرف زین جانب شرح و زان
سوی کشف راهیست در آن میان شرف را و درین مثال
شرف را از لواحق محذوف است و باقی الفاظ از اصول ضروریه
و تعیین لطائف شرح و کشف باین وجه آن هم خالی از رقتی
نیست والله اعلم مسئله اول در تبیین ماهیت این عمل و ذکر
اقسام و احکام آن چون میان اسم و مسمی علاقه وضع محقق است
ذهن از شعور بر هر یک منتقل میشود بآن دیگر پس اگر اسمی از اسماء
حروف اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه مراد از و مسمی
باشد یا اشارت کرده شود بحرفی و مقصود اسم او بود بطبایع
مستقیمه در حکم بصحت آن توقف ننماید و عملی که باسم تسمیه
اختصاص یافته این دو نوع تصرف که گفته شد و لفظ حرف
درین باب نسبت با مطلق حروف حکم اسم حرف دارد
نسبت با مسمی خارج ازین تسمیه عبارت باشد از درج کردن لفظی

در نظم

در نظم اراده حرفی یا اشارت بحرفی و اراده لفظی بشرط
آنکه سبب انتقال ذهن از آنچه مندرج است در کلام بآنچه مراد (مندرج کردن)
باشد از وضع احدهما بود بازای آن دیگر و چون
مقصود از ذکر لفظی که در محل تعریف واقع شده اسمی از
اسماء حروف است یا لفظ حرف و مقصود از ذکر حرف
که آن هم بر سبیل اتفاق افتاده حرفی واحد است که تعبیر از آن
بمسمی کرده میشود اگر گویند این طریق عبارتست از ادراج اسمیست
از اسمای حروف در نظم و اراده مسمی او یا اشارت بحرفی و
اراده اسم او حصر باشد و اظهر لیکن در امثال این صورت
در اسم قطب ای مشتری مهر تو ما هیدر لطف خندان
رخت غنچه امید در لطف ماند زلب قصه شنیدم حرفت
بر حاشیه کتاب خورشید لطف لفظ حرف و ط که
مراد است از و از قبیل اسم و مسمی باید داشت تا تعریف مذکور
شامل آن باشد و بیان توجیهش از مساعدت توفیق است
و ما توفیقی الا بالله جلی لفظی که مراد از و حرفی بود ظاهر

اما آنست که مستقل باشند کر چنانکه در اسم اسحق • احسان بی
پایان او کر عکس بر قاف افکند • سیمرغ را همچون شرف در بند
الطاف افکند • و تواند که از اراده تحلیل استقلال یابد
چنانکه در اسم عبد الرحیم • سروی چو تو سرفراز و آزاده و چست
در باغ زمانه چشم مردم نرست • دل بسته به پیش تو مست
عیدی نقش • وز گوشه لب تا به دهان ای چست • لفظی که
مراد از و است تحلیل استقلال یافته و مقصود از حی همان
ملفوظ است برسم تنصیص و این مثال در اسم علی متضمن هر دو
قسمت • چون نیست ثباتی شرف این گردون را حرزی طلب
آن جمال و را فزون را • بی فاتحه کتاب باقی کلام • دردیده
کش و قلم بسر کش نون را • و شاید که آن لفظ دال بر حرف
مقصود بجوهره اصلا مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم حسن
روی نکو چو مه دارد زسرو • دیده را آن بجای خورشید است
و مراد از دیده و خورشید هر دو لفظ عین است بطریق
ترادف و هیچ یک هر دو بجوهره مذکور نیستند و از آنکه

بخورشید

بخورشید معبر شده بملاحظه اشتراک مجرد عین اراده رفته که
متشابهات و مجانس متمام که مقصود از و اسم بود شاید که بعینه
ذکر کرده نشود چنانکه در اسم بهاء • نام به بهم من از غایت ناز
از دامن نسرین بر سحر زده • که دامن ما هست مراد از د
اسم او بجوهره مذکور نیست و از برای دخول نظایر این صور
در تعریف لفظ ادراج بر ایراد ذکر و مثال آن اختیار
کرده شد چه از ایراد لفظ و ذکر لفظ متبادر بفهم آن میشود
که بعینه مذکور گردد والله اعلم جلوه اسماء حروف لفظی
چند معدود و معین است و مسمیاتش عبارت از حرفی واحد
و هیچ یک از آن از اعلام متعارف مشهور نیست مگر کلمه
عین که بندرت با لفظ الدین لقب میسازند لاجرم
تحصیل تمام ماده اسم در یک محل از نظم با این عمل میسر نمیشود
مگر در اسم عین بنابرین قانونی بسیط که مبتنی باشد بر تا
چنان تواند بود که جمیع اجزای متفرق حصول یابد تا بنا
عمل بعمل و تألیف تمام سرانجام کرده و سلوک این منهج

نمطی که معنی شعری مرعی باشد و دلپذیر افتد و شنوا را ز سماع
اما طریقت تریف بغایت لطیف و بسیار نفع بتخصیص با
تحلیل و تبدیل از کثرت وقوع و شیوعی که در معمیات این
زمانی بحسب اقتضای وقت دارد پس از وصول نوبت
بیان و بحث و شرح هر یک ازو اشارتی چند بمواقع مناسب سبق
ایراد یافت والله اعلم جلوه اصول صور عمل تسمیه یا کنه اصناف
مختلف منحصرست در سه نوع اول تصریف یکی درج کردن
اسمی از اسمای حروف در نظم و اراده نمودن مسمی چنانکه
در اسم قطب ای سوخته ز آتش غمها کشور دل از شور غم
تو دم زده مجمر دل قدرت که ز لطف دل ستاند بجواب
بشنو سخن ایست در سر دل و دوم تعیین نمودن یکی از
مسمیات حروف و خواستن اسم او چنانکه در اسم صدیق قرار بود
روم از روی صدق دل بجسم زیبی سرو پا بازگونه گشت آخر
و سیوم ذکر کردن لفظ حرف بقصد یکی از مسمیات حروف
یا اسمش چنانکه در اسم سیف از نخستین حرف تا نحرف نخستین شد

زیاد

زیاد تا مین شمار نا کردی بنام دوست شاد و از حرف
اول لفظ الف خواسته که اسمست و از ثانی حرف اول
که مسمات و قرینه بتخصیص حرف بالف که اول سلسله و ابتدای
و در هر دو ترتیب مشهور حروف ذکر نخستین است چنانکه
در این مثال باسم شرف دوش از آن ماه روی مهر گسل نام
پرسیدمش چو شد قایل دل شد از حرف اولین برباد
شکر گفتم در آن میان بدل و مخدرات الجاث این طریق
سه گانه هر یک در پیرایه جلوه گری خواهند نمود و من الله
التوفیق جلوه دوم در نمایش و آرایش طریق اول که ایراد
اسمست بوجهی از وجوه و اراده مسمی نمود میشود که اطلاق
اسم و اراده مسمی از قبیل تصریحست معقود پس اگر جمیع
اجزای اسمی مذکور اسمای آن نظم در آرند چنانکه در اسم احمد
نام او چون قد و دو زلف و دهان الف حا و میم و دالی
دان طبع سلیم آن را از معمیات پسندیده شمارد و بحسن
قبول تلقی نماید پس اگر بعضی از ارکان مقصود بصریح اسم مذکور

کردو باید که دیگر اجزا بطرزی امتزاج یابد که در آن نوع
خفایی باشد تا بنظر التفات ارباب این صناعت درآید
چنانکه در اسم شهاب ~ از پس و پیش غین و یا گفتم / عین نی
عین و دال شد بر نام جبوع از لطف وجود این طریق
آنست که اسم حرف را در نظم بحسب شعری مفهوم باشد
غیر از آن حرف که بقصد معمایی مراد بود چنانکه در اسم
حسین ~ دل گفت کاب حیوان در چاه آن زنخدان
گفتم ز روی حسرت یا در میان دندان / و در اسم زین ~ دانی
که چرا خاک رهش جمع آرم ~ زیرا که بآن خیمه چشم انبارم /
و در اسم قطب دین ~ فلکها را نه از یک نقطه کم گیر / چو
بتحصیل بود دین را حرم گیر / و در اسم غیاث ~ پوشیده
دهانش ز میان گفت اثری / از غیر اثری ندیدیم این را
وا ز او هم درین اسم ~ از دهانش هیچ میدانم که کشاید بگر
فکر و ز نات کنم یا در میان لا عزت / و در اسم شکر الله ~ باری
اسک شرفا زنت پریشان گفتم / سر لولو حب لعل ز دهانها

دلبر

پوشیده / و در اسم خرم ~ ملک که چون شرف او هم ز بندگان
شمات / بر آستانه خدمت بمانده در خم راست / و در اسم
سید مکه ~ سر بر سر دست و قدم بهکیم آز / آشفته چو منم که آن
سرور روان را جنون اگر اسم حرف در نظم از تحلیل حاصل شود
چنانچه تکرار باز نموده شد پوشیده تر بود و عیار
اعتبارش بر محک قبول اذکیا تمامتر چنانکه در اسم بایزید
شرف از نام دولت کم ز زود / که دل را پیابت از الست /
و در اسم مهدی ~ دیدیم جهان را و ز هر دلخواهی / و در اسم هوای
صحبت آگاهی / مردی جو بم بکجا پی از زر شرف / آخر کسی آگاه
شود که دانند راهی ~ و در اسم بها ~ وارستم ز دولت نعمت
شادیها / و ز داغ غلامی تو آزادیها / انصاف شرف
نزادی اما از لطف / تقصیر مکنی به بیدادیها / و در اسم
کریم الدین ~ کسی که کرد بر دلبری بهال همین / رما کنش کم
نمان اندر و تو یار گزین / و بسی ازین مثل این جلوه جلوه
سابق سبق ذکر یافت بتخصیص در مباحث تبدیل و در انجاب

آتیه نیز اگر توفیق یار او آن مساعدت نماید باقی خواهد
شد والله اعلم و احکم جلوه از تصرفات کثیر الوقوع در
معمیات ذکر کلمه ایست که مرادف لفظ عین باشد یکی از
معانی که دارد مانند چشم و چشمه و مهر و زر و نظایر آن
و اراده مسمای او چنانکه در اسم حسین نقش چشمش چو
دهان جو بدیدم ، چشمه از چشم خود روان دیدم ، و در اسم عماد
ای شین از لبت پر ز شکر کام جان ، چشم تو با دام دل
نام تو آرام جان ، و در اسم عمر مهم چو مهر نمود و مرا
کنار گرفت ، شرف حیات پس از عمر کی در شمار گرفت ،
و در اسم شکرالله از برای شکرش آهی زدم کو شکر
شد مخفف و لک چو بدیدیم ماهی زر در آه ، و این نوع تصرف
مبتنی است بر ترادف و اشتراک و این قسم از تسمیه که
ذکر است و اراده مسمی والله اعلم جلوه از جزویات
تصرفی که سخن در آن میرود آنست که تکرار اسمی از اسما
حروف اشارتی رود و از یکی همان اسم مراد باشد و از

دالی

دیگری مسما چنانکه در اسم زین ع گر از رای رزین جوی نرفتم
دو رای مختلف باید که نبود ، از یکی همان رای ملفوظ مراد است
که بطریق تنصیص و تخصیص مذکور گشته و از دیگری مسماش که
رای رزین است و ذکر مختلف از لواحق محسنه است و این
شیوه که اشارت بتکرار لفظیست و اراده معانی مختلف
از آن در دیگر طرق نظایر و اشباه تواند بود و تمکنت
بازنمودن هر یک مجلس از میان مسامحات رفت مامولست
والحق حقیق بتحقیق رجاء الآملین و هو خیر الناصرین پرتو
سیوم در نمایش وجه دوم که اشارت کردن است
بحرفی و اراده نمودن اسم آن نموده میشود که درج کردن
حرفی واحد که مسمی عبارت از آنست در نظم بطریقی متعدد
متصورست و مستعمل ترین عمل بحسب غالب آنست که در ضمن
لفظی اندراج یابد و بیکی از دو وجه تعیین پذیرد یا باثبات
کنند تخصیص مراد بطریق انتقاد یا بغیر مراد اسقاط
نمایند تا مقصود باز ماند اول چنانکه در اسم قاسم

دی دلبر سرو قد خرامان درگشت بگذشت و چه گویم که چه بر ما بگذشت
از طرف قمر چو عنبر زلف کشید خورشید بپوشید رخ از شرم و بخفت
و در اسم رکن دی شرف قصه آمد چو روان وا ماند در میان گفت
کلامی و لب لعل گزند و در اسم دانیال ای که درگوشه دل گشته مرا
تو بدانی ماه افسونگر ما را نام بخوانی و در همین اسم از حرف
چون نظمی آرایی بنا بنشانش بپا در صد دیوان نقش کن زود و چنانکه در
اسم امام لعل بدل شد از آن هر دو لب لعل و شرف گوهر نظم
ز نظم چو در ساخت صدف و ثانی چنانکه در اسم حسین
چون قدح درد آورده نهفت باده سر بجد شد تمامی آشکار حبیب
معلوم شد که اسم حرفی عبارتست از مجموع مسمی و همچنانکه
یک حرف دیگر خواهد یا دو حرف پس این عمل که اشارت
بحرفی و اراده اسمش اگر ایمائی کرده شود تمامی آن از قبیل اول
محتمله باشد چنانکه در اسم خسروشاه در گوشه خاطرم نشانی
نگرفتم الحمد که سر و شانم یار آخرها مصرع اول مثال
مبحث است و آخرها از شبه پیرایه سابق و در اسم طاهر

اول

درد دل که ز عشق تو غم جان منست درد دل است که جز نام تو درمانش
نیست زان شوق که از اول طلب هست تمام روی همه برزخی
که پایانش نیست و در اسم شیخ حسن در سر مو بتمامی ز جه بخشد
شرف لب خندان رخ نیکو زبر سرو چو دید وافکند که از شرم ز رخ
گرد شود با تمام حرف چنانکه در اسم حاجی محمد در کعبه
وصالت اگر رسید هند باری ارکان همه تمام کن و شکر حق گذار
و در اسم سهراب از بیمه ولی تمامش در شب طلب نشان نکن
و در اسم نجم جم وقتست آن نخبه حباب اقرش را تمام
کن بحساب پیرایه چهارم در نمایش وجه سیم که ذکر لفظ
حرف و اراده حرفی از حروف یا اسم آن نموده میشود
که لفظ حرف نسبت با مطلق حروف بمثابه اسم جنس واقع
شده که از اطلاق بر جمیع انواع و افراد آن جنس توان
کرد مثلا مطلق الف را که نوعی از انواع حروف است میتوان
گفت که حرفست و یک الف معین را هم میتوان گفت حرفست
و در هر دو صورت استعمال کلمه حرف بر سبیل حقیقت باشد

پس اگر از لفظ حرف بقرینهٔ مقام حرفی معین اراده نمایند
چنان باشد که از اسم حرفی مسمای آن خواهند و روشن شد
که ذهن از مسما انتقال بسمایه باسم و ازین مقدمات بوضوح
پیوست که از ذکر لفظ حرف هم ارادهٔ حرفی معین توان
نمود بقرینهٔ محل و هم ارادهٔ اسمش بی وساطت او چنانکه در اسم
قاسم چون خواست شرف که اسمش ابو القاسم طی کرده و حرف
را از قانون ستم از یک حرف اسم نون اراده رفت که در ضمن
قانونست و از دیگری لفظ سمای تا که در لفظ ستم است واگر
همین قصد را بعبارت ادا کنند که ز شرف تا کی قانون
ستم رانی قلم حرفی از قانون بکم کن تا گویم ارستم تا گویم
از مثال پرایه دوم باشد جلع چون دلالت لفظ حرف بر کم
ازافراد حروف سمت تساوی دارد ارادهٔ حرفی معین ازان
بقرینه مقام تواند بود و صورتی چند ازان در ضمن امثله
نموده میشود مثل در اسم حاتم حرفی از لطف تو باهر که
بگفتیم تمام کرد اندیشه کامی شرف اندیشه نام تخصیص حرف

بلفظ

بلفظ لطف با آنکه تتمه اسم حاتم است چنانکه از سیاق نظم
مستفاد میشود و شعرست بآنکه مراد ازان طا حرفست چون
تمامی اسم طا مقصودست ذکر طا از لوازم محسنه باشد چنانکه
سابقا اشارتی بتشبیه آن رفته چه اگر بهمین قصد بدین منوال
صورت پذیرد که حرفی از لطف تو باهر که بیان کرد شرف
گوهر نام شریف تو ازین افشا کیف بی غرض با تمام حرف
تمام باشد و شاید که لفظ قرینه مشتمل بود بر حرف مقصود
که بعینه مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم نظام حرفی از
فیروزی آمد در دل من و رفت نام چون تمام اندیشه کردم
نام ماهی شد تمام لفظ ظفر که متضمن ظا است بطریق اراده
اندراج یافته در نظم به نحو بهره وچون مراد از لفظ حرف اسم
حرفی معین بود از برای قرینه لفظی ذکر کنند که مشتمل باشد
بر مقصود و شاید که آن اسم بصریحه ملفوظ باشد در ضمن آن
لفظ چنانکه در اسم کمال حرفی زکلام تو چو کرد درستی
معلوم کنند اهل کمال اصل سخن و شاید که نباشد چنانکه

در اسم طهیر لفظهای شیرین ادا کن در معما چون نیست تا نگوئی
نام ترتیب حرفی و حرفی دیگر از یک حرف اسم الف خواسته و از
دیگر حرف اسم شین و در لفظهای شیرین که بقرینه ادا کن
تعیین یافته است و هیچ یکی از آن بصریح ملفوظ نیست چه
حروف الف بی ترتیب افتاده و لهذا اذکر نام ترتیب
تدارک آن رفته و حرف شین متصل نیست که را و یای
زیاده متخلل شده در میان آن جلوه چون اسم هر حرفی مشتمل است
بر معما و حرفی یا دو حرف دیگر عند التفصیل که جز متحقق باشد
معما و فصل اسم بر آن که تعبیر از آن بینات کرده میشود
و مجموع مسمی با بیناتش که اسم عبارت از آنست مثلا
در اسم الف اسمست و لف بیناتش و هر دو با هم
اسم و از تذکر این معانی روشن شد که هر حرفی را چنانکه
اسمی معین هست البته بیناتی معین خواهد بود و اگر یکی از
حروف و بیناتش را در نظم درج کنند و آن دیگر خواهند
و اصطلاح قوم بر آن جریان یابد تا عرض نظر در طریقی منضبط

باشد

باشد چنانکه در اسم امام کفتم از نام خود نشانی کو لب لعل
زد و سر لولو از ظاهر این عبارت بوسیله اشتقاق و تالیف
ل با ل مستفاد میشود اگر از هر یک بیناتش اراده کرده
شود امام باشد و لیکن چون حقایقی که مبتنی بر لطایف
و دقایق بینات حروفست هنوز تمام ظاهر نشده و مصطلحی
که از نو بسمت ضبط و تدوین می یابد تا غایت متعارف
و متداول نگشته اگر کسی سلوک این منهج نماید اولی آن باشد که
تصریح کرده شود چنانکه در دو اسم امام و این لعلش
بینات و جوهر زرکان خویش نام قریب گفت کهی کاه
از آن خویش و چنانکه در اسم عبدالقادر بیت چون دامان
خود را بسط کرد و شد تمام دل میاز قصر و فصل اسم را
داد آن مقام و همین قصد بعبارتی دیگر بیت چون دامان
بگستر و مکمل ساخت آن از میان قصر شد ظاهر نهان باطن
عیان چون از سطوح تباشیر صبح اقبال و افضال
که از افق آمال طالع گشته خواب آلودگان شبستان تقلیدات

عادی که در بستر غفلت از انوار شموس و اقمار حروف منزله
قرآنی بیخبر افتاده‌اند از خواب جهل و ذهول بر آیند و دیده
بصیرت بروشنایی والنور الذی انزل معه بگشایند و
مصطلحاتی که در مباحث صورت کلامی حروف و بینات
ان الحکم وقت سمت تدوین می‌یابد انتشار و اشتهار یافته
احتیاج بذکر بینات نباشد در معمای مجرد و اشارت بحروف
اراده بینات توان نمود بر عکس آنکه باعتبار بینات جنبات
و بطن بعد از بطن که حروف راست ملاحظه عدد هر یک
و حروف آن عدد و بینات آن حروف چندین طریق
بندد و قانون ارجمند در نظم معما اختراع توان نمود اگر
چنانچه بیکاری بفکر معمیات رسمی پردازد و شاخ افکار
حقایق و معارف را در کردن ثبات مطالب و لطایف
اندازد والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **طراز سوم**
در بیان عمل تلمیح و اشارت و ضبط قواعد و ضوابط آن
مشتمل بر سه پیرایه **پیرایه اول** در شرح ماهیت این طریق

و ذکر

و ذکر بعضی از احکام آن طریق تلمیح و اشارت بعرف این قوم
عبارتست از نشان دادن ناظم معما بحرفی یا بیشتر که در محلی
معروف و مشهور مسطور باشد یا مذکور از رای تحصیل ماده حرفی و شهرت
محل اعتبار کرده شد تا نسبت با هر کس مفید افتد چنانکه در اسم احمد
من از نبود نفس اماره ترا آخر خواندن قرآن نبود چاره ترا در فاتحه
فاتحه را دریابی حاجت نبود شرف بیسیپاره ترا و هم در اسم
قرآن خوانان شدم بسر حد سبا چو بآن رسید تا نبی بلقیس الخ
و هم در این اسم ز انعام تو ام چو کسر شد فتح رسید در فاتحه اش
فاتحه شکر و سپید باقی کلام را پس از حرف نخست بگذاشت
ثرف چو اولین حرف شنید در این مثل نشان داده لفظ
الحمد که در اول سوره سبا و فاتحه و انعام واقع شده و این نوع
تصرفست که بعض تلمیح از آن تعبیر کرده میشود و جز تلمیح بعرف
ائمه فصاحت و بلاغت عبارت از آنست که شاعر در نظم
اشارتی کند به مثلی یا قصه یا مثلی و همین قدر مناسبت
کافیست در وضع مصطلحات چنانکه در اسم مهدی آنچه

معکوف را تا فتحا بازوان موز پی حرف نخست از آخر سن
آیت بخوان و در اسم لقمان سوره خاتمه را فاتحه کر
کردانی نام کرد و شرف از حکمت لقمان دانی سوره که ختم
قرآن بآن شد قل اعوذ برب الناس است و فاتحه او لفظ
قل و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خوب شد ختم
صورت خاتمه ذکر مجید شد نام و همین قصد بعبارتی
دیگر کتبت قرآن چو بر نوعی معروف شد تمام نقل کردم
صورت خط شریف از بهر نام درین دو مثال اشارت رفته
بلفظ الناس که خاتمه قرآن مجید است و آخرین کلمه از آن
و بعمل تصحیف ام صورت تمام سرانجام شده پس اسلم
قانون باشد که زیادت از دو عمل توسل رفته و اگرچه
هر دو از اعمال تحصیلیست لیکن یکی درین محل حکم اعمال تکمیلی
دارد و درین اسلوب از تصرف ابسط ازین اسم متصورات
چه تواند بود که تمام ارکان اسم با ترتیب بی مقارنه
غیر در موضعی متعارف و مشهور بود و در نظم ایمایی رود

بان

بآن چنانکه در اسم شعبان که بسیار از آن جو بود بحث زمان اعیان
از رجب تا رمضان نام تو باشد بمیان و اگر همین قصد چنین ادا
کنند که از ماه حرام فرد تا ماه صیام از نام تو عقد سال
و هم یافت نظام پوشیده تر باشد و درین مثال باسم عماد الدین
آنچه معراج مومنش خوانند لقب تست هم بقول رسول اشارت
بر و حدیث مشهور است لاحظ فرست که الصلوة معراج المومنین
و آن دیگر الصلوة عماد الدین و ازین قسم آنچه در میان قوم
متعارف و متداولست اشارت بارقام تقویمی است که آن هم
از جزئیات این نوع تصرف است و احسن و اکمل معمیات این قانون
که بمجرد همین عمل تمام ماده با صورت مرتب بی اعتبار روی
بینایی عارضی از حرکات و سکنات که در اغلب و اکثر مخالف
اسم شیبا حاصل گردد آن تواند بود که بطریق مخترع که منتی
بر وضع جفر کبیر است نظم کرده شود و مخدرات بیان آن از
ارقام تقویمی هر یک بپیرایه آرایش یافته جلوه گری خواهند
نمود و من الله الاعانة و التوفیق پیرایه دوم در باز نمودن کیفیت

وضع جفر مبارک و چگونگی استناد متعاقبان امیر ولایت و لایت
آنکه اسم بزرگوارش بر زبانی که مناسب مباحث این رساله است
گویا است بانکه عین مفتوح و چشم گشاده مراو است چنانچه
فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا را سمان مؤدی است
بیت اسمه العالی ینادی من ابی ما اجهله آن عین العین یعنی
حاصل الکونین له اعلم الهدی و اعلم ثبت خیر الوری علی المرتضی
علی المصطفی و آله و هو المتقدم منهم بحاله افضل الصلوات و اکمل
التحیات ما دامت الارض و دارت
السموات در حروف مقطعه عربی مبین اشارت بوضعی فرموده
که مشهور است بجفر کبیر و در ضمن آن بسی حقایق و اسرار ارجمند
مندرج است و آنچه درین سیاق از وقوف بر آن گزیر نیست
مجمل کیفیت آن وضع عجیب الشأن است و شرح آن بر سبیل
اجمال آنکه از برای هر حرفی از حروف بیست و هشت گانه بترتیب
ابجد بیست و هشت صفحه تعیین رفته هر صفحه ازان منقسم به
بیست و هشت سطر و هر سطری به بیست و هشت خانه چنانچه
عدد صفحات تمام کتاب ٧٨٤ باشد و ازان سطور
٢١٩٥٢

وازان

وازان بیوت ٦١٤٦٥٦ و در هر یک ازان خانها
چهار حرف نهاده بطریقی که چهارگانه بترتیب ابجد در آن
مرعیست یکی ازان در تمام کتاب تمام میشود و یکی در صفحات
بیست و هشت گانه هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در هر سطری
و توضیح این سخن آنست که حرف اول از حروف چهارگانه
که در هر خانه موضوعست حافظ رتبه حرفیست که آن خانه در یکی
از صفحات بیست و هشتگانه واقع شده و حرف دوم حافظ
رتبه آن صفحات و حرف سیوم ازان سطور آن صفحات و حرف
چهارم ازان بیوت آن سطور پس خانه نخستین از کتاب که
اول بیت از اول سطر اول صفحه اول حرف باشد محل چهار
الف بود و خانه آخرین که بیت اخیر از سطر اخیر صفحه اخیر
حرف اخیر باشد محل چهار غین و قد طلع الصبح لذی عینین
و عدد حروف آن بدین تفصیل است در هر صفحه ٣١٣٦
و در تمام کتاب ٢٤٥٨٦٢٤ و شمار تکرار هر حرفی
٨٧٨٥٨ و از هر صفحه ازان شصت ابجد مرتب متکمل

بر مبحث دویست و هشت بملاحظه سطور عرضی و چهار از ده سطر
قطری از هر سطری دو جمله بعضی مقلوب و بعضی مقلوب چنانکه
عده جمل تامه در تمام کتاب ۵ ۵۵۵ ۱۵۵۵ و با شماره
حرفی که خارج از سطور بوده اول عنوان صفحات دویست
کانه خود می باشد یک جمله دیگر در افزاید و بنمط مذکور
هر ترکیب رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق و خواه
مختلف البته در بیتی از ابیات آن کتاب موجود باشد
و در هیچ محل دیگر بعینه اصلا مکرر نشود و واقف وضع
مشار الیه با دنی توجهی تواند دانست که موضع معین او
کجاست پس اسامی چهار حرفی بحروف ابجد و آنکه نشان دهند
بخانه که محل مرتب او باشد اندراج یابد و در نظم و این ماده
طریق شریف که تمام ماده اسم بیک عمل حاصل میشود ما بصورت اسم
تا غایت از غایت عزت مخفی بوده از ناظمان متعادرین
زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شد و لله الحمد و المنة
جلوه از شرح چگونگی وضع کتاب مذکور بخط و

دکور

دستور در آنجا که هر جزوی مشتمل است بر صفحات متعدد
و هر صفحه بر سطور متعدد و هر سطری بر ابیات متعدد و عن
همه بیست و هشت است و ترتیب ابجد و در همه عربیت و حروف
اسمی که مطرح نظر قصد کرده و هر یک در خانه معین خواهد بود
از سطری معین از صفحه معین از حرفی معین پس چاره در
نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و معما آن باشد که
چهار چیز پیدا سازند که از انواع احاطه باشد بر بعضی به ترتیب
مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و آنچه محیط باشد
بر همه اشارت کنند بحرف و آنچه تالی اوست بصفحه و آنچه
بعد از وست بسطر و آنچه در ضمن همه است بخانه چنانچه در
اسم احمد گر از وقف وضع جفری ای فرزانه بشنو ز شرف
نشان آن جانانه ز اقلیم یکم بشهر ششم بطلب در بیست و دوم
محله چهارم خانه و در اسم حیدر اگر آگهی داری از وضع جفر
بدان و ضعش را اکنون راه کم ز هشتم بهشتش دهم قصر جا است
ز چارم غرفه وزن بیستم و در اسم قنبر کلش جفر نما نشانا

که خود ساز و نشان پرس ز آن سهی سرو که آراسته ام زو چمن
جان روضه نوزدهم راجع چاردهم جوی کو ز درخت
دو بین بستم شاخ بنفشان و در اسم قوام نشان بحر
حقایق چو از شرف طلبی تو طریق جفر مبارک بیابی صدف
همی پوی بحر نوزدهم چون رسی بقرضه سادس خلیج اول
از اعذار سیزدهم جوی و در اسم غیاث رفرفی شنو
از جفر نقانون معمی ور فهم کنی ساز کنم فرفر بخمسین در
مجلس آخر چو زنی نوبت عاشر بر تار یکم زن نغم ثالث
و عشرین و در اسم مقبل ز وضع جفر مبارک اگر نه غافل
بشادی از شرف آموز نام آن مقبل ز بحر سیزدهم در جزیره
نوزدهم به بیشه دوبین رو دوازده منزل و در اسم
صاعد در جفر نشان جو هم اگر دریابی آن نکته که حقه است خانه م
و نامش آره در مخزن اشد هم بصندوق نخست از
شانزدهم خریطه چارم صره جلو از سخنان سابق
مستفاد میگردد که چهار چیز مرتب که درین قانون ذکر

کرده

کرده میشود دلالت ایشان بر ارکان اسم بر ترتیب آن
بحسب عموم و اشتمالست آنکه مشتمل است و همه اشارتست
بحرف اول و آنچه فرود از وست بیک مرتبه مشیر بحرف
دوم و آنچه بعد از وست بحرف سیوم و آنچه در تحت همه است
بحرف چهارم لیس واجب نباشد که ذکر آنها در نظم بر ترتیب
بود چنانچه در امثله مذکور واقع شد بلکه روا باشد که
آنچه دلالت بر حرف اول اسم کند بعد از چیزی بیاورند
که دلالت کند بر حرف دوم مثلا در اسم احمد نشر گفته است
کز طریقه جفر منزل ماه مشتری مدار هشتمین برج
اولین فلکت در حبس سیزده دقیقه چهار چون
مقررست که فلک مشتمل است بر بروج اولین فلک که
اشارتست بحرف اول اسم بعد از هشتمین برج که دلالت
میکند بر حرف دوم ذکر کرده شد چه این تقدیم و تاخیر
نسبت با کسی که آگاه باشد ازین طریقه اصلا موجب حیرت
و اشتباه نخواهد شد چنانکه در اسم حامد جفر بش آر

تا نشان دهمت لا زآن پریچهره که آفت انس است
شخص چارم ز صنف سیزدهم لا ز اولین نوع هشتمین حصن است

امثله که نموده شد مجموع در اسامی چهار حرفی بود که در این
قانون بیک تصرف حاصل میشود و پوشیده نماند
که بعد از تخمین چهار حرف با اضافت و اسقاط بعضی
حروف آن یا از آن درج دیگر اسامی در نظم باین
طریق متمشی گردد لیکن بارتکاب دیگر اعمال یا تکرار آن این
اسلوب در تألیف اگر عدد حروف اسم اضعاف یا
امثال چهار باشد احتیاج افتد اگر عدد حروف اسم
غیر آن باشد بعمل اسقاط و تسهیل یا بدین جهت والله اعلم

پیرایه سوم در بیان تمیز تقویمی و ذکر بعضی احکام
آن ارباب صناعت تنجیم در وضع ارقام تقاویم از
برای اختصار اصطلاحی چند نهاده اند و بعرف ایشان
متداول شده و اشتهار یافته مثلا در ثبت اسامی
کواکب سبعه سیاره بحرف اخیر اکتفا مینمایند

از برای

از برای شمس مجرد س می‌نویسند و از برای قمر ر و باقی
برین قیاس و بهمین دستور از برای لیل ل رقم می‌نهند
و از برای روز گاه باعتبار نهار ر و گاه باعتبار
یوم م و علامت شرف ف و از ان هبوط ط و در
ثبت ایام اسابیع اول آن یکشنبه گیرند و بازای آن
ا و از برای دوشنبه ب و ترتیب نظم ابجد بازای هر روزی
حرفی رقم شد و چون بشنبه رسد علامت آن ز باشد
و همچنین در ثبت اسامی بروج دوازده گانه از برای حمل ها
نهند و از برای ثور ا و از برای جوزا ب و چون بحوت
رسد یا باشد و برین منوال مواضعه چند دارند که بر
واقفان ارقام تقویمی پوشیده نماند پس هر گاه که هر یک ازین
امور مذکوره اشارت توان کرد بحرفی بازای او
در تقاویم که از مواضع متعارفه مشهور است مثبت و
مسطور گشته و از اعمالی که ناظمان معما در تحصیل مواد حروفی
ارتکاب آن مینمایند سلوک این منهج است چنانکه در اسم

شمس دوش سروم بتماشای گل و بید آمد قمر از شرم نهان
گشت چو خورشید آمد و در اسم شهاب شبی بنام تو جستم
شراب و ماه برآمد ز جای زهره خرامان بمنزل قمر آمد
و چنانکه در اسم فیروز بخت اگر آگه نه از مشتری برج و قار
ماه اوج شرف آن اختر کیوان آثار با شرف مشتری
ماه بین از دل اوج بصورت زیج بدیباچه تقویم نگار
و در اسم صاعد با آنکه دل زمین ره دو هشتم بجان اسیر شد
بید اصفات ما را با چشم شیر گیرش و در اسم جلال این جز
رمز رست که در جدول تقویم رقت بدل عدد دو شنبه
شب یکشنبه بود دو شنبه اشارت به ب و مقصود
از و بطریق حساب دال و واو و ذکر عدد از لوح محاسبات
چه اشارت بحرفی یا کلمه و اراده حروف عدد آن
متعارف اهل این صناعت لیکن ذکر عدد نظایر آن
چنانچه در خاتمه خاص مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی
جلوه معهود متعارف در تلمیح تقویمی آنست که آنچه

رسم

رسم مقصود بازای او باشد بوجهی از وجوه نظم درآورند
و مراد آن حرف بود که علامت اوست چنانکه در اسم
میرا ویس شبهامه من که دارد از لطف سپهر از گوشه
بام حسن نگاه چهر ناهید ز مهر مشتری بیکر دو او قیمتی است
و مشتری دارد مهر و میتواند بود که بر خلاف معهود
اشارت کنند بحرفی مقصود از و اسم کوکبی باشد یا برجی
مثلا که آن حرف علامت آن باشد چنانچه در اسم عماد
سر زلف ترا قرینی نماند چو بر دارد سر از دامان ماه او
و مراد از ز که بطریق اشتقاق و تعیین فیه لفظ عقربست
و بعد از اسقاط لفظ قرب از و عین می ماند و تمام
نام از لفظ ماه بطریق تبدیل عددی حاصل میشود و از
عمل آنچه بر رسم معهود می باشد گاه لفظی ذکر میکنند که
حرف مقصود بعضی از و دار آن جهتش علامت او
ساخته باشند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک
بسر و پای پری از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری

مقصود از مشتری بی است که حرف اخیر اوست و در
اسم مردان شاه شد زارشاد شرف آگاهی ماه
در دانش من هر ماهی و کاه مرادف آن لفظ مذکور گردد
نه عین او چنانکه در اسم محمد دل و شرم از مهر تو زد
در دم ل کیوان زبن خانهٔ بهرام بسوخت مراد از کیوان
لام است و بملاحظهٔ لفظ زحل علامت آن کوکب مخصوص شده
و شاید که لفظی که حرف مقصود علامت او بود نه عینش
ذکر کنند و نه مرادفش بلکه بطریق کنایت مثلا اندراج یافته
باشد در نظم چنانکه در اسم طیفور ترکی که فدای نام او کرده
هندوی فلک ده و خانه بر فور طاوی که مقصود است تم
جدی و دلوست و دلالت و خانهٔ هندوی فلک بر ایشان
بطریق کنایت و همین قصد بعبارتی دیگر کرد اگر بخوانی تو
مست کیوانی این معما بغور سیدانی و ازین قبیل در
اسم سعدی میدان مراد از و ره سعی کیر بس در سعی آفتاب
طلب کرده برج خویش **براعه چهارم** در طریق ترادف

واشتراک

واشتراک و ضبط قواعد و ضوابط آن مشتمل بر صدر میود
براعه و من الله التوفیق والهدایه **صدر** چون تبیین ضوابط
این طراز و طرازی که تالی اوست محتاجست بذکر و استعمال
بعضی مصطلحات که میان اهل علم متعارف و متداولست
تدوین اقتضای آن میکند که پیش از شروع در مقصود اشارتی
رود بآن لاجرم نموده میشود که علمای عربیت شکر الله
سعیهم که دقایق فصاحت و بلاغت را بمعانی و بدیع و بیان
فرموده اند الفاظ مستعمله را باعتبار ارادت معانی
از آن بر سه قسم نهاده اند حقیقت و مجاز و کنایت و
محصل این مقال بر سبیل اجمال آنست که چون لفظی گفته
شود و مراد از و موضوع له او باشد گویند استعمال
او بر سبیل حقیقت است و آنچه مقصود از و غیر معنی اصلی
بود اگر قرینه باشد عقلی یا لفظی که منع اراده معنی اصلی کند
آنرا مجاز خوانند و اگر چنان قرینه نبود آنرا کنایت
دارند مثلا در فارسی اگر آب گویند و عنصر معین خواهند

حقیقت باشد و اگر گویند فلان کس در نقاشی آب دستی دارد
لفظ آب بر سبیل مجاز مستعمل بود چه ظاهر است که مراد معنی اصلی
اوست و اگر گویند صبحدم بباغ رفتم و از برگ درختان آب
میچکید مراد طراوت و تازگی اوراق اشجار باشد کنایه
بود چه اراده آن معنی منافی آن نیست که در واقع بسبب شبنم
یا باران آب از آن چکد و آن هم مراد بود والله اعلم توشیح
دو لفظ را یا بیشتر که بحسب وضع یک معنی باشد بعرف اهل
علم مترادفات و الفاظ مترادفه خوانند چون اسد و لیث که
هر یک موضوعند بازای حیوانی که بعینه در زبان دری شیر بازای
آن وضع کرده شده پس لفظ شیر نیز مرادف لیث و اسد
باشد و اگرچه زبان مختلف است و بزبان فارسی خورشید
مثلا مرادف آفتابست و اگر برعکس ترادف یک لفظ را
دو معنی یا بیشتر بود که بازای هر یک از آن وضع کرده باشند
از الفاظ مشترک خوانند مانند لفظ عین که بازای هر یک
از چشم و چشمه و زر و خور و حرفی مخصوص و غیر آن وضع

کرده اند

کرده اند و مانند لفظ مهر که بعینه در زبان دری موضوعست بازای
آفتاب و دوستی و ائمه اصول فقه که متصدی بیان کیفیت
احکام شرعی از کتاب و سنت شده اند شکر الله سعیهم و رضی
عنهم در جواز استعمال لفظ مشترک بمعنی متعدد اختلاف
کرده اند یعنی از لفظ مشترک در یک محل شاید که زیاده
از یک معنی اراده کنند یا نه اما در محاورات و خطابیات
که مباحث رساله از آن قبیل است اطلاق لفظی و اراده
دو معنی یا بیشتر اگر مفهوم گردد بی خلاف روا است و اگر
لطیف و بی تکلف واقع شود از غرایب و محسنات محسوب افتد
چنانکه شیخ سعدی قدس سره فرموده بیت باز آ که در
فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
از لفظ الله اکبر هم موضع معین که حد وصول شیراز است
اراده نموده و هم اذان نماز شام بقرینه چشم امیدوار
گوش روزه دار و طباع مستقیمه این را بحسن قبول تلقی مینمایند و تحسین
میشمارند و از فواید وقوع ترادف و اشتراک سعت

مجال الشبه رمز و ایماست چنانچه درین مباحث که مقصود اصلی
ازان استیناس مدارک مبتهجان مسالک کمالست بصور
متنوعات بیان حقایق و اسرار شیحی ازان شرح پذیر گردد والله
یقول الحق و هو یهدی السبیل توشیح بر زیرکان هوشمند
پوشیده نماند که میان جان و تن که نمونه عالم ملکوت و ملک
و غیبت و شهادت و ظاهر و مظهر علاقه عظیمست چنانچه
متکلم به انا که روحست هنگام اشارت بعین خود اشارت
ببدن میکند و اگر دیگری اشارت به پیکر او میکند عین اشارات
بخود میشمارد و لهذا بعضی از کبار اصحاب فکر و نظر مکونات
را با سرها منحصر دانسته اند در جسم و جسمانیات شعر رق
الزجاج و رقت الخمر * فتشابها و تشاکل الامر بیت
همه جامست و نیست گویی می * یا مدامست و نیست گویی جام
و شدت ارتباطی که در عالم ظهوری و اظهاری میان ارواحست
و اشباح در موطن شعوری و اشعاری میان معانی و صور حروف
ثابت لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و حل این ارتباط

کی

اصلی طبقات ذوی العقول میان معانی عرفی و الفاظ موضوعه
با وضاع جعلی در توانند یافت چه نهایت دشوارست اینمعنی
که کسی تامل تواند کرد در معنی ساذج بملاحظه الفاظ مخیل و
صاحب اشارات باین معنی اعتراف نموده بنابرین چنانکه
ذهن از تخیل الفاظ منتقل میشود بمعانی از ادراک معانی نیز
انتقال مینماید بالفاظ والله اعلم مسئله اولی در شرح
ماهیت عمل ترادف و چگونگی طریق آن چون بوضوح پیوست
که انتقال اذهان از الفاظ بمعانی و از معانی بالفاظ هر دو
متصورست نموده میشود که چون دو لفظ باشتراک یک لغت
یا هر یک از دو زبانی موضوع باشند بازای یک معنی مثل ذهب
و عین و زر از ذکر یکی از آن ذهن بدیگری منتقل میشود بوساطت
معنی و از امهات اعمال معمایی از برای تحصیل مواد حرفی بر وفق
این طریقت و عملی که این طراز مستقل ابراز آن لطایف شده
همین اسلوبست پس عمل ترادف تعریف این تدوین عبارت
باشد از ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر بتوسط مفهومی که نسبت

باشد کور مقصود و معنی حقیقی باشد یعنی هر دو را بازای او وضع
کرده باشند بعضی از لغات و چون سخنوران فارسی زبان
در محاورات و مکاتبات و رسایل و اشعار کلام خود را
بالفاظ و کلمات عربی می‌آرایند و جواهر لآلی این
دو بحر که نمونه‌ایست از مصدوقهٔ هذا عذب فرات سائغ
شرابه و هذا ملح اجاج بحکم و من کل تاکلون لحما طریا و تستخرجون
حلیة تلبسونها در یک سلک میکشند عرفاء این صناعت
درین عمل چنانچه از تتبع و استقرا معلوم شده جارت باعتبار
این دو زبان و بس کم رسیده ندرت که بعضی بنابر الفاظ مشهوره
ترکی مثل سو و ای چند معما نظم کرده‌اند و هر گاه که سیاق
نظم معما فارسی بود و چون خلط الفاظ دری حرف با کلمات عربی
معهود منیت متابعت جمهور کردن و اعتبار لغت دری
و تازی اقتضا نمودن اولیت چنانکه در اسم ثناء آب الطفی
بدل شده دلسوخته زن * ور ز آتش فتد از دو دلم در عالم
مراد از آب بنده درین مثال لفظ ما و عبد است چه آنچه بعربی

نوا

دری آب بازای آن موضوعست و لغت تازی کلمه‌ها از برای آن
وضع کرده‌اند و در شعر و عبد همین سبیل این نوع تصرف از
قوانین بسیطه فن معماست چه فی الجمله میتوانند بود که مجرد همان
قانون اسم مکمل از تکمیل محل نظم استفاد کرد چنانکه در اسم
احمد * ای وصف تو ستوده نام تو ستوده تر * دل شد ز بوده
تو شرف نور بود ده تر * و در اسم حسن * ماهی که قدش سرو چمن
بو باشد * سروی که برش ماه سخن گو باشد * گفتم که چه باشد که
بکویی ماست * خندید و بناز گفت نیکو باشد * و در اسم محیی
کردم عیسی معجز زنده کرداینده بود * نام یوسف طلعت
ما زنده کرداننده است * و بعبارتی دیگر * نام یوسف
طلعت ما چون دم عیسی شرف * زنده کرداننده است
آخر بیا و ابمیر * بزرگی مخفی نباشد که در خصوص اشتراک را
نوع مدخلی است چه لفظ احمد مثلا که ذهن از ستوده تر
منتقل میشود تا آن بفعل تفضیل است از حمد و آنچه مقصود
اصلیت لفظ احمد است که بوضعی جدید تخصیص یافته

باشد بفردی معین پس لفظ مشترک باشد و حمل اشتراک
در طریق زیاده ازین هم متصور است و بعد ازین معلوم خواهد
شد ازین جهت در عنوان طراز لفظ اشتراک ضم کرده
شد والله اعلم **جلوه** چنانچه از تخصیص و تخصیص که عملیت
از اعمال تحصیلی است هر یک از اعمال ثلثه تحلیلی قانونی بسط
اعتبار کرده شد و نوک خامه بیان تصویر احوال احکام
آن استادگی نمود در ترادف نیز که عملیت از اعمال تحصیلی
نظیر آن متصور است چه اگر از برای تحصیل ماده اسم تجنیم لفظ بر
ذکر کنند و مجرد و مجن خواهند بجر و قلب مقصود تمام
سرانجام شود و بزیاده از دو عمل یکی از برای ماده اسم
و یکی از برای صورت توسل رفته باشد چنانچه شرط
بساطت قانونست بحسب اصطلاح و عمل کنایه که بعون
توفیق بعد ازین شرح داده خواهد شد همین حکم دارد
لیکن در هر دو عمل بهمین تنبیه اکتفا میرود و اگر کسی
خواهد از برای تتمیم فن و تکمیل صناعت بهمان منوال که در

تنقیح

تنقیح سبق ذکر یافت قوانین استخراج نماید و احکام آن
بیان کنند اما باید دانست که تنقیح بغیر از آنکه نسبت با
اعمال مشابه محکم است نسبت با متشابه دو وجه دیگر از رجحان دارد
یکی آنکه در اینجا مجرد شعور مجنس مراد داده حاصل میشود و در
اعمال بعد از ان شعور ملاحظه معنی میباید کرد تا ذهن
از ان انتقال باید بلفظی که متضمن باشد پس آن ابسط بود
چنانکه ایمایی بآن رفت وجه دوم آنکه در اینجا کلمات
متعدد با هم ضم میتوان کرد که بنظم در آورده و از مجموع
همان ملفوظ خواهند و در حکم مفردی باشد بقصد معانی
و باین سبب مجال التصرف را وسعی تمام است و در اینجا چون
از ملاحظه معانی گزیر نیست ابهام متمشی میگردد والله اعلم
پیرایه دوم در بیان احکام و احوال ترادف و اشتراک
و ایراد طرفی از صور تنوعات آن نموده میشود که ظاهر بطریق
ترادف آنست که کلمه دیگر کرده شود و مراد از و مراد
او بود بهمان معنی که مذکور شد در نظم چنانکه در اسم عفیفت

از آفتاب و سایه چشم نشان نماست وز جیب دل برآمد کامم که
باد کامست از سایه لفظ فی اراده رفته که مرادف اوست
بمعنی شعری و لفظ فواد نسبت با اول هجا نست و مقصود
از آفتاب بملاحظه ترادف و اشتراک و تسمیه عین است
و در اسم صدیق ذکر او چون صریح نتوانم سر زلفش ببند دل
خوانم مراد از زلف صدغ است و از بند قید و در اسم
فرهاد چشم مرا اگر سر ناخن کژم شاید که هست بر فراز
ذروه قدرت طغرا جلوه گر از ناخن طغرا اراده رفته و در
اسم ابو سعید ترکی که دلم ازوست بمهرش مبتلی گردند چو مهره
بجلسش خیلی دیدم برستی هزار دا بروش کز سعی برم بگوشه
چشم اولی از چشم مه خواسته و از بن ابرو سین شد که در عمل
ترادف اختلاف زبان شرط نیست چنانکه در اسم نسروان
شرف از نام شریف تو نشان میجوید لب شیرین تو نو بوسته
بجان میگوید و بسیار افتد که مذکور در نظم از الفاظ مشترکه
باشد و مراد از و مرادف او بود بغیر از معنی شعری چنانکه

تام

و در اسم الغ بیک گرانی گشت حاصل بی چو بردم بر سر کویش
سبک روحانه بگذشتم بجان و دل ز خاک کویش مقصود از گرانی لفظ
غلاست که بمعنی او زیاد تی نرخ است و او مرادف گرانیست که در
مقابل ارزانی گویند و ظاهرست که در نظم تم باین معنی مستعمل است
و در مثل این صورت توانند بود که لفظ مشترک مکرر کرده و مراد
از هر یک چیز دیگر بود چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم بحری
نام نگارم شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار ای نام تو ام
فزوده مهری بر مهر دیدار تو باشد که به بینیم بیدار مراد از مهر
بحسب معنی شعری دوستیست و بحسب قصد معمائی خورشید و مقصود
از اول سین است بطریق تمیم تقویمی و از دوم عین است بطریق
ترادف و تسمیه والله اعلم جلوه شرط صحت طریق ترادف انست
که لفظ مذکور و لفظی که مقصود باشد از و بقصد اولی هر دو موضوع
باشند برای یک معنی و اگر در ابتدا هر دو از برای یک معنی بعینه
وضع کرده باشد باید که استعمال هر دو بیک معنی متعارف و
مشهور چنانچه ذهن از هر یک بی مزید تاملی در ارتکاب تحلیل انتقال

نماید بآن دیگر چنانچه لفظ محجوب و نهفته مثلا اگرچه لفظ مجموع اسم
مفعولست از جمع و بحسب وضع نوعی ترجمه او فراهم آورده شده است
لیکن در عرف فارسیان مجموع بهمه یک معنیست و این مجموع
که در مقابل پریشان گویند چنانکه ع مجموع درونی که پریشان
تو باشد بر سبیل مجاز مستعمل بود نه بمعنی اصلی خود که محصلش
مفهوم گشت و بهم مرادف گشت پس اگر ذکر بهمه لفظ مجموع
خواهند یا بعکس بطریق ترادف روا باشد چنانکه در اسم محمود
ز انتظار رخش چشم همه جا قطره از گوشه چشم افتاده و در بیت
باین صورت اعتبار ترادف میان لفظ راست که ترجمه صدقست
و لفظ حق در این مثال اسم اسحق نام تو که دل ز خلق تمام نهفت
در تست که پوشیده همی باید گفت قد تو بسرو اگر نبینم رو
مانند بهم راست همی باید گفت و ازین بحث روشن شد که از
ذکر نظر و بصر اراده عین کردن و از ماه لفظ بدر خواستن
چنانکه در بعضی معمیات گوش زده استقرا شده نه بر قاعده است
و ارتکاب امثال و نظایر آن نظر بر حذاقت در صناعت از عیوب

محجوب

محجوب باشند و چون کلک بیان از تصویر شرط صحت طرق
ترادف بر لوح افصاح و ایضاح منگارد که از موجبات حسن و جودت
این طریق آنست که لفظ مقصود که از مذکور نظم اراده آن
نماید از کلمات آن بود در محاوره و مکاتبه فارسی زبانان متداول
باشد و نسبت با جمعی که در صدد اشتغال این قسم باشند غریب و بیگانه
ننماید چه اطلاع بر معانی و ضبط الفاظ منوط بسماعست و حفظ
و حدت ذوق و ذهن و دقت فکر را در آن مدخلی نیست و تعاون
برای ریاضت قوت فکریست و اعتیاد بفن حل رموز و استنباط
دقایق و ادراک امور خفیه و نکات دقیقه والله اعلم جلوه
ترادف در جمیع انواع کلمه که اسم و فعل و حرفست واقع میشود
اما بیشتر در اسم می باشد بتخصیص اسمای اجناس چنانکه از تتبع
و استقرای معمیات متقدمان و متاخران معلوم میشود و مصادر
هم بسیار میباشد چنانکه در اسم محمود رخسار چو بنمود ندانم که
چه کرد دل همه ربود ندانم که چه کرد دوش آن مه را چو در
کشیدم دیدم با او دل ما بود ندانم که چه کرد و در اسم مسعود

خواهم بکوی جانان عمری دراز کشتن ٭ تا آن دهان و دندان بینم نیاز
کشتن ٭ و در اسم طاهر ٭ ای مهوش شیرین سخن شور انگیز
ور دو جهان بخش و جفا مهر آمیز ٭ گر هر نفس از خطا سری برداری
از دست تو کس را نبود پای گریز ٭ اینجا گریز بمعنی گریختن است
و لفظ مه و عمو و دو و هر ب که درین امثله از کشیدن و باز
کشتن و گریز اراده رفته مذکور و مقصود همه از قبیل مصادر است
و چون از مضمرات بکمال استقلال ضمیر مرفوع منفصل دارد که
بی تبعیت عاملی لفظی در کلام تام واقع میشود الیق و احری است
از سایر اقسام مضمر با آنکه محل تصرف ترادف کرده چنانکه
در اسم همام ٭ خوبان ستارگان سپهر ملاحتند ٭ ماهست در میانه
ایشان نگار من ٭ و در اسم هندو ٭ آشفته گشت شرف در
دل او ٭ جز روی نگار و لب دلدار مجو ٭ و در اسم شمس الدین
نام او چو تیم نهفت از خشم روی خویش را ٭ تا بس نگیان وی
نشست در پهلوی ما ٭ و ترادف در مبهمات که موصولات است
و اسمای اشارت کم و غنیمت مثالش چنانکه در اسم مجد الدین

یکدم

یکدم از مسجد برون نای و سواس ای خطیب ٭ نقش آنان جو که دارند
از حضور دل نصیب ٭ از آنان الذین اراده رفته والله اعلم
جلوه اصول افعال بعرف ائمه نحو سه قسم است ماضی و
مضارع و امر بالصیغه و از هر یک بر سبیل نمودار ایراد کرده
میشود فعل ماضی چنانکه در اسم رستم ٭ زان شاهسوار صفدر
میدانی ٭ چون نام سوال کردم از حیرانی ٭ بر طرف سمن بخند
یکباره ز موی ٭ بس گفت تمام گشت اگر میدانی ٭ و فعل مضارع
چنانکه در اسم یحیی ٭ گر برفت او از فراق دوست جان ٭ نام
نیکو زمن میماند بدان ٭ و این معما از امثله قانونست و در و
بغیر از یک ترادف تصرفی دیگر نیست و در امثال این صور
که کثیر الوقوع نبود هر چند اشارت بمحل مقصود واضح باشد
انسب افتد مثلا اگر چنین ماده چنین ادا کنند که ٭ گر برفت
شد ز آرزوی دوست خاک ٭ نام نیکش زنده میماند چه باک
بحسب معنی شعری خوش ترک مینماید اما نظر بر قصد معمای
صوت اول ولیت و مثال امر چنانچه در اسم علی

گر آن سیمین بر این زر بود کام * زانک گو مو ز آغاز و انجام
ذکر آغاز و انجام از لواحق محسنه است بلکه حکم اصول متممه دارد
چه در لفظ قلیل که مرادف اند کسلام اول که نه اند ختنی است
متصلست بقاف اند اختنی و همانا مثل این سبق ذکر یافته
و چون وقوف بر ترجمه افعال غیر از طلبه را کمتر می باشد استعمال
ترادف در آن وقتی مقبول افتد که الفاظ مقصوده را غریبه نشستهها
باشد چنانکه در امثله مذکوره مثلا در اسم ابراهیم * با آفتاب رویت
کافت مباد اورا * از غایت تحیر گشته مشبوم من * که مراد
از گشته مشبوم لفظ ابهیم است صیغه نفس متکلم مضارع از
هیمان چون در اشتهار بمثابه تمام وقف نیست خاطر غالبه قبول
آن تمام نماید و از نظایر آن احتراز اولی باشد مگر که خصوصیت
محل اقتضای آن کند جلوه چون حرف باصطلاح نحویان
کلمه ایست که با ذکر ضمیمه دلالت بر موضوع له خود کنند قیاس
آنست که ترادف در وی بسبیل انفراد و استقلال واقع نبودی
لیکن چون از برای ارشاد مبتدیان دانش اندوز هر یک از

ابن

حروف را بلفظی مستقل دیگر ترجمه کرده اند و اشتهار یافته
عمل ترادف در و متصور است بتخصیص فی چون معنی او در فارسی
بلفظ در ادا کرده میشود و در لغت دری از الفاظ مشترکه است
و ذکر لفظ مشترک بیک معنی و اراده لفظی که مرادف او باشد
بمعنی دیگر درین صناعت جایز نیست ترادف در و بسیار
واقع شود چنانکه در اسم یوسف * هوس نه هر دو رخ تو درست
را در دل * از در دل چو در آمد هوست آنها رفت * از در که
درین محل بمعنی شعری مرادف بابست لفظ فی خواسته
و درین مثال که * آن کوکبی که ز وی یافته نور سرور جان
از مشرق صراحی دریا نیم تابان * اگر اسم صفی اعتبار نمایند
از امثله ترادف حرفی باشد بشرکت اشتراک و اگر اسم صدر
خواهند که ظاهر تست نه از باب ترادف بود و چون
فی و در که مترادف اند هر یک با حرف ص نامی میشود
بسیاری از معمیات که بقصد یکی ازین دو اسم نظم کرده
میشود آن اسم دیگر استخراج میتوان نمود و این معمای

سیمی نیشابوری معمای دهانم گفت بگشا * ببین چون در در
تنگم گرفتست * از ناظمش بمشافهه استفسار مقصد او رفته و در
جواب تخصیص اسم صدر کرده و اسم صفی نیز بیرون می آید و از
جمله حروف که درین باب مزید تداول و اشتهار ممتاز است
ما و لا نافیه است که از ذکر نه اراده آن کرده میشود چنانکه
در اسم خالد * از بیاض عارضش اهل نظر خوانند نام * گرچه
از خط مشکین اثر در خد او پیدا نگشت * و ازین قبیل است آنچه
در اسم لقمان گفته اند * هر که او نقش دهانش در نیافت *
گرچه ذو النونست صاحب کشف نیست * و سلوک این سبیل در
دیگر حروف هم متمشی گردد مثلا چون تعبیر علی به بر کرده اند
و از ان لام جاره مجرور اسم علی توان گفت که * چون شرف
نام تو از بر خواند * در دلش فتح بکسر انجامد * و در اسم
آنچه از چشم و زلف مشهور است * عین مضموم و لام مکسور است *
و بنا بر ترجمه لو به اگر در اسم ولی شاید گفت که * شرف کی ز
زنبد غصه آزاد * اگر رود بروی یار خود شاد *

لفظی

لفظی که از و بطریق ترادف لفظی دیگر خواهند شاید که تحلیل
استقلال یابد در نظم چنانکه در اسم شرف * اشک پی
بی آغاز و انجام شرف * بر سر راهست ز دریا در گذشت
در که از و لفظ نی خواسته از دریا انحلال یافته و شاید که
بعکس این مرادف لفظ مذکور که مقصود او باشد باستقلال
مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم احمد * دشمن بی رزم جانان
با ناز و نوش رفته * احباب دور از ان در مدهوش و هوش رفته *
و در اسم شمس * زین دیر خراب که آباد نیست * با نام نکو
و خاطر شاد نیست * چون شام برای نام بر دم بسحر * ز ان
دل برسید و آخر آزاد نیست * و در اسم زاهدی * زاهد دیدم
بی نکوهش نام خویش * ای شرف آهی برآر از جان ریش *
و قریب باین در اسم مهدی * مه دیدم و بی نکوهشی نام شمات
فیض شرف از نشئه انعام شمات * در مثال اول لفظ آب
که مرادف ارست و در ثانی که خر مرادف آزادست و در
ثالث و رابع ذم که مرادف نکوهش است در نظم مستعمل نیست

بذکر و در این مثال باسم شیخ ÷ از جوانی چو درگذشت شرف
دل ز پیری بکنج خلوت ست ÷ شباب که مرادف لفظ در ضمن
اوست بترادف اندراج یافته در نظم والله اعلم جلوه از
طریف تصرفات لطیف که درین طریق متصورست آنست که
اشارت کرده شود بتعدد کلمه و از آن الفاظ متعدد مراد
باشد و وقوع آن بصور مختلف تواند بود و از نامی در مثله
بوضوح پیوندد چنانکه در اسم نجم ÷ آن عیش که از دو چشم او را
شرفت ÷ نتوان گفتن که بر نهان ز رصد رفت ÷ نتوان گفتن اینجا
از لواحق محذوفات و در اسم حسین ÷ باید که بدانند اکنه
ماهت خوانده کز نقش دو چشم تو غم دل کاهد ÷ و در اسم اختیار
ای گشته در میان دو خواهر عزیز قوم ÷ دلخواه اگذاشته
آخر رای نام ÷ ذکر آخر تا آخر از لواحق محذوفات و عزیز
قوم از لواحق سالمه و باقی از اصول و در اسم شبلی ÷ اگر
پرسد از نام او دلخواهی ÷ دو شب فکر کن نیست حاجت ماهی
ازین مثال بملاحظه عم علی نیز استنباط میتوان کرد

ودر اسم

و در اسم شکرانه ÷ بحد شکرف افتاده است آن خال طرف لب
زرکس خود کی شرف ران خال کام طلب ÷ و درین مثال پیکانه
از یک لفظ همان مذکور مرادست بطریق تخصیص و از یکی لفظی دیگر بطریق
ترادف و تواند بود از هیچ یک آنچه مذکور باشد اراده کرده
نشود اما مقصود مرادف مذکور بود بحسب معنی شعری چنانکه در اسم
بابا مجنون ÷ تا صورت خود دو بار نمود و بار ÷ سر بر سر دوستی نهادم
من باز بطریق ترادف یکبار لفظ حب مرادست و یکبار لفظ
دو و مقصود از سر حب حاست بطریق ترادف اتفاقا و از
سرو بالای آن بسم تا الف اتصالی و مقصود از داد معنی مختلف
ذکر دو بار است که در آخر مصرع اول واقع شده مجموع
کلمات بیت از اصول ضروریست که کلمه را از لواحق
سالمه است و متصورست که در مثال این صور از مذکور ترادف
کلمه اراده کرده شود که از الفاظ مشترکه بود و بازای آن
لفظ مقصود باشد که هیچ یک مرادف مذکور نبود بحسب معنی
شعری چنانکه در اسم ابوزر جمهر ÷ دلم که مقصد او ابرو

دو چشم تو هست نماند ایچ آن شد در میان آن دوست
مگر که رفت او ز زر چهره یش پدید آرد ز شرف که طبع لطیف عجب
خیالی است از چشم که بعد دال آن اشارت رفته مترادف
لفظ عین مرادست واز وهم مترادف یکبار لفظ زر خواسته
ویکبار لفظ مهر و هیچ یک از زر و مهر مرادف چشم که در نظم
مذکورست نیست و چون درین اسلوب غرابتی بود و در دامن چشم
درمیان زر و مهر پوشیده او اکرده شد مترادف گشت
به جهت ثانی واسم مقصود بعینه یاد کرده شد ومناسب این
سیاقت آنکه اشارت کرده شود بعد محل تکرار لفظ و
مراد از آن دو لفظ دو کلمه مرادف باشد چنانکه در اسم
منوچهر در سطر ماه و کاه شمردن چو بجست دیدم از هر طرفی
جلوه گر از موطنی و در تمام امثله مذکوره مرتبه اول از
تعدد و تکرر که آن دو ست قصد رفته در نزدیکی پوشیده
نماند که اشارت بزیادت از آن هم توان کرد و هر گونه
معانی اراده نمودن چنانکه در اسم جمال روی جانان چون

جلوه

به بزم نام دل بردم به یار رونق او بی اضافت مگر کنامی آرد
جلوه وقوع ترادف در معمیات با لفاظ مفرده میباشد
واز مرکبات آنچه درین باب بنظر استقرا در آمده با تکلم است
منضم با لام جاره که بمزید تداول و اشتهار اختصاص یافته
چنانکه در اسم علی نام رسیدم ز بت رعنا که کرد اشارت
بچشم و گفت مرا و بمعنی در کلام نام نیز متصورست چنانکه
در اسم نظام نگار من چو بجان شد شرف کمینه غلامش گمان نبرد
که کرد نشان دهنده ز نامش از گمان نبرد ما ظن اراده
رفته و در دیگر مرکبات نیز تواند بود چنانکه در اسم عینی
از صورت نام او نشانی روشن چشم بفصیحتر زبان میگوید
مراد از چشم لفظ عینی است که ترجمه اوست بزبان عربی
که افصح لغاتست و چنانکه در اسم نور الاسلام هست نام
آنکه روشن شد بروش چشم جان روشنایی مسلمانی نیکوتر
زبان و درین دو مثال ذکر فصیحتر زبانی و نیکوتر زبان
از لواحق حسنه است و مرخص ثبت ایشان همان شیوع جو در

معمیات ترادفی اگر املای کرده شود بزبانی که لفظ مقصود
از لغات آن زبان باشد هر آینه نزد اذکیا مرضی و مستحسن افتد
چنانکه در اسم حسن • زلف تازی گوشه میدان • فرجی کرد شهره در
زمان • و در اسم عبد السلام • بنده ترکی شدم وزانکه می بر سبیل
نام • آنچه اول گفتمت برخوان تازی السلام • و در مثال
باسم افراسیاب • افسر باب و نام سر سر • جز بنیکو زبانی ای شرف
تعیین زبان از اصول معقوله است نه از لواحق مخترعه چه مراد
از ذکر سرباب همان ملفوظ است بطریق تنصیص پس بعقد
معمایی لفظی مفرد باشد و از بعضی از آن اراده لفظ دیگر
کردن بی اشارتی بآن درست نباشد والله اعلم جلوه
از جزویات طریق ترادف بعرف این فن ذکر لفظی است
و اراده لفظی که یکی از آن دو مخفف آن دیگر باشد که مه و ماه
وشه وشاه ره وراه و نظایر آن و درین مقام که مولانا
علاء الدین منجم کرمانی گفته • نام یار خویش گفتم در دو ماه •
گو بسالی ره ببر کین دیگری • آنچه از ناظم استماع رفت

قصد

قصد مولوی است و از یکماه بوساطت عدد وضع خواسته و از دیگری — م و دم
ماه بطریق کنایت و عدد لفظ سی و شی ساله پیش از وصول
بنظم ناظم با ونجم استخراج کرده بنا بر آنکه ماه در ترکیب نظم
بقصد معمایی در دو ماه کیر بذر بر سبیل عطف که مشعر است بترکیب
اتصالی و بطریق ترادف مراد از دو رنج بود و از ماه مه
و بعد از اسقاط ره که مصرع ثانی مفصح است از آن نجم بماند
و اگر از لفظ ماه همان ملفوظ خواهند بطریق تنصیص و از ره راه
بطریق ترادف همان باشد و این سخن درین محل تقریب ثبت
افتاد تا معلوم شود از ابعاض پیوند که حروف کلمات در کلام
نازل البشری و اگرچه بمزید فصاحت بلاغت متحلی بود وجوه
دلالات متنوع دارند و می افتد که قایل از آن آگاه نمی باشد
پس اگر مؤیدی صاحب توفیق از کلام تمام ملک علام تعالی
و تقدس که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی
الارض و لا اصغر من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین
یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

کہ منشور کمالش بتوقیع رفیع اِن هو الّا وحیٌ یوحیٰ موشح است
معنی صحیح استنباط کند که در مؤلفات دیگران مسطور
نباشد باید که استبعاد ننماید و بحکم انظر الی ما قال ولا
تنظر الی من قال لوازم تعصب و تقابل را یکسو نهاده در بند تقویت
حق و اظهار صواب باشند والی الله المصیر طراز پنجم
در بیان عمل کنایت و ضوابط آن مشتمل بر دو پیرایه
پیرایهٔ اوّل در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی از احکام
آن از صدر طراز سابق مستفاد میشود که افادهٔ معنی چنانچه
بلفظی میتوان کرد که بازای آن موضوع باشد بغیر آن هم
متصورست بوضوح پیوست که ذهن از معانی منتقل میشود
بالفاظ موضوعه بازای آن پس اگر خواهند که بعبارتی
اشارت کنند بلفظی بواسطت معنی آن لفظ تواند بود که
آن معنی نسبت با عبارت مذکور نیز معنی حقیقی باشد و شاید
که نباشد و قسم اوّل طریق ترادفست که شرح داده شد
و قسم دوم طریقیست که تعبیر از آن بعمل کنایت کرده میشود که

صاحب کشاف رحمه الله فرموده که کنایت آنست که یاد کرده
شود چیزی بغیر لفظی که موضوع باشد از برای آن پس کنایت
بعرف این قوم عبارت باشد از ارادهٔ لفظی و ارادهٔ لفظی
دیگر بواسطت مفهومی که لفظ مندرج در نظم بازای آن مفهوم
بعینه وضع کرده باشند چنانکه در اسم سعد شرف زیمبران
کام دل مجوی زر ز بزرگ شود شود و آنچه نسبت اسکندر با مراد
از آنچه نسبت اسکندر لفظ سدّ است و بی شبهه عبارت مذکور
بازای مفهومی که سدّ از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست
و ازین تعریف با ملاحظه تعریف ترادف مستفاد میشود که ایراد
لفظی و ارادهٔ لفظی دیگر بواسطت معنی بمثابه جنس است نسبت
با این دو طریق و مبدأ فصول ممیزهٔ ایشان آنست که واسطه
در ترادف موضوع له لفظ مذکورست و در کنایت نه و این
اسلوب از قوانین بسیطهٔ این فنست چه متصورست که بمجرد آن
اسم مکمل ازیک محل از نظم امتزاج باید چنانکه در اسم شعبان
باشد گر از نسیم و زر دلبر ما ماهیست که در میان آتش او را

و در اسم رمضان، رو بت ز خالت بنام نکو گواه، ماهی دو
شبی که بهتر از هزار ماه. و درین مثال نام از مجرد طریق
کنایت که یکی از اعمال تحلیلست مستفاد میگردد و حال تفریع
دیگر قوانین برو در طراز سابق تسنیق ذکر یافته والله اعلم

پیرایهٔ دوم در بیان کیفیت احوال این طریق و تنوعات صور
وقوع آن نموده میشود که چون واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور
بمقصود درین طریق مفهومیست که لفظ مذکور بازای آن وضع
کرده باشند و در اصل دوم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر موضوع
له بتوسط علاقه متنوع در قالب گوناگون میتواند بود و این
طریق را شعب و تفاریع بسیار متصورست و از آنجمله صورتی
چند که در تحت ضوابط کلی باز تواند نمود بمساعدت توفیق
ایراد کرده خواهد شد و من الله الاعانه جنس از صور تنوعات این
طریق سلوک منهج الغازست و آن بر دو وجه کلی صورت می بندد
یکی آنکه اشارت باسم و اجزائش مذکور و اوصاف و احوال آن کرده
شود و در بحث فرق میان معما و لغز ایمایی بآن رفته چنانکه در

اسم خضر: ز اسما شبهی که غنچش حاصلست و لبش، مشروح شو
از شرف ای جبر المعنی او را برابرست بهم مرکز و محیط؛ نصف
محیط مغربش نیست مطلقی. و وجه دوم آنکه چیزی غیر از اسم
و ارکانش بطریق لغز درج کرده شود در نظم تا ذهن از آن انتقال
نماید بلفظی که بازای آن علم موضوع باشد و آن لفظ محل تصرف
گشته باعمال معمایی مقصود تمام سرانجام شود چنانکه در اسم
شمس: آن نخل که خار او گل و گلزارست، در قلب ستاره زده
و بر بارست، از بیخ چو ثلث غنچه اش شاخش ببرند، نام بت
سرو قد گلرخسارست. و در مثال قانونی که در پیرایهٔ اول
ثبت افتاده هم از جزئیات کنایت الغازیست والله اعلم

جلوه در کلام بلغا و فصحای تازی زبان واقع شده که
از لفظی که از او دو معنی باشد اراده یکی از آن کرده آید و از
ضمیری که بدو راجعست آن لفظ اراده معنی دیگر و همچنین از دو ضمیر
که مرجع الیه هر دو چنان لفظی بود دو معنی مختلف خواسته اند
و علما در فن بدیع آنرا از صنایع شمرده اند و تعبیر از آن باستخدام

کرده‌اند و نظیر آن در معمیات وقوع می‌یابد چنانکه در اسم منوچهر
چون دل آن که بگشت نام خویش تو بگداخت چهار دیگرش از آتش بود
مراد از مه همان ملفوظ است بطریق تخصیص و از ضمیر چهار دیگرش
که راجع باوست لفظ مه اراده رفته چنانکه در اسم سعد رقم
مهر چو با او دیدم زود شد از خانه نشان پرسیدم و اگر
این اسلوب از تصرف کنایه استخدام گویند بعید نباشد
جلوه از طریق کنایه توسل نمودنست بقواعد مقرره فنون
مدونه و مصطلحات و مواضعات ارباب علوم و صناعات
چنانکه در اسم امین چون خانه شرکت مرا گاه ولادت صفر بود
ز آشفتگی طالعم نقصان بیت المال شد و در اسم حمزه بجانه
شرف آفتاب و کیوان دوش مقام خویش نهاید داد و
ره بر داشت و در اسم نجم نور حشمت نام دلبر من یاد
راوی نافع از کنی و در اسم صالح در اسطرلاب سمت الرأس
بشناس ز حال آشفتگی چون کردی احساس و در اسم کمال الدین
بی خار تعب کسی گل کام نچید بی رنج طلب کسی بمرادی نرسید

زنهار

زنهار دلا تو در کمین باش و بگرد تا در تو شود داد تعریف پدید
جلوه از جمله صور کنایه آنست که لفظی را مترادف سازند
بکلمه که مقصود آنست از آن محل همان امر سابق باشد و مقصود
از و عین آن لفظ باشد یا لفظی دیگر که از و آن اراده توان
کرد چون کلمهٔ خود و خویش و نظایر آن چنانکه در اسم امام
ما در دل خویش نام دلبر دانیم وز بیم زبان خلق پنهان
خوانیم و همین قصد بملاحظه ترادف آنچه ز آینه ام
تصور بود آب عکس خویشتن نمود و درین دو مثال مقصود
از ذکر خویشتن و خویش همان لفظ ماست که در صورت
اول بعینه امتزاج یافته در نظم و صورت ثانی بطریق
ترادف و آنکه از خود کلمه مراد باشد که از لفظ ساختن
اراده توان نمود بوجهی از وجوه چنانکه در اسم قوام
کرشمی شرح جمال تو شرف دادند ماه بیخود شود و در
دلش آرام نماند مراد از ماه قمر است بترادف و از خود در
تلمیح تقویمی و در اسم ابو اسحق میان سرو و قدش رسم نو

نکر کایشان نهاده سر بسر و درمیانه دل انجود ازدل حشا اراده
رفته ترادف وازخود دل المعنی وسط و مصرع اول از جزئیات
کنایت استخدامیت چه مقصود از سرو قد بقصد معنی است
بطریق تشبیه وازیشان لفظ سروقد و در اسم امیر اسحق
نزد خورشید چهره ات شده ماه بخود و دمحاق ساری گشت
از خود لفظ اراده رفت که حکم مرادف ماه دارد چنانچه
سبق ذکر یافته و محصل این نوع کنایه ذکر لفظیست که شو باشد
بتکرار آنچه از لفظی حاصل شود از برای تحصیل مواد حرفی چنانکه
در اسم محمد مدحش گفتم چو باز گفتم فرمود زاول دوم از دوم
سیوم زاید بود در اسم جمیل در نظم شرف کاتبنائی تو کرم
از لطف لب کشت مکرر شکر قند خود این است و درین
تا بود خضر صفت طول بقا این شب را برلب لعل زن از بوسه
بهای لب را و بطرزی دیگر تا بود توان زد لب لعل
مکرر بگذار شرف و سوسه و انتهای دیگر را و اگر در کلمه حرفی
مکرر باشد و از ایما تکریر یکی از آن دیگر خواهند از جزئیات

بی

این اسلوب تواند بود چنانکه در اسم علی چون طرف عقیق را
بلؤلؤ کبیر دیدم سر لؤلؤ عوض آن در کرش جلوه از جزئیات
کنایت تکریری آنست که باسمی از اسمای حروف لفظ خود مثلا
ذکر کنند و بملاحظه طریق تسمیه مسمای آن خواهند چنانکه
در اسم سیف قدت حرکت داد و الف بیخود شد تا تو دل
سرگشته اش آری شمار سرگشته درین مثال از لوازم محبت است
چه لام نسبت بلفظ الف دالست و بعد از اسقاط آنکه بیخود
شد اشارت بآنست آن دل سرگشته است و امثال این از
دقایق صنعت تواند بود و راجع بصورت مذکور میشود این مثال
در اسم حسین ماه مراد زرم می حسنش یکی صد میشود و زحسنا
پی پایان او خورشید بیخود میشود چه خورشید بیخود میشود
بملاحظه ترادف و اشتراک و کنایت از فوت آنست که عین
پی عین میشود و از اول اسم مراد است و از دوم مسمی و اقتصد
العلم جلوه میتواند بود که در نظم نشان داده میشود متعینی
مشهور تا ذهن از آن منتقل گردد بلفظی که مراد باشد چنانکه

در اسم علی شیر ماهی که فرشته سیرت و حور لقات پیرایه
حسنش ادب و علم و حیات و نامش دلاوری و شیرست ولی
بشنو ز شرف که اولین شیر خداست و بوجهی از اسلوب
مذکورست و این مثال در اسم ناصر آن ماه که تنزل در و نازل
گشت نازل شد بر لبش زوال امل گشت رابع که نخست بود
ثانی بگذار کز نام مهست نشان حاصل گشت و فرق میان
این نوع تصرف که کنایت تلمیحی و طریق تلمیح آنست که در اینجا
مشار الیه که در محلی مشهور استقرار یافته عین مقصودست و در
اینجا مشار الیه مذکور و واسطه میشود والله اعلم جلوه متصورست که
ماده اسم تشبیه کردن یا جمع ساختن لفظی تمام شود چنانکه
در اسم عمران شرف نیافتی از دوست کام در خوابی گر که
عمر تشی شود که دریابی و این مثال از امثله قانونست چنانکه
در اسم ناصر دیده شد ز آب رود ل ز آتش جمع کن عنصر و بگذر
ز سرش و از جهت انضباط قواعد و تقلیل ضوابط این اسلوب
نظایرش مثل آنکه از تصغیر حسن حسین اراده کرده شود از

ابنیه

جزئیات طریق کنایت شمرده شد تا از برای تصرفی قلیل
الوقوع وضع قانونی علیحده نباید کرد والله اعلم جلوه
چون شهور تاریخ فرس قدیم و جلالی سی شبانروزی باشد
و ماه تمام تاریخ هجری هم سی شبانروزست اهل این صناعت
ماه گویند و ل خواهند چنانکه در اسم خلیل ای شمع جهت
را ماه تمام خس در ل درشان گیسوی تست گوی زوال و لیل و دگر
تمام در امثال این صورت از لواحق محسنه باشد چه از مجرد ماه
ل اراده توان کرد چنانکه در اسم لیلی ماه با مشتری مکرر
گفت نامش از مهر دو شن ز هره شنفت و برین قیاس از
ذکر سال اراده سیصد و شصت توان کرد و اگرچه سال
شمسی زیاده از سیصد و شصت روزست و از ان قمری کمتر
از ان و در هیچ تاریخ متداول سیصد و شصت شبانروز نیست
لیکن چون سال بحسب ظاهر مر دوازده ماهست و ماهی سی روز
از ذکر سال سیصد و شصت بخاطر در می آید و از حضرت
شهسوار میدان لافتی علیه الصلوه والسلام مرویست که

روزی هنگام کوکب همایون چون قدم فرقد فرسای بر کاخ سعادت
افسان نهاد و سایلی مخرج کسور تسعه منطقه که از نصف است تا العشر
استفسار کرد آن حضرت بی توقف در جواب فرموده که اضرب ایام
سنتک فی ایام اسبوعک و ازین جهت این مسئله در میان اهل
حساب مسئله رکابی اشتهار یافته و کفی بذلک حجة و دلیلاً
و بنا برین امثال ایراد افتاد در اسم شمس ؎ گر در آبی چهره ماهی
نیم ٭ خورسند شوم ز بخت و خوش نشینم ٭ والحمد لله رب العالمین
حمداً یوافی نعمه و یکافی مزیده **حدیقه چهارم** در نمایش و آرایش
وجوهی که مخدرات معمیات احتجاب صور کتابی حروف مصورت
و کواعب عنبرین ذوایب مطالبش در طی حجله و در طراز جلوه گاه
ظهور منجر امیشد و من الله التوفیق والاعانة **مجمله** در بیان
صور کتابی حرف و ذکر اعمالی که مبتنی است بر آن صورت بر
سبیل اجمال مشتمل بر صدر و پیرایه **صدر** نموده میشود که صورت کتابی
حرف که سخن درین حدیقه مبتنی بر آن خواهد بود عبارت از رقمی
چند مخصوص است که باقلام استمام اولی الایدی والابصار بر الواح

ظهور

ظهور و اظهار از برای شعور و اشعار نگاشته میشود و تمام توضیح
کلام درین مقام آنست که هر حرفی را در دیوان تسطیر و ترقیم
که موطن تشکیل و تجسیم مبانی و وضعی معین تعیین رفته که
بحقیقت طلسم ماهیت اوست که از اقتران نیرین علم
و قدرت بآن صورت متجسد شده و بر کمال اظهار مرتب
گشته با کمال اشعار که غایت قصوی است ترتب یابد و ازین جهت
در عالم ظهوری و اظهاری انزل و اسفل مراتب است و در مشاهد
شعوری و اشعاری اظهر و ابین دلایل و شواهد چنانکه مقصود
اصلی از تأسیس و تکمیل گلشن گیتی نشو و نمای درخت شجره طیبه
پیکر انسانیت که خلعت وصف اصلها ثابت و فرعها
فی السماء بر قامت حال اعتدال آیین او راست آمده و لهذا
با آنکه فحوای لولاک لما خلقت الافلاک در شان اکمل افراد
این نوع گرامی ورود کرامت یافته علیه و علی جمیع اخوانه
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین افضل الصلوات
و اکمل التحیات و دیگر دلایل و حجج عقلی و نقلی دالست بر تقدم

ایشان در موقف عزت و اعتبار در سلسلهٔ کونات بعد از صنع
و نظام اجرام سماوی و اجسام عنصری و موالید جمادی و نباتی
و حیوانی واقع شده اند چنانچه شان غایات است که در علم و تصور
مقدم و در حدوث و ظهور مؤخر باشند فردوسی نخستین فکرت
پسین شمار ٭ توئی خویشتن را به بازی مدار ٭ و ظاهر است که
ثمرهٔ ارجمند آن شجرهٔ برومند که بآن ممتاز و بی مانند شده
حرف است سعدی به نطق آدمی بهتر است از دواب ٭ دواب از تو به
گر نگوئی صواب ٭ و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از اتم مراتب
ظهوری که هر آینه اظهر و اشمل تواند بود مرتبهٔ حرف است تمام صور
کتابی که بازای صور کلامی وضع کرده شده و هوشمندان روشن ضمیر
از تدبر درین معنی بسی از دقایق از جلایل معارف و حقایق
فایز گردیده از انجمله سر این نکته که معجزه نامی برگزیده که ختم باب
نبوت و وضع صور شرایع بوجود مبارک او شد علیه کرایم
الصلوات و شرایف التحیات ایشان بکمال این مرتبه بوده و تکمیل
آن بمقتضای حکمت بالغه مبین تواند بود و از جمله آنکه چون بحکم

منه

منه برا و الیه یعود و سیر اشیا دوری افتاده و در حرکت دوریه
آخر عین اول است حروف را تقدم باشد بر جمیع کونات و از نصوص
کتاب و سنت بسی براهین قاطع برین معنی قایم است و الله اعلم
پیرایه در فحص و پژوهش از اعمالی که مبتنی بر صورت کتابی
حرف باشد و تعداد آن بر سبیل اجمال نموده میشود که چون صورت
حرف عبارت از رقمی چند مخصوص است متشکل باشکال معین از
قواعد این فن آنچه نشستند و متعلق بخصوصیت آن صور باشد ظاهر
امر آنست که بملاحظهٔ تشابه و تشاکل تواند بود و تشابهی که صورت
رقمی حروف را حاصلست از دو گونه خالی نیست یا هم میان آن صور واقعست
بعضی با بعضی چنانکه در بابات و جیمات و صادین و عینین و نظایر
آن یا نسبت با دیگر اشیاست چنانکه ا راست با سرو قد خوبان
مثلا و ن را با ماه نو و ابروی جانان بنابرین از تصرفات
معمایی که متفرع باشد بر صورت مذکور و قاعدهٔ معتبر میان
قوم متداول و مشهور است طریق تصحیف و طریق استعاره و تشبیه
و مباحث آن بتفصیل در طی و طراز گزارش خواهد پذیرفت ان شاء الله

الاعانه و مبتنی بر همین صورت با ضمیمه تصرفی در ثبت و رقم
طریقی دیگر متصورست که هما نا طباع مستقیمه که محک نقود این
بازارست از توفیق آن ابا ننماید چنانکه در اسم سنقر گر در طلب
کام کشی بی کامی زنهار مکن بروی هر خامی ساغر که شد از خام
فتوی بدو نیم و ابند و زیرکی را آور نامی و در اسم جبل گر لب
بکشایی تو بیان نکته باریک راهی نبرش نقش و لیکن تو توان برد
تحصیل آ و با طریق جدیدست و بنا بر غرابتش ذکر بیان نکته
باریک از لواحق محسنه است و چنانکه در اسم ابو اسحق لب
کشود و دو بسته دندانش ز یاقوت دل و اکنون میانشان میرود
حالی که میسوز دم او در اسم شهاب فتنه سر برزند چو رخ نمایی
شهد بجد شود چو لب بگشایی محل تشبیه مصرع ثانیست و اگرچه
مصرع اول نیز معاینست با اسم فرخ و اگر ازین نوع تصرف
به رتق و فتق تعبیر نمایند مناسب افتد لیکن چون اشتهار
نیافته بر همین تنبیه که کرده شد اکتفا میرود والله اعلم
طراز اول در بیان عمل تصحیف مشتمل بر دو پیرایه پیرایه

اول

کسی ... [illegible]

اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن در صدر حلیه
نموده شد که هر حرفی بحسب صور کتابی هیئاتی اصلی و وضعی معین
دارد که بشابه ذاتست در آن موطن ظاهرست که بعضی از
ایشان را همان هیئات ذاتی مبدا تعین و مابه امتیازست از غیر
و بعضی را از عوارض لازمه مشخصات خارجی هست که بآن ممتاز
میشوند از غیر و تعبیر از آن بنقطه کرده اند و این که شرح داده شد
حال صورت رقمی حرفست مادام که در حریم بساطت و انقطاع
معتکف باشد و از تعلق و آمیزش مجتنب و در مجمع ترکیب و تواصل
اکثر حروف را هیئاتی عارضی طاری میشود که بعینه نه آنست
که پیش از آمیزش داشته و حروف بحسب توافق و تخالف در آن
صور اصلی و عارضی از سه قبیل اند بعضی متشابه اند در هر دو محل
چنانکه با و تا و ثا و جیمات در تشارک ثلاثی و دال و ذال و عین و غین
در تشارک ثنایی و عمده درین باب این حروف اند که تا ثبات
که حکم تصحیف در ایشان بهر صورت که واقع میشود درست
و بعضی با آنکه متخالف اند در صورت اصلی انفرادی بعد از تالف

وآمیزش متوافقند و در صورت عارضی ازدواجی و متشابه چنانکه
ف و ق و چنانکه ن و ی نسبت با یکدیگر و نسبت با ب ا ت
ث پس این حروف پنجگانه را در صورت عارضی تألیف
تشارکی حاصل باشد با آنکه نوع مشابهتی با اسنان سینین قلم و از
لاجرم تصحیف را سعت مجال و کثرت احتمال درین حروف حال
الاتصال بنصاب کمال رسیده و هر یک از شش جواهر هائی که گوهر
ارکان انسانست یگانه افتاده است در هیئاتی که دارد و او را
مشارکت تام با هیچ یک از اغیار نیست و در هیچ حال حکم تصحیف
در شأن اصلا نفاذی نمی‌یابد و از استقرا تام بیقین پیوسته
که از حروف ابجد در صور کتابی متشابه افتاده‌اند بهر حال که
باشند امتیاز ایشان بنقطه است پس اگر ناظم متعمد موقوف
تحصیل ماده حرفی باشد که موافق و متشابه مقصود او باشد
نظم در آورده و بوجهی از وجوه ایمائی کنند بتغییر نقطه آن غرض حس
بحصول پیوندد و چون مقتضای مسلک تعمیه خفاست نه ایضاح
لازم نیست که از مجرد اشارت ناظم مقصود معمی بعینه مشخص گردد

بها.

بلکه مؤدای تصحیف اشارت با آنکه محل تصرف مشخصات خارجی
که بالفعل موجودست او را مقید نیست تا مقصدی حل معمی نظر
اندیشه بر هیکل رقمی حرف اندازند و از صور محتمله او آنچه مراد ازو
برآید پیدا سازند و مثلا درین دو مثال باسم ابوسعید و یوسف
شکل بالای تو و صورت نقش دهنت ❊ عید بابا و دمن آرند زبس
زیبایی ❊ شرف از وصل مزاج ام که تو و جای فسوس ❊ صورت نوش
دهانش منت شکر بوس ❊ صورت نوش واقع شده در اول تبدیل
نون بدو با واو است و در ثانی بیا و قرینه ملاحظه دیگر
ارکان است والله اعلم حبوه تصحیف با آنکه حکمش در بیت و دو
حرف پیش جاری نیست اسلوبیست کثیر النفع در جد و هزل از جمله
در محافل و مجامع محرمان را باین طریق از بسی امور توان آگاه ساخت
چنانچه اخیار روزگار دریافته‌اند و سلوک این منهج در میان اهالی مصر
شیوعی تمام دارد و زبان طایفه ظرفای ایشان در اثنای
محاورات این ترانه بسیار برآید و چون درین قسم متفرد
معود بند و ماهر در ذهنهای مستمعین نیز تصرفات می‌نمایند

چه هر دو نه از آن پنج احتمال دارد چنانکه در یک سر سین صد و
بیت پنج صور مختلف اعتبار توان کرد بلی که هیئات مجموعی
ملاحظه باشد مثال آن تصرف در فارسی چنانکه تا خوی در بر بگیرد
یارب آن دریگانه از وی بتیم یعنی یتیم منیم و در بعضی مولفات
فن بدیع آورده اند که یک نوع از مصحف آنست که اتصال
و انفصال حروف را ملاحظه نکنند چنانکه مسعود گویند و نخود
مقصود باشد و فروج ستمن تخته بر زبان رانند و حریف را
فرو جستن من تخته بشنوانند و از ذکر طشت حسن طیبی حسینی اراده
نمایند و بر سبیل استشهاد ایراد کرده که یکی از شعرا این دو بیت را
پیش والی که او را حبس کرده بود فرستاد بیت یا سیدا له
نظیر و ذکره فی الوری یسیر انخ لیستنی من السجن فکل سیف له
جفیر و از بیت ثانی این اراده کرده بود که انت خسیس من کل
سخیف کلب بغایة حقیر و این طریقت از ظواهر طرق استنباط
معانی از الفاظی که ملاحظه وضع جلی در آن معتبر است هر چند سعت
لسان معمی اقتضای اعتبار امثال این تصرفات میکند لکن

در معمیات متعارف اولی آنست که بنا بر متابعت ارباب این
صناعت توافق صورت خطی رعایت نمایند در این عمل و از
تصحیف نوع یا منفصل اراده باآت نکنند و نه بر عکس مثلا از
مصحف قطن قطب نخواهند و از تصحیف نغمات نعمان و در استان
سینین تصرف جایز نشمارند و عرف این تقدیم درین جمله جریان
یافته و ایراد امثله بمحافظت این شروط قیام نموده خواهد شد
و من الله الاعانة و التوفیق حلیه صور کتابی حروف را چنانچه
عوارض لازمه هست که داخل مشخصات و معینات اوست مانند
نقطه لواحق مفارقه هم هست که در طی تراکیب طاری او میشود
و تغییر می پذیرد با آنکه خصوصیت شخصی حرف بحال خود باقی
بود مثل حرکات و سکنات و بعضی صیغه تصحیف را در تغییر این
نوع از عوارض هم استعمال کرده اند چنانکه در اسم عطا
بو القنفع اند جائی گفته ای حبر برگزیده که غواص کرده در بحر فکر
خاطر دردانه پنج را در ششدر ستهره حکم که تا مکعبت
بجی گرفته از دو طرف نقش پنج را از پنج را بطریق تتمیه عدد

هزار خواسته و باعتبار یک طرف غ گرفته و از تصحیف اوج
اراده کرده چنانکه متعارفست و باعتبار دیگر طرف الف گرفته
و از تصحیف او الف قصد کرده بتغییر عوارض متعارفه و درین مثال
باسم طهیر گر از لفظها اول حرفها شد آشفته بی کسری از عبیر
مثل این تصرفی رفت آما نه بصیغهٔ تصحیف و خواجو در اسم نور
گفته تصحیف شکوفه را بدست آر تا نام نگار من بدانی
از شکوفه بطریق ترادف نور خواسته بفتح نون و تصحیف
ضمّ آن اراده کرده پس تصحیف در اصطلاح این فن عبارت
باشد از اشارت بتغییر صورت رقمی حرف بمحو و اثبات نقط
یا حرکات و سکنات بی تصرفی در شکل بنیه آن از برای تحصیل ماده
حرفی و فایده تخصیص تصرف بمجرد ازدیاد و نقصان نقطه و تقیید
تردید با حرکات و سکنات از برای تنوع صور مجدد و امتحان
سابق معلوم میشود و از جهت ماده حرفی مطلق ایراد رفت
و مقید گشت باسم که حاصل تصحیف شاید که نه مادهٔ اسم بود
چنانکه در اسم شهاب ربوی تو سوز نار مجمر گذشت دود دلم

از کمند

از کمند ابجد اخضر گذشت بی نقش رخ تو شرح اندوه فراق
گفتیم و ثواب بعیده از سر گذشت ح که تصحیف حاصل شده
نه از ارکان است بلکه بار از لفظ شرح می باید انداخت والله
اعلم صلن تصحیف از قوانین بسیط این فنست چه تواند بود که
باین طریق از یک لفظ مفرد بقصد معمایی اسم مکمل حاصل شود
و آن لفظ بسیار افتد که بمعنی شعری نیز مفرد بود چنانکه در اسم حسین
باغیش اگر بقصد کشتن یالی از لطف هزار جان بیک تن
یالی چو بسند و بجان باش که نیکو باشی گر نقش مه و کند زحبستن یالی
و در اسم نجابت ای عشوه کنان ما همی و جانش ندیدم المنه که
یکباره نش ندیدم عتابش چو نقش بستم بخیال و صورت او
نشان ناش ندیدم و هم درین اسم عتاب سکند آمد چو نام
او گویم تو نقش بین که همان سکند کم بیجویم و در اسم زینب
صورتش زینت جهان آمد صورت زینتش نشان آمد
و شاید که آن لفظ مفرد که اسم تصحیف از و حاصل شود
مرکب باشد بمعنی شعری چنانکه در اسم عمران نقش غم زان

زلفت از وله که رشته مهر گلها و در اسم ارغون نوبت
بیاری زلف بستد دل زجهانی آری جهان ستانی ارغون
بست صورت و در اسم تاج الدین نام نکوز سعی شرف یابد
یادکار تا حال بر نگاشت بکلک صورنگار و قریب بدین قصد
تا حال ای رسی خوش باش و در بهاران زین قصه تا که بنی نقشی
نکو شد لی خوان جیوه فایده و حاصل تصحیف مبدل شدن بعضی
حروف ببعضی و این نوع معما را سه گونه تصرف لازم است
چنانکه در طراز تبدیل معلوم شد اسقاط و تحصیل و تالیف لیکن
در این باب بجز یک لفظ مفرد که با محل تصرف ضم کنند شکل مصحف
و مصحف و آنچه در حکم آنست مجموع امور مذکور تمام بر انجام میشود
بخلاف تبدیل که اگر چه در اینجا نیز تصرفات سه گانه از فحوای یک
عبارت مستفاد میگردد اما در آن عبارت متعرض تعیین مبدل
و مبدل منه میباید شد یا بطریق عدد و توسل میباید جست و ذکر
منقوص و منقوص منه کردن چنانچه تفصیل شرح پذیر گشته
بنابرین تبدیل از اعمال مرکبه محسوب افتاده و تصحیف در عداد اصول

اعمال

اعمال بسیطه است با آنکه حقیقتش تغییر صورت خطی حروف بعد از
تحصیل آن بطریقی از طرق تحصیلی و ازین جهت با اعمال تحصیلی
میماند که متعلق بامر صورت باشد از اعمال تحصیلی شمرده شد از
برای آنکه محل این تصرف ماده اسم است با تمام عمل از روی حق
اعتبار می افتد و آنچه مقصود است قایم مقام آن میشود
پس آنچه مرتب گردد بر حصول ماده باشد نه از آن صورت
و اعمال تحلیلی بعرف این قوم آنست که حاصلش جمع مواد حروفی
بود یا تخلیص او از غیر یا اصطلاح ترتیبش که تحقق صورت کامل
اسم منوط باین سه امر است چنانچه بشرح و بسط مستوفی ذکر یافته
والله اعلم و احکم پیرایه دوم در بیان چگونگی عمل تصحیف و ذکر
بعضی اقسام و احکام آن مسلک معهود و متعارف درین عمل
ذکر لفظیست مفرد که مفهومش شعر باشد بآنکه مراد از محل تصرف
هیکل رقمی اوست قطع نظر از عوارض لازمه و مفارقه
که نقطه خواهد بود و حرکات و سکنات تا ذهن از ملاحظه
صور محتمله آن مقصود باز ماند چنانکه در اسم یوسف گر حوت

و نقش کنم رنگین دل ٭ از گوشه کمان لب لعل تو رنگم ٭ و مصوریت
که در سیاق عبارت ایمایی کرده شود بتصرفی که مراد
باشد و مقصود بر وجه اتم که بحصول پیوندد چنانکه در اسم
اختیار ٭ فاخته میپرد باز رفت سوی باز که باز قطره
خون ز سرهای منقار آرد ٭ و این اسلوبی صحیح است
و لطیف در تغیر صورت خطی حروف اند برای تحصیل ماده
که تصحیف عبارت از آنست و تعبیر از و بتصحیف جعلی
خواهد رفت و اگر طریق معهود در تصحیف وضعی یا تصحیف
بالصیغه گویند مناسب افتد چه در آن مسلک اراده
تغیر صورت از مفهوم وضعی بصیغه مستفاد میگردد و درین
مثال باسم یوسف ٭ ای شیوه تو عتاب و رسم تو ستم ٭
از کوی وفا کشیده باز قدم ٭ از حسرت صحبت تو
دل داده شرف ٭ از چهره چه قطرها که ریزد هردم ٭
مصرع اول تصحیف وضعیست و دوم تصحیف جعلی و موقف
تعمیه چون منافی تصریح بمرادست طرح تصحیف وضعیت

اما نظر

اما نظر بر حذق و مهارت در صنعت رجحان تصحیف جعلی راست
و اگر پوشیده داد کرده شود جامع هر دو باشد چنانکه
در اسم سلام الله ٭ شبی خال لبها بر لب لعل دوست ٭ بنام
خدا اگر بو سهم بگویند ٭ و منصورت که در تصحیف جعلی
توسل جسته شود بتصحیف بالصیغه چنانکه در اسم محمود
صورت حال از چه زان مخدوم نهان داشتم ٭ راز دلش
اکنون دل کفتم بجان بنگاشتم حلوع اصل صیغه این باب کلمه
تصحیف است و مصحف و انچه در معمیات و الغاز
متقدمان یافت میشود همینست و متاخران معاصر از
برای رعایت معنی شعری اطلاق لفظ صورت و نقش
بجای آن روا داشته اند و الحق صورتی خوب و نقشی
مرغوب که بکلک ابداع بر لوح اختراع نگاشته اند
و انچه ازین دو لفظ مستفاد میشود کلمه رسم و نسخه نیز
افاده آن میکند و شرط صحت این قسم از تصحیف که
صیغه را نوع ربطی باشد بامحل تصرف چنانچه از آن

در توان یافت که مراد از و ممن صورت خطی و نقش
قیمت و این معنی بصبور رکونا کون متصورت و اظهرش
آنست که یکی از ان صیغها نظم در آورند و اضافت کنند
بمحل تصرف چنانچه در اسم فتح اتید درصوت بوشه تو
خالی عجبت میر و شرف آب حیاتش لب ابست رمز بت
غرض و کرنه سر دهنت انشا کردن نه مقتضای ادبست
و در اسم غیاث آگاه نه که جان طلبکار که شد
دین و دل دیده در سر کار که شد گر پیش تو صورت عتابش
گویم معلوم کنی که دل گرفتار که شد و در اسم سیورغتمش
در ستمش صورت توزع خاطر کر و شرف عرضه بر
تمام اکابر و در اسم خواجه ریحان شرف لعل لب
خوبان چه جای پای صورت آب چه در خواری شده
راضی نه آخر صورت جانت و در اسم شجاع آن
نازنین که بر همه عالم کرنمش نقش سخن اخشم بین
آید مجد منجمش و در اسم فتوح میان گوشه چشم تو لب بسیر بین
چو

بهاء

بها و رسم نواز عشوه آن خط مشکین و در اسم اختیار نام شرف در
نسخه اخبار شاهان کرد ذکر جز حدیث خسرو خوبان از درج ذکر
و شاید که اضافه صیغه تصحیف بضمیری کرده شود که راجع بود
بمحل تصرف یا بامری که عبارت باشد از ان چنانکه در اسم رجب
روی زیبات دختر یار را حل کن از صورتش معمار را و در اسم
میر حسین چون میشود سواد خطش ستم زنگین سر سرو د تو
صورت این ماجرا بیان و در اسم تاج الدین با خیال وی
گفت شرف حال خویش بود تا گفت صورت سخن اول خیال بست
و تواند بود که اضافه صیغه با اسم کنند نه بمحل تصرف چنانکه
در اسم شاهرخ در تمنای شرح غم اهی زدم دم زد صورت
حرف شاهی زدم و شاید که صیغه تصحیف را نه بطریق
اضافت استعمال نمایند و طرفی از تنوعات صور و قوع
آن در ضمن بیت نه باز نمود میشود و مثلا در اسم فرهاد چون
کو هر نام دوست نتوان سفتن خاک قدمش بدیده باید رفتن
زد دست بصورت آن کو نام و زر و انهات رنا زکی که نتوان

کفتن و در اسم مبارک تا خط تو بنمود ز یک رو مشک بفشاند
غبار نسخ بر دفتر مشک برباد رخ و زلف تو نقاش صبا
صورت نزده بر تارک ماه افسر مشک و در اسم عمران کرند الی
نام آن شکر لب شیرین زبان دیده بر کل هانش بند و نقشی
زان بخوان و در اسم حسام دی شب شرف چو میر فرصاف
شراب زجام نقش مراد میخواند زان نقش فرخ انجام
و در اسم ناصر نام ترا ای نامور دریا دل والا گهر تا نقش
کردم بر بصر شد محو از ان نقش دگر و در اسم بشیر بابیدگامی که
آید بکف بسی نقش بر دل نگارد شرف و در اسم تاج
نام تو بلوح دل نگارم تا نقش کنم بگوشه چشم جلوه و طراز
اسقاط و تخلیص معلوم شد که در اسقاط شکلی اگر انچه باستقلال
تحصیل نمایند مشابه و موافق منقوص باشد بحسب صورت و نقی
نه مثل آن بعینه بتصحیف احتیاج افتد و برین تقدیر شاید که
منقوص الوجود ضمنی محل تصرف سازند تا مماثل وجوه استقلال
کردد و شاید که بر عکس این اتفاق افتد اول چنانچه در اسم محمد

زلفی

نقش چرخ مدور چو نام مطلبی بخت روی مهم بن و چو رباد ممکن
و ثانی چنانکه در اسم خسرو شاه و در خروش آه ز دو سحرگاهی
شرف و سوخت نفس سحرگاهی جلوه در تصحیف جلی چون
اراده تغییر محل تصرف نه از مفهوم صیغه مستفاد میشود که
بحسب وضع دلالت کند بر مطلق تغییر ایمای می باید کرد
بتعیین تصرفی که مراد باشد و بذکر نقطه اشارت بان
بسیار احتیاج می افتد لاجرم تعبیر از ان بحسب اقتضای
مقام بالفاظ مختلف کرده میشود و مانند قطره و دانه و گوهر
و خال و امثال آن چون در ضمن مثله بوضوح خواهد پیوست
و تصرف در نقط از قبیل تواند بود اسقاط و اثبات
و نقل محلی از محلی اول چنانکه در اسم عبدالرحیم تا شد زغمت
تو را زنج بلا دل از رخ چکیدم قطره دریا شده حاصل
و در اسم اسکندر نمود جمال و صبرم را ز دل ربود در بیت
نقاب و خونم ار ز دیده گشود هر دانه که داشت دیده از
اشک بریخت از طرف بتان چو در دندان نمود و در اسم حسام

از چشم من چو ریخت مرا گوهری که بود * ور چشم قطره بار زند دریا دری کشود
وهمین با دو صورتی آتم از آن بحث قصد معمای * ور چشم قطره بار ز شرف
بر کنار آب * سرّی ز شوق قامت جانان تصورت * ذکر ز کنار آب
از لواحق محسنات و مشعر تعیین محل چنانکه در اسم مسعود * دو نهان
بهر نثار افشاند و دل بر نهاد * شمع در بزم تو دوش سرکشیده بود
و در اسم شیخ محمد * زلف تو چو دل حدیث حال میکشف * ور شید
دو خم زد زنگی خال تو نهفت * و ثانی که تصرف در آن با ثبات
نقطه باشد و از دیاد آن چنانکه در اسم فضل * اگر بر وسط فضل
نشانه ستاره بنجات * یکقطره چکد بسر و بر آید ز کنارش * و در اسم عیات
شاه ملک * انکس که در دوش او در امل بود است * زان راه الکو که
در دوش از انک قطرهات * و در اسم خضر * تراست بر ورق گل دو
خال عنبر فام * که کر بحسد در آرد شرف بر از دو نام * و در امثله
که ایراد افتاد و درین دو قسم یا حرفی که نقطه داشت عاری گشت
ازان یا حرفی عاری ازان صاحب نقطه میشد و تواند بود که
در صورت نقصان بعضی نقاط یک حرف بیفکند و بعضی را از نام

دار

و در صورت از دیاد حرفی نقطه دار را نقطه دیگر بیفزاید چنانکه
در اسم کیقباد * کیوان بر اوج قلعه گردون زبام او * یکقطره ز بخت
و اگر شنیدی کوثر * و چنانکه در اسم سعید * آن جنت سیمین
تن ریسن کمر * گر دم از نام بنفش خبر * صورت حالی که دل شد
راست * باد و شود تاج سعادت بسر * و در تصحیف جبلی این مثال
نوشته رفت بتصحیف وضعی چنانکه ایمای آن کرده شد و سیوم
که تصرف در نقطه نقش او باشد از محلی بمحلی بر دو وجه متصورست
چه شاید که نقطه از یک حرفی که ملازم او باشد جدا نشود بلکه
از فوق انتقال نماید بتحت یا بالعکس چنانکه در اسم یوسف
خالها داری تو ور کرده در زیر لب عیان * از شرف حرف صورت
بیدل نماند آن زمان * و چنانکه در اسم شاه رستم * سرو بالا نیش
اگر خواهی که شهرآرا شود * خود دهای سیم باید ریخت بالا ما شود
ذکر تا شود از لواحق محسنات و شاید که نقطه از حرفی منتقل شود
بحرفی دیگر چنانکه در اسم حمزه * از لب خمره قطره بر سر می بچکد
وز عذار ساقی خوی * و در اسم فرهاد * دهن الف گستردی خالی که از فقر

بنمود

بود بر چهره زنها و بدامان افتاد و بعبارتی دیگر فتنه رخ
ازان زنها و را زیور افسر شد خلخالها و در امثال این صور
محلی که نقطه نقل کنند تا آن تعیین باید کرد و اگر در کلمه یکحرف
بیش نباشد که نقطه موجود انتقال تواند شد و آن چون الیاسی
کرده شود بحرکت نقطه کافی باشد و احتیاج تشخیص محل نبود
چنانکه در اسم حمزه چو خال چهره اش جای دگر شد و باز اجای
انها نقش لبسم و همین قصد با وای اعرف ازان دی خال
چهره اش که مراد در اینها فزود و ایس بخت در هبوط و صعودش بمانند
از صعود مراد آنست که نقطه تحتانی فوقانی شود و از هبوط
انکه از حرف اول کلمه که طرف علوست بحرف این نیز باید
آخر که جانب سفلی است نزول کند و تعیین محل از قابلیت
حروف مستفاد میشود والله اعلم جلوه از نوادر تصحیف جعلی
این مثالست از طرف روی او طره چو بر زد سر گرد بجایش
طلوع مهر و سه چیز دگر مهره و سه چیز ای عجب است یکی هر جها
از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر و در اسم حاجی محمد

دوکرت

در کوشش ابروش قانون حساب کردیم تصرفی شرف کو در یاب
زان خم که چو در خون دلم شد زده بود بردشت کره ولی بصد ناز و عتاب
و در اسم حسام چشم تختم را چو آنقش بیداری محال کا کنگی در وی
مثال قدا و ستی خیال از بیداری تبرا دف نقطه اراده رفت
و تصحیف وضعی نقطه و در اسم فتح الله زابروی تو نقش قبله ها بست
شرف خالت بیخود دران میان شبه صف زان خال هر انکه زاد
بیشه ببر و بر هزار نام خوشت لشانی آورد بکف و در اسم اسحق
چون سرو تو در باغ قامت نماید خجل از باد شرف همی و در الف و دو
خال از یک خال همان ملفوظ مقصودست بطریق تخصیص و از آن
دیگر نقطه خ که باقی میماند بعد از اسقاط زلف و خال
از خجال والله اعلم بحقایق الحال طراز دوم در عمل تشبیه
و استعاره مشتمل بر صدری و دو پیرایه و من الله العصمة والهدایه
صدر از طرقی که در سخن شایع عام هر طایفه است تشبیه
کردن چیزیست بچیزی و علمای عربیت در فن بیان بیان کرده اند
که ارکان تشبیه چهارست مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات آن

لفظیست که دلالت کند بر آنکه مشبه مشارک و مشابه مشبه به است
در آنچه وجه شبه باشد مثل مانند و درین سخن که زید مانند شیرست
در شجاعت و فصحای از مجازی کلام وجه شبه کم ذکر کنند
و بسیار باشد که ادات تشبیه هم نیاورند و گویند فلان کس بحریست
و تشبیه خوانند آنرا و انرا تشبیه شناسند از آنکه ادات تشبیه و وجه
شبه مذکور باشد و از ذکر هر دو بطریق اولی و افتد که مشبه به را
اضافه کنند بمشبه چون ابر دست و سرو قد و ماه رخسار
و این نوع سخن بعرف مذکور از قبیل تشبیه موکد است و اگر از
برای کمال مبالغه مشبه را بالکلی طی کنند و تعبیر از مشبه به
مذکور نباشد و مراد از و مشبه بود چنانکه گویند شیری یافتم
و غرض دلبری بود و سروی دیدم و مقصود خوش منظری باشد
آنرا استعاره خوانند و ظاهرست که در امثال این صور
ذهن از مذکور منتقل بمقصود میشود بی مزید فکرت و تامل
پس اگر لفظی که معنی او را مشابهتی و مشاکلتی با صورت رقمی
حرفی باشد نظم در آورند و مراد آن حرف باشد مقصود فهم شود

والفی

وغرض بحصول پیوندد و عملی که نوبت سخن بپایان رسیده آن
نوع تصرفست والله اعلم جزء اول در شرح ماهیت این عمل فی ذکر
بعضی احکام آن تشبیه و استعاره بعرف این قوم عبارتست از
ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطه انتقال ذهن
از مذکور بمقصود مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد
چنانکه در اسم اولیا شرفست ادا از آن کل رخم اکهی ولی در میان
دو سرو سهی و فایده قیود تعریف ظاهرست چه ذکر لفظی
و اراده حرفی مخصوص باین عمل نیست و بتخصیص واسطه انتقال
بمشاکله صوری که خاصست باین طریق دیگر اعمال خارج شد
و باراده حرفی اکتفا رفت و گفته شد که یا بیشتر که بعضی
لفظ چو کان و گر گردها ند و یکی از بیاضات ابا الفتح نوشته
و اگر چه وقوع آن بر سبیل ندرتست والله اعلم جلوه چون حاصل
ازین عمل در یک محل حرفی واحد میباشد بحسب اغلب و اکثر
و غایتش دو حرف قانونی بسیط معتقد بدین نوع تصرف
مترتب نمیشود و دو شبه طریقی در رعایت انبساطش آنست که

مجموع اجزای یاد بهمین عمل تحصیل نمایند لیکن توسل تصرفی دیگر
وصورتش بتالیف تمام سرانجام سازند چنانکه در اسم علی
تیری که نه پر بود نه پیکان اورا سوفار بسوی راست کرد آن
اورا وزسوی چپش نیم کمانی حلقه پیوند کن بنام رخوان
اورا وازین اسلوب آنچه بنظر تتبع واستقرا در آمده این
مثالست در همین اسم برگردن مار رو توچوبی افشار تا باز
کند دهان خود در آن مار دم حلقه کند سوی سر آرد ناچار
نام بت من از آن میان برون آر پنجم دوم در بیان کیفیت
عمل تشبیه واستعاره وذکر بعضی از تنوعات صور وقوع آن
از طاوی سخنان صدر مستفاد شد که استعاره مبتنی بر
تشبیه است ونزد اهل بیان مقررست که وجه شبه در استعاره
باید که ظاهر باشد ومعروف مثلا اسد گویند ومراد شجاعی باشد
انجه که بجهت دهانش متغیر بود که شیر باین وصف مشهور
نیست داگرچه موصوفست بآن پس این عمل وقتی ستوده افتد
که مذکور در نظم را بمقصود مشابهتی متین بود که متعارف

باشد

باشد میان قوم وازین سخن معلوم شد که از لفظ چشم اراده حسن
کردن پسندیده نیست چه تشبیه چشم به حسن شهرتی ندارد ونه
شده است بهیچ که بسبب اشتغال ذهن کرده درین محل صورتی چند
که مزید مداولی دارد درمیان ارباب این صناعت وطباع مستقیمه
بصحت آن متفق نموده بهمت ایراد خواهد یافت ومن الله
والتوفیق جلوه از حروفی که تحصیل او باین عمل کثرت وقوعی
دارد الف تشبیه او گاه بقامات انسانی میکنند چنانکه در
اسم ابراهیم گفتم نه راست که نام تو ندانیم نمود قد و خنده
زنان گفت براهیم وگاه بسرو چنانکه در اسم حسام حریم چشم
مرا سرت از بیا را بد کنند نثار زهر آن گوهری که دارد چشم
وسرو وقد را باهم ذکر کنند چنانکه در اسم طاهر شاخ طوبی
گر زند با سر و قدت لاف حسن هر که باشد جانب قد تو
گیرد راستی وازین مثال اسم حسین یک قدح با انس و آن حسن
از دو سو شد زدان مشابه سرو از مشابه سرو با عتبار
یکسو لفظ قد خود خواسته بطریق کنایت و باعتبار جانبی

دیگر او کاو تشبیه او تعبیر کنند چنانکه در اسم امین امان ٭ چو
ابروش زکمین گوشه کمان بشکست ٭ زتیر شد خبرم کامد و بصد بر
نشست ٭ و تعبیر از و بدیگر امور مثل علم و نخل و نظایر آن توان
کرد که طبع مستقیم بقرینه محل بی حیرتی مقصود فهم کند چنانکه
در اسم حیدر ٭ رایت وصف رفعت گر برافرازد شرف ٭ از جا
دار و جنید از دو علمها را همه ٭ و در اسم خرم ٭ هر که زان لب چشید
طعم رطب ٭ نخل خرما زبن بنهد از دل ٭ لفظ بن از لوح محبت ا
و از جمله حروف مکوره سین است ٭ و تشبیهش جهت دندانها
بار کنند چنانکه در اسم سعد ٭ گر اره تهی بر سر این بنده بدل
جفا که زمهر تو نبرد سر موی ٭ و تعبیر از و بدندان کنند
چنانکه در اسم حسن شاه ٭ لب شیرین و دندانش نمکین ٭ نشان
جو و زپس آن ترک مکن ٭ و در اسم سلام الله ٭ دوش گفتم آه
سحرگاه بترس ٭ و زناله شبهای من ای ماه بترس ٭ از بیم
زبان خلق دندان چو در ٭ زد بر لب لعل و گفت الله بترس ٭
و در اسم نجیب ٭ تا گوی بی سیح باری از ترنج غبغبش ٭ ای شرف

کان

کان بی سیمینت دندان گرفت ٭ و از برای توضیح با دندان رشته
نیز ذکر کنند چنانکه در اسم شمس ٭ شیرین لب دلبرم چو شکر خا شد ٭
خنده بنیاز و متکلم حلوا شد ٭ از طرف لبش رشته دندان چو نبات ٭
شکل دو شش در آن میان پیدا شد ٭ و از آنجمله نون است و تشبیهش
با برو کرده‌اند چنانکه در اسم نجم ٭ چو چشم ابروش آمد بچشم سوخته
دل ٭ نشان نام همایون دوست شد حاصل ٭ و در اسم نجم الدین
جمال وی بمیان دو شکل ابروش ٭ شرف چو دید دلم دین بها انطلقت
در گوش ٭ و بماه نو چنانکه در اسم اختیار ٭ دوشینه بزم
عشرت آن شمع طراز ٭ مقراض فکنده بود در فندق ناز ٭ تا
او دو هلال ابر چید از ناخن ٭ من نقش زدم تمام نامش به نیاز ٭
و در اسم قاسم ٭ چون نقاب بت مه پیش من افکند فی الحال غره بر
نهان کرد دو شکل هلال ٭ و از آنجمله میم است که آن را بدهان
تشبیه کنند چنانکه در اسم محمد درویش ٭ ای که جویی ز دهان و لب
شیرین کامی ٭ مدد از روش کرامت برارینامی ٭ و با دهان لفظ
شکل و نقش و امثال آن ذکر کرده شود چنانکه در اسم بهمن

شکل ابر

کسی که چون شرف آگاه شد ز نقش دهان * بجای سرو قدش نقش
بست شکل دهان * و در اسم محمود * شعر محمود خو بایست و نامش
هم عیان بودی * بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی *
و آنچه میان قوم متعارفست تشبیه جیمات ثلث است و دال و لام
زلف چنانکه در اسم جمال در وعده چو واقع شد محبوب مرا خلفی
نمود دهان یا قد و زهی طرفه زلفی * و خواجو راست در اسم محمد * آنکه
جعدش مرغ دل را دام بود * شکل زلفش در کشیدن نام بود *
و درین مثال با اسم صدر * هست در حلقه ارباب شرف * حاصل کون
کم از حلقه صفر * و از حلقه بنا بر مشابهت فا، وسط کلمه اشارت
رفته و محک عیار امثال این تصرف که کثرت وقوع و اشتهار
ندارد طباع سلیمه است و اذهان مستقیمه چه خصوصیت محل و کیفیت
ادا مدخلی عظیم دارد درین ابواب والله اعلم بالصواب جاده
فذلک افادات خواص این جمل که از مواضع صدقات دوقت
خیر خامه لطایف صریر گشت آنست که حروف را بحسب صوت
کلامی و کتابی بهر یک از آن وجوه که باز نموده شد صلوح دلالت

بر معانی و ابانت مراد متکلم هست بنوعی که طباع سلیمه و اذهان
مستقیمه از آن حسن قبول تلقی مینمایند و بر واقف خبیر پوشیده
نماند که نصیب قرآن در نظم که قلب ارادت رفته یا تصحیف مثلا
رسمیست که عادت ارباب این صناعت بر رعایت آن جریان
یافته و آن از اوراق اصل دلالت حروف که از لوازم و خواص مجازی
ظهوری ایشانست اصلا مدخلی نیست و لهذا بعضی از عظمای اهل
کشف و تحقیق از مجرد لفظ طلسم معنی مسلط استشعار فرموده اند
و از حجاب حجب دهر نیافته و اشباه ذلک عدد الحصی لا تعد
و لا تحصی معقود و آنکه دلالت حروف و الفاظ بطریق مذکور
رهینه قرینه تعیین طریق [illegible] نیست پس هوشمند موفق با جهان
سزد که بعد از اطلاع بر این طرق در مواقع استنباط لطایف
معانی و دقایق حقایق از حروف و کلمات غافل و ذاهل نگردد
از تذکر و اندیشه آن وجوه و تأمل در هر یک از آن تا بحق
تدبر که مأمور گشته بآن وفا نموده باشد تخصیص در استخراج
فراید فواید از اعماق بحار اسرار که در مکنون بطون متبایات
معقول

هدایت آیات حروف بطنی بعد از بطنی محررست و در ملاحظه
عدد هر یک از ان و حروف آن اعداد و بینات آن حروف
وضم بعضی با بعضی بضروب مختلفه و اسالیب متنوعه و مهمّ
معانی آن بهر یک از وجوه مذکوره و در هر بطنی و هر صورتی
چندانکه تایید صمدانی با دراک آن مساعدت نماید جهد
این اسلوب از چند بند غایت حصر و عدم احتمال آنکه مورث تصدیق
یقین و کمال اطمینان قلب باشد نهایت لامتناهی شعب و محتملات
جمع کرده بر وجهی که نه در مأخذ استنباط مطالب و مقاصد از آن
شک و شبهه را مجال تطرق تواند بود و نه خزاین جزایل فواید اصل
ان محامل و مخایل هرگز نفاد انجامد لمثل هذا فلیعمل العاملون
و عمر در توفیق نفع این طریق و کمال فسحت مجال آن بساط
عددست و توفیق تعرض بذکر طرفی از احوال و احکام آن
در حصه باقی از فیض فضل معطی کرامات الباقیات الصالحات
خیر مأمولست و سعت رحمت بی علت باری جل و علا امید
واری می بخشد که هر چند در ادای شکر سوابق ع تقدست آلاء الله

فیما

فیما مضی ع بانواع شرمساری هست از مزید موهبت مصرع
کذلک احسن فیما بقی محروم نماند والراجی من الکریم لا یخیب
انه سمیع و مجیب و صلی الله علی السید محمد و آله الطیبین الطاهرین
اجمعین و الحمد لله رب العالمین خاتمه پنجم در بیان در قواعدی
که مبتنی است بر مجلای معنوی عددی حروف و کنوز رموز
لطایف و اشارات آن که مخازن فاین یقینات است در گنجینه
حجله و سطراز سمت انضباط می آید والله المستعان و ذلک
هو الحنان المنان مجمله در کشف حال مجلای معنوی حروف
و ایمایی بوجه ربط ضوابط معمایی آن مشتمل بر صدری و مرام
و بالله التوفیق صدر عموم احتیاجی که کافه خلایق را
بعد دانست و شمول دخلی که حساب دارد در جمیع امور از
شرعیات و عرفیات و فنون معاملات و مشارکات و صنوف
حرف و صناعات از آن ظاهرترست که محتاج بیان باشد
و با وجود اشتغال طوایف امم در عامه اوقات و احوال
باستعمال آن هرگز خلافی در آن واقع نشده و کسی را در هیچ ملت

وکیش بکم و بیش نزاعی و انکاری در آن نبوده چه نفوس انسانی
بمجرد فطرت سلیم و طبع مستقیم معلومات عددی را بنوعی اذعان
مینمایند و بر آن جازم میشوند که اصلا شکوک و شبهه را در آن
مجال تطرق و ورود نیست مثلا اگر کسی مسلم ندارد که ده ضعف پنج است
و سنگ خارا بتصدیق او گویا گردد عقلا را از آن حال غریب حیرتی
تمام طاری میشود دیگر و هیچگونه تردد و ارتیاب در حکم مذکور بهم
نباید و از ملاحظه این معانی یقین می پیوندد که عدد و احکام آن
هویت ثابت واقع فی نفس الامر که بهیچ وجه از وجوه تغیر و
تبدیل را در آن راه نیست و بی شبهه هر چه موافق و مطابق چنین
امری باشد البته واقعی بود پس هر اصل و قاعده که بموازین قوانین
احصایی سنجیده شود و نقد صحتش بمحک حساب تمام عیار آید
ارباب خبرت و اصحاب بصیرت را در درستی و راستی آن هیچ
حزازت نماند والله اعلم واحکم **توشیح** باتفاق شرع و
عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت حق تعالی و تقدس که مبدا
جمیع کونات و آفریننده همه از آن برتر و بزرگوارتر است که

بکنه

بکنه ذات محاط علم غیر گردد تعالی عن ذلک علوا کبیرا لیکن بواسطه
رابطه اضافی که میان مالک و عبید متحقق است و در موطن تعبیر
بخالقیت و مخلوقیت ادا کرده میشود و بسبب علاقه اضافت رحمت
بی علت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت
و ارادت پیوسته جاری شده است و نقرزار بحران انجمن یوم
هکذا بر دوام و استمرار سرسبز و سیراب میدارد سر و طباع
مصنوعات مجبولست بر اذعان و قبول هستی و بودن صانع جل
و علا و از مینت که در هنگام صدمه وقوع وقایع و وقت
اضطرار نفس بی سبق رویتی روی بفزع و استغاثت
بنگاه دارنده خود می آورد و توجهی طبیعی که تعلمی و تکلفی در آن
نیست و از این جهت آن حال مظنه استجابت دعا می باشد
چنانچه آیه کریمه امن یجیب المضطر اذا دعاه ناطقست بآن
و انزعاج حیوانات عجم در گاه عروض خوف و گریز ایشان
در حال استیلای بیم و هراس تحقیقت از این قبیل است و لهذا
از طوایف مختلفه و امم متخالفه که در هر عهد و اوان و هر

دین از ادیان بوده‌اند انکار مبداء و خلاف در بودن او از
هیچ عاقل مروی نیست بلکه محل خلاف اوصاف و احوال او ست
و از اینجاست که اول امری که تکلیف الهی بآن تعلق گرفته و مبعث
و برگزیدهٔ انبیا و رسل علیهم الصلوة و السلام و التحیه فتح باب
دعوت است بآن فرموده‌اند یکانکی مبدا است و اقرار بکلمه
توحید چنانچه از فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله مستفاد میگردد علی قایلها افضل الصلوات و اکمل
التحیات **توضیح** مفهوم وحدت و حقیقت او اقتضای
نفی شریک میکند بلکه مقتضی عدم غیریت مطلقا پس وحدت
حقیقی بری باشد از مقابله کثرت و از هر جه مشعر بود بثنویت
و دوگانگی بوجهی از وجوه مبری باشد از ملاحظه این وصف
سببی نیز که در مضایق موطن تقریر و تحریر و توسل بآن
می باید جست و صاحب منازل السائرین قدس سره خاتمه
آن کتاب را بابیات این حدیث معطر ساخته که شعر ما وحد
الواحد من واحد، اذ کل من وحده جاحد، توحید من ینطق

عن نعته، عاریة ابطلها الواحد، توحیده ایاه توحیده
و نعت من ینعته لاحد، و ظاهر است که انچه بالذات منافی ثنویت
و غیریت باشد بصرافت اطلاق خود اصلا مدرک و مفهوم کردد
چه تحقق ادراک مقتضی مغایرت و تعدد و اگرچه اعتباری
بود و از آن حقیقت اول امری که اشعهٔ انظار و افکار اولی الابصار
بر آن می افتد وحدت عددیت و چون بوضوح پیوست که
نخستین عکسی که از نور ظهور وحدت حقیقی در مرایای عقول
و افهام صورت هویدایی می پذیرد وحدت عددیت چه
معرفت مبداء را وسیلتی انچه از انکشاف احوال و احکام
وحدت عددی و مراتب تنزلات او نتواند بود و من الله
التوفیق **توضیح** وحدت عددی که مرآت احکام وحدت
حقیقی است نزد محققان از اعداد اعداد نیست بلکه اصل
و مبداء عدد است و بنظر تحقیق عدد بغیر از واحد چیزی
نیست چه اثنان بحقیقت اسم واحد است که بیش از و
واحدی باشد و ثلثه هم واحد است بملاحظهٔ دو واحد

مقدم بر ده و همچنین عاشر که ده باشد مکمل شش یکیست و انجه
آن یک را از دیگر آحاد ممتاز کرده است و نوعی محصل
معین از انواع عدد ساخته یکیست که با او اعتبار
کرده شد و ازین سخنان روشن گشت که انچه در تحقیق
مراتب اعداد بمثابه ماده است در عالم ظهوری و حکم
جنس دارد در موطن شعوری واحدیت و انچه بمثابه صورت
یا فصل نسبت با هر نوعی از انواع عدد هم وحدتست با
وحدتی که سابق باشد بران نوع مثلا دو را ماده یا جنس
یکیست و صورت و فصل چهار یک چه یک با عتبار سبق چهار
بر و پنج شش و این فواید از تحقیقاتیست که السنه افاده ارباب
کشف و عیان از آن افصاح نموده والله اعلم توضیح
سلسله عدد که مبدأش وحدتست و از طرف کثرت نهایتی
معین ندارد فی الحقیقه عبارتست از سیر واحدیت در منازل
مرتبه و نمایش او در مجالی متسقه منتظمه با فنون خصایص و احوال
که در حیطه جمال اجمالش مندمج است در مدارج کمال تفصیل ظهور

آبی که

آبی که از عروض اعداد و طریان کثرت غبار تغیری بر دامن
توحد و یکتایی او ننشیند مثلا در مرکبات عنصری تا خصوصیت
قوت و کیفیت هر یک از عناصر تغیر پذیر نگردد چنانچه امتیاز
از میان ایشان بکلی بر نخیزد صورت وحدانی که مبدأ آثار
مختصه تواند بود حاصل نشود و در مراتب اعداد با آنکه
وحدت احادش بحال خود باقیست هر مرتبه نوعی معین است
مخالف سایر انواع و صورت نوعی هر یک از آن مستتبع
خاصیتی چندست که در هیچ نوع دیگر یافت نمی‌شود و ازین
دقیقه روشن گشت که واحد عددی در عین کثرت که
موطن آمیزش و آلایش است نزاهت تفرد و توحد خود
همچنان دارد و این معنی را مناسبتی تمام هست با تنزیه
در عین تشبیه و لهذا استکشاف و استعلام حقایق
اشیا را علی ما هی علیه طریقی روشنتر و درست‌تر از
اطلاع بر خواص اعداد و نسبت ایشان با یکدیگر و تطبیق
موجودات عینی بر آن ندارد و محیط زخار آن حکم

و اسرار آن دریای بی پایانست که در فرضه امثال این مجال کشتی
بیان در لجه آن توان راند لاجرم خوض در آن نمیرود کان
نه بحریست که پایان و کناری دارد لیکن چون در بحث خمس
و عن زبان قلم گذشته که بعضی از خواص عدد پنج که از دو وفق
بر آن انتهای نهایات و اطراف آن عدد مخصوص معلوم کرده
درین حلقه یاد کرده شود از برای تقضی از آن عهده و تمهید مقدمات
آن نکته چند از خصایص و احوال عدد سمت ایراد و تبیین
خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه **توضیح** در اصل دوم
بوضوح پیوست که پیدا شدن و هویدا گشتن چیزها را سه مرتبه
کلی هست اول مرتبه ظهوری که موطن تحقق اشیاست و دوم
مرتبه شعوری که موطن آگاهیست و علم و سیوم مرتبه اظهاری
اشعاری که موطن تأثیرست و قدرت و بعد از تذکر این معانی
نموده میشود که عدد هر چند از طرف کثرت حدی و نهایتی
ندارد که ورای آن و زیاده بر آن نتواند بود و اصول مراتبش
منحصرست در سه مرتبه که هر یک از آن بمثابه مرتبه ایست از مراتب

ثلث

ثلث مذکور اول مرتبه آحادست از یکی تا بنه بتفاضل یک یک
و دوم مرتبه عشراتست از ده تا بنود بتفاضل ده ده و سیوم
مرتبه مآتست از صد تا نهصد بتفاضل صد صد و بعد از آن
همین مراتب سه گانه تکرار می یابد و اضافه کرده میشود
بالوف و الوف الوف و الوف الوف الوف الی غیر النهایة
و هر یک از اصول مراتب و فروع آن مشتمل است بر نوع
مفرد و مراد بافراد عدد آنست که از یک مرتبه باشد و بس
مثلا پنجاه هزار عددی مفردست که از مرتبه عشرات الوفست
و هیچ از دیگر مراتب با او نیست و یازده هزار مؤلف چه ده
از مرتبه عشراتست و یک از مرتبه آحاد و در حساب عقود اول
هر مرتبه را یک عقد گیرند و دوم را دو عقد و سیوم را سه
چنانچه عدد هر چه از هر مرتبه نه عقد بود و عقد اول هر مرتبه
اصل است در آن مرتبه و بضرورت یکی تواند بود و وحدت وی
فرقی یا وحدت جمعی و دیگر اعداد آن مرتبه از تکرار آن تحقق
یابد تا بتاسع و تسع و بازای هر یک از اعداد تسعه مراتب سه گانه

اصول حرفی نازل شد و بازای عقد اول از نخستین مرتبهٔ دو نوعی
نیز حرفی نزول یافته چنانچه از برای متوصلات غیر متناهی
لا در سلک حروف مقطعهٔ هجائی انخراط پذیرفته و در ضمن
لطایفی که کریمهٔ وَلَقَدْ آتَیْنَاکَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِی وَالْقُرْآنَ الْعَظِیمَ منطوی است
بر آن ایمائی است بدین معانی و من التنزیل المقاصد والامانی

توضیح مرکبات خارجی و مؤلفات عینی که صورت وحدانی
که مبدأ امری معین و اثری مخصوص تواند بود طاری ایشان
شده بتکثر انواع و تشعب اصناف از دو قبیل بیرون نیست
در بعضی صورت کل بمجرد جمع و انضمام اجزا بترتیبی خاص ترتب
میکند بی آنکه میان طبایع و قوای ایشان تاثیری و تاثری
واقع شود چون سریر و خانه مثلا و تالف ابدان حیوانات از
اعضای مفرده و افلاک کلی از خوارج و متممات و تداویر و
کواکب چنانچه هیویان بیان کرده اند ازین قبیل است و در بعضی
مرکبات بعد از اجتماع اجزا فعل و انفعال میان طبایع ایشان
وقوع می یابد و طبیعتی که در هیچ یک از آن اجزا نیست پیدا

میشود

میشود مانند معاجین و اشربه که در قرابادین کتب طبی ذکر
کرده اند و ترکیب امزجهٔ عنصریات که صور موالید ثلثه ترتب
می یابد بر آن ازین قبیل است و از قسم اول بترکیب انضمامی
تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم بترکیب امتزاجی و بعد از
تصویر این معانی نموده میشود که در حسابیات عمل جمع و تضعیف
که نوعی از انست تالیف انضمامیست و عمل ضرب و تربیع و تکعیب که
ضربی خاص است بمثابهٔ ترکیب امتزاجیست چه ضرب عددی در
عددی عبارت از آنست که هر یک از آحاد احد المضروبین
اتصاف یابد بمجموع آن مضروب دیگر بلکه عین آن شود و غایت
تاثیر و تاثر همین تواند بود و نکتهٔ چند ازین تقریر مستنبط
کرده که چرا واحد را تاثیری نیست در ضرب چه از کمال علو
و احاطهٔ وحدت هر مرتبه از عدد را اتصاف بآن حاصلست
و هر یک از آحادش عین احد عددیست و این هم در یابد که
مواد عددی تا چهار که عدهٔ مواد عنصریست رسد و در
ترکیب امتزاجی ایشان عدل و سویت مرعی نیفتد ضرب

بعضی از آن در بعضی نتیجه نده که غیر احد المضروبین باشد
و چون تالیف انضمامی اجتماع اجزاست پس ظهور اثر بعضی
از آن در بعضی آنچه مترتب میگردد بر آن صورت وحدت است
که طاری تمام اجزا میشود بعد از رفع تعین و تمیز هر یک
و انقهار مجموع در تحت وحدت جمع کل پس آنکه چیزی زیاده
شود بر اجزای اصلی و تالیف امتزاجی را از دیاد مواد تربیت
لازم است مکرر داشتن که دو بار دو و دو در دو هر دو مساوی
و این مرتبه از عدد از غیر نسبی خصایص عجیبه است و شاید که
در ابحاث آتیه بعضی از آن باز نموده شود و ما التوفیق الا بالله
العلی العظیم توضیح افراد نوع گرامی انسانی را مثلا بعد
از آنکه در خارج وجود می یابند صلوح حصول مراتبی چند کمالی
هست که بتدریج حاصل میشود هم از حیثیت ظهور و اظهار
و هم از جهت شعور و اشعار چه هر گاه نهال بنیه جسمانی
بحسب اقتضای مزاج که بر ترکیب مواد بدنی مترتب می باید
بغایت نشو و نما رسد آثار قوای فاعله او در موقف قدرت

ذواتی

و توانایی چنانچه باید بظهور رساند و همچنین تا در مدارج دانش
ترقی نموده حال مبدا و معاد را در رو و قوس منتهی رجوعی
منه بدأ و الیه یعود بحسب طاقت بشری دریابد نتایج
مشاعر شعوری او در موطن علم و دانایی بنصاب تمامی
رسد و همچنین زمره سعادتمندان صاحب توفیق که از
فضیلت تخلق باخلاق الله نصیبی فایز میگردند هر یک را
مرتبتی مخصوص میباشد و مبدا آن رقیقه معنوی تواند
بود که او را بحسب خصوصیت قابلیت و استعداد با اسمی از
اسمای حسنی الهی در قبول فیض از مواهب آن اسم حاصل بود
و بعد از تبیین این مقاصد نموده میشود که نظایر این نوع
از مرتبت و کمال در هر مرتبه از مراتب عدد متصورست و ایمایی
بهر یک از آن کرده خواهد شد بعون الله سبحانه توضیح
ظاهرست که هر نوع از عدد را صورت وحدانی طاری شده
و احکام صور انواع سابق در تحت غلبه احکام آن وحدت مغلوب
و محو گشته پوشیده مانده است و چون سوابق از اعداد

نسبت بالواحق حکم فصول مقومه دارند احوال و خواص هر مرتبه و فتی
تمام شناخته گردد که مجموع مراتب سابق هر یک بصورت
حقیقی خود بنظر اعتبار در آید مثلا پنج را چهار تا یک در نحاص
حیطه است چون هر یک بصورت خود ظاهر شود مجموع
پانزده باشد پس پانزده ازین جهت کمال پنج بود و صورت تفصیلی
او پنج صورت اجمالی پانزده باشد و چهار را با ده و ده را
با پنجاه و پنج همین حالست و این نوع از تمامی در عدد نظیر کمال
ظهوری اشیاست و از مؤیدات این معنی و مبینات این دعوی
آنست که در طرق اشعاری احصایی آنچه مشابه آدم است
در عالم ظهوری رتبه تاسع و اسع است که مرتبه آحاد که
نظیر رتب ظهوری اشیاست چنانچه ایمایی بآن رفته با و
منتهی گشته و مقوم مرتبه عشری شعوری شده و کمال ظهوری
و تسعه متسعه بآن معنی که گفته شد چهل و پنجست عدد آدم و لهذا
ارتفاع آفتاب چون بچهل و پنج درجه میرسد هم ظل مستوی
و هم ظل معکوس مساوی مقیاس می باشد و مستتر شد موقف را

اگر

اگر لمعان بارقه هدایت یاوری نماید از تدبر درین معانی نسبی
اسرار ارجمند که پرتو دلالت ادله و براهین از افطار افکار
وانظار بر آن بتابد دریابد و از ظرایف لطایف درین
مقام آنست که تا عدد چهل و پنج نرسد که شمار آدم است
از او ریح مربع وفقی که معیار سویت است و عدل وضع
نتوان کرد و تا بصد و سی و شش که شمار ثمره آن شجره کرامت
یعنی قول نرسد از آن در مربع وفقی که عدد اقسام هر ضلعش
مساوی عدد اضلاعش باشد نتوان نهاد و از مشیدات
بنیان این بیان آنکه فضل عدد ثمره بر شجره نود و یک شمار
کمال که عدد مقوم عدد اسم شریف محمد است علیه و علی آله
و اخفاده من الصلوات اتمها و ازکیها و من التحیات اعمها و اسناها
توضیح تحقق هر مرتبه از عدد منوط بآنست که واحد
از محیط اطلاق و تفرد تنزل نموده بمراتب متسعه منتظمه
عبور کند تا بآن مرتبه رسد و تمامی سر آن آنکه تواند بود که
از انجا بهمان نمط که آمده رجوع نماید تا بموطن انفرادی اصلی

وصول یابد بدین صورت ۱۲۱ و ۱۲۳۲۱ و هذا المجسّم اعداد
دور هر عددی مساوی ضرب آن عدد می باشد در نفس خود که ظهور
هر یک از وحدات او بصورت کل لازم آنست پس چهار مثلاً کمال
دور دو باشد و بیست و پنج از آن پنج و این اسلوب از تمامی
اعداد که موطن اشعارست نظیر کمالات شعوریست در افراد انسان
که نسخهٔ جامعهٔ تمام آفرینش است والله اعلم **توشیح** هر مرتبه
از مراتب عدد مبدأ اسمیت خاص که اطلاق آن بر واحد
موقوف ظهور اوست بآن مرتبه و درین سخن اشارتی هست
ببعضی معانی توقیفیت اسما مثلاً دو مبدأ اسم نصف است
و سه از آن ثلث و ده از آن عشر و یازده از آن یک جزو
از یازده جزو و برین قیاس هر عدد که فرض کرده شود و ا[illegible]
خصوصیت نسبتی بود با او که با هیچ عدد دیگر نبود و هر آینه
از هر نسبتی اسمی ناشی گردد و هر یک از نسبتین پس هر اسم که واحد
را نسبت با عددی حاصل شود از اطلاق و مقابلی بود و آن عدد
که از نسبت او خیزد با واحد نسبت موطن تعاکس است و مستدعی

تشارک

تشارک و تشابک چون ضعف نصف را و ثلثه اضعاف ثلث آن
و علی هذا و ازین معنی ظهور یافت که هر مرتبه از عدد
با ملاحظهٔ واحد منشأ دو اسم گشت از طرف مبدأ و وحدانی
نسبت با او و یکی از جانب کثرت ثبتی او نسبت با واحد
و چون منشأ اسم که اینجا وسائط معروف مسمی و آنست
احکام و آثار را و از نسبت است اشارتی کرده خواهد شد
نسبت اعداد متوالیه که بنظم طبیعی در سلسلهٔ ترتیب انتظام
می یابند الی غیر النهایه و من الله العون و الهدایه **توشیح**
موطن نسبت کثرت و تعددیست و واحدی بی ملاحظه امری
دیگر از جمیع نسب معرا و مبراست و اول مرتبه از کثرت که
نسبت را از آن گزیر نیست عدد اثنان است و حقیقت او دو
واحد متماثل است که میان ایشان از طرفین نسبت مثلی عددی
حاصلست و هر یک از ایشان را نسبت با مجموع نصف است و مجموع
نسبت با هر یک ضعف و ازین مقدمات منقح بوضوح پیوست
که اول نسب و اصل آن نسبت مثلی عددیست و این نسبت

متنبع دو نسبه دیگرست ضعفی و نصفی و در دو که تخمین محل
ظهور نسبت است سه نسبت مختلف صورت می بندد و هر یک
از آن مکرر چنانکه عند التفصیل شش نسبت شود و این سر است
که در مرتبه جسمی که نهایت تنزلات ظهور است بصورت
ابعاد ثلث و جهات ست ظاهر شده والله اعلم بحقایق
الامور **توضیح** چون مقرر شد که اصل نسبت نسب مثلثیت
و تخمین تفصیل او نصفیت و ضعفیت است ذکی صاحب
خبرت دریابد که اصل در نسبه اقل با اکثر نصف تواند بود
که اعظم کسور مفرده است و دیگر کسرها فروع و انفصال او بود
و اصل نسبت اکثر با اقل ضعف بود و لهذا ارباب
صناعت موسیقی هر بعد که میان دو نغمتین او بنسبت نصف ضعف
بود آنرا البعد ذی الکل گویند و اشمل و اکمل ابعاد شناسند
مثلا نغمه نصف وتر که در حدت ضعف نغمه مطلق وتر باشد
اگر در عقب او مسموع گردد بعد ذی الکل حاصل شود و بیان
کرده اند که شامل مجموع نغمات است و توضیح این سخن آنست که

چون وتری را از طرف الف چنانچه رسم است ابتدا کنند و بعد از
قرع مطلق جزء جزء را گرفته نغمه اخراج کنند تا بمنتصف وتر
رسد از هر جزء نغمه سماع افتد که نظیر نغمه مطلق و هیچ یک
از نغمات سابق نباشد چنانچه در الحان یکی از ایشان قایم
مقام آن دیگر تواند شد و اگر هر دو با هم شنیده شود
تنافر نماید مگر نغمه نصف وتر که چون در حدت ضعف
نغمه مطلق تواند بود نظیر اوست و استماع ایشان با هم ملایم
افتد و هر یک بجای نظیرش بکار توان داشت و اگر باز
منتصف وتر مبدا سازند و نغمات جزء جزء استخراج
نمایند تا نصف باقی که ربعی از تمام وتر بود حال نغمات
بر همان وتیره باشد و هر یک را نظیری در نغمات نصف
اول وتر یافت شود که نسبتش با آن نظیر نسبت نغمه نصف
باشد با نغمه مطلق و ظاهر است که منتصف وتر غایت
بعدست از طرفین بمثابه مرکز از محیط و محاذات
حس سلیم و نهادت نظر مستقیم در میتوان یافت که

نغمهٔ النصف را با نغمهٔ مطلق مزید مناسبتی و قربتی هست که
معیتش با او موجب نفرت نیست بلکه سبب زیادتی ظهور
و رونق صوت میشود و در مقامات لحنی اهلیت استخلاف
او دارد و نظیر این حال در مرکز و محیطش بیان کرده شد و فطانت
مسترشدان خبیر از شعب و اغصان حدایق این دقایق بسی
ثمار و ازهار لطایف و اسرار اقتطاف تواند نمود و از اینجا
سر جامعیت نشأ انسانی و اهلیت استخلاف او در اراضی
اگر متذکر باشد که تفاوت در نفوس و صور انواع مرکبات
بحسب تفاوت قرب و بعد امزجهٔ ایشانست از اعتدال حقیقی
و مزاج این نوع گرامی در وسط اعتدال واقع شده بنسبت
با امزجهٔ دیگر انواع فسبحان من لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
توضیح از مطاوی سخنان سابق مستفاد شد که اصل
نسبت مثلی علیت و از نسبه احد المثلین بمجموع که منشأ
قوس نزولیت در عالم ظهوری و از نسبه مجموع بهر یک که
منشأ کل قوس رجوعیت در موطن شعوری و دور بآن تمام

میشود

میشود و نسبت تصنیف و تضعیف تحقق می یابد و از نیست که نسبه
اکثر با اقل چون بحد ضعف میرسد جمیع نسب در آن مندرج است
و نهایت حکم بدایت میگیرد و بعد از و مبدأ دوری
دیگر میباشد چنانچه در تمثیل وتر و نغمات که امری
محسوس است یقینی بحیثیت هویت و از یکبار از تأمل در
نسب اعداد متوالیه بنظم طبیعی مزید وثوقی بصدق این
دعاوی حاصل گردد چه نسبه هر عددی با عدد سابق
بر و هر کثرت و از نسبه مثل که اصل است و نسبه تضعیف تا
کسری از تفاریع آن مثلا در دو که اول مرتبه عددیت
در میان ماده و صورت او نسبت مثلیت با ملاحظه
واحد که مقدرست بر و متصل با و در سلسله مرتبه اعداد
نسبه ضعفی و نصفی تحقق یافته بی توسط نسبتی دیگر و از
دو تا چهار که دوری دیگرست نسبه دو را اول که منقسم
شده بدو نسبه مثل و النصف که نسبه سه است بدو و مثل
و ثلث که نسبه چهار است بسه و از این است که در علم

موسیقی بعد ذی الکل را در اول تقسیم قسمت کرد که ماند بعد
ذی الخمس که نسبتِ نغمتینش مثل و نصف است و بعد ذی الاربع
که نسبتِ نغمتین مثل و ثلث است و باز از چهار تا هشت
هر یک از آن دو نسبه که در دور سالی تحقق یافته تفصیل
می یابد و نسبه مثل و ربع که نسبتِ پنج است با چهار
و مثل و خمس که نسبتِ شش است با پنج تفصیل نسبه سه است با دو
که شش نسبه با چهار مثل و نصف است و همچنین مثل و سدس
که نسبه هفت است با شش با مثل و سبع نسبه هشت است
به هفت تفصیل نسبه چهار است با سه که هشت نسبه با شش
مثل و ثلث است و همین منوال از هشت تا شانزده
که ضعف اوست هشت نسبه مجدد حاصل میشود و هر دو
نسبه از آن ترتیب تفصیل یک نسبه است از نسب اربع
که از چهار تا هشت حصول می یابد و نسبه اعداد متوالی
مجموع رهمین و تیره است و از برای زیادتی توضیح
آنچه مشروح گشت بصورتی محسوس مصور میگردد

واز دقایقی که از تحدیق بصر در این شکل نظر دست



در می آید آنست که هر دو عدد متوالی را که تضعیف کنند هر دو
بضرورت زوج باشند و در نظم سلسله عدد الته میان ایشان
فردی بود و هر آینه دو نسبه عددی تحقق یابد و تفصیل نسبه آن
دو عدد متوالی بود چه در کتب اصول براهین که از اصطلاحات
هجو نسبه اخر است ابر و هفت خیر لعداز نامی در این قاعده
مخفی نماند که چون دو عدد متوالی را هر یک در سه ضرب کنند
حاصل یکی فرد باشد و از آن دیگری زوج و میان ایشان فردی
و زوجی بود و سه نسبه تحقق پذیرد که تفصیل نسبه آن دو
عدد متوالی بود مثلا اگر ده را و یازده را در سه زنند سی حاصل
شود و سی و سه و میان ایشان سی و یک و سی و دو و مثل و یک جزء

از سی و دو جزو و شش و یک جزو و از سی و یک جزو و شش و یک جزو و از سی جزو
که نسبت آن اعداد است تفصیل نسبت یازده است مر ده و سی
و نسبت با سی و شش عشر است چنانکه یازده نسبت با ده و اگر عدد
متوالیین را در عددی زیاده بر یک ضرب کنند وسط میان
حاصل ضرب ایشان از دو عدد باشد و نسبت ایشان زیاده بر
و مجموع تفصیل نسبت آن دو عدد بود و این طریقیست که در فن
موسیقی از برای تقسیم و تجزیه مسکوک دارند والله اعلم و احکم
توشیح در اوایل بحث نسبت گفته شد که واحد را با هر عددی
نسبتی خاص هست که با غیر او نیست و آن فی الحقیقه نسبتی منشا دو اسم
مخصوص می باشد یکی واحد او یکی را و بعد از تذکر این معانی
نموده میشود که دو اسم که لازم رتبه هر عددیست اگر اضافت
کنند بعین آن عدد ما صدق اسم واحد هم واحد تواند بود و ما
صدق آن دیگر عددی بود که نسبتش با آن عدد همان باشد
که او راست با واحد پس کمال اسمی هر عدد عددی تواند بود که
جامع ما صدق هر دو اسم او باشد چه آن عدد آنچه مخصوصه

ابن

مرتبه او بود از اقتضای اسمین تمام از قوت بفعل آمده باشد
و تحقق یافته مثلا کمال اسمی و پنج است که نصف اعداد را با ضعف
او جمع کرده و از مؤیدات این سخن آنست که کمال دوری
عدد فصل مقوم و صورت متمم عددی می باشد که تعبیر از آن بکمال
اسمی کرده شد و از ملاحظه کمال اسمی اعداد و تدبر در آن بسی
اسرار ارجمند سمت وضوح و انکشاف می یابد چه واقف بر
که آگاه باشد از آنکه حصول اثر و تولد مثل ای نتیجه که زبان
اجمال فاعل بود و قابل و ازدواج ایشان صورت بندد
و چون تامل نماید که کمال اسمی سه ده است متفطن گردد که
چرا اصل مرتبه که بازای موطن شعور است ده واقع شده
و در زبان عربی مبتین با اسمی از ماده شعور اختصاص یافته
و چون اندیشه کند که کمال اسمی چهار که عدد مواد عنصریست
هفده است دریابد و از سر حکمت سر اند که چرا در علم موسیقی
ابعاد ذی الکل را هفده بعد از ابعاد صغار لحنی قسمت کرده اند
و هوشمندان صاحب توفیق را از اطلاع بر امثال این دقایق

مزید وثوقی حاصل گردد با آنکه بمقالید حکم و اسرار بمناسبتی
که در مخلوقات و مصنوعات الهی مندرجست معرفت خواص
و احوال عددست و چون از مقدماتی که قصد ایراد آن رفته بود
آنچه ذوارف عوارف وقت بافاضه آن مسامحت نمود سمت تمامیت
و تمهین یافت هنگام آن آمد که بانجاز وعده که باعث بر تمهید
این مقدمات تقضی از عهده آن بوده شروع رود و چندی
از اوصاف و احوال عدد پنج نگاشته کلک بیان گردد و من الله
التوفیق توشیح از خصایص شریفه عدد پنج آنست که ایمائی
تابن قربت آنست که با وجود کمال قرب و اتصال با واحد در
غایت بعد و افتراقست نسبت با او چه مستقر سریر سلطنه و غلبه تفرقه
که منشأ کثرت همان تواند بود و ثنویت است که حقیقتش
منافی ملاحظه جهت جامعیت و وحدتست چنانچه در اوایل حصص
دوم سبق ذکر یافته و لهذا اسمی که مبدأ واحد را از اقتضای
این مرتبه است عدد طاری شده نصف است و تمثیل و تربیعش
بیوت که منتصف حکم مرکز دارد که غایت بعد از محیط با او

منتهی

منتهی شده و ذکی صاحب خبرت بعد از استحضار این معانی در خاطر
اگر تأمل نماید که کمال اسمی عدد پنج است چنانچه مشروح بازنموده شد
همانا دریابد که نهایت دوری مسافت از حریم حرم وحدت
مرتبه جسمی تواند بود و از اینمعنی سر انتهای اطراف و نهایات بآن
رتبه از عدد روشن گردد و عذرایی که وامق خامه بو علاقه کشف
حجاب او زبان واده بود اینست با آنکه این مخدره پی نقاب ارتیاب
چهره یقین گشوده وجه نسبت ظاهرست که اقل از خمسه بوحدت
اصلی ظهوری اقربست و از وکذشته بوحدت جسمی شعوری
نزدیک میشود و باعث بر تفریع حکمی باین روشنی بر چندین
مقدمات ملاحظه دوام بوده نظر بخصوصیت بحث معقود
ازآن تمیز از کلیات بسر این حکم و لمیت آنچه بی وساطت
مقدمات مذکور ظاهرست اینست این حکم است و ثبوت آن
و نظر بعموم نفع و فایده قصد آن رفت که چون مستتر شده واقف
بعد از وقوف بر آنکه اطراف و نهایات کثرت در عالم ظهوری
بعد پنج منتهی شده چنانچه چندین از اصول آن در بحث خواص

خمس باز نموده شد آگاه کرده که ابعد مراتب عدد از حرم وحدت
رتبهٔ خمسیت و لمیت آن مقدمات یقینی در باید بتحقیق در آمد
که حقایق اشیا را صورتی مطابق تر از عدد خواص آن نیست
والله اعلم و احکم **توشیح** از خواص عدد پنج که معاضد مقاصد
سابق است آنکه واحد عددی چون بنظم طبیعی چهار مرتبه
تنزل نموده پنج حاصل شده باین صورت ۵۴۳۲۱ و اگر از
واحد ابتدا کرده اعداد را جمع کنند و جمله جمله را بر ولا ثبت
نمایند چنانکه اول یکی را با دو جمله سازند و سه را با آن ضم
کرده جملهٔ دیگر و آنرا با چهار جمله و باقی برین قیاس است در جملهٔ
چهارم پنج بصورت خود باز آید برین نسق ۱۵۱۰۶۳۱
و اگر از واحد ابتدا نموده یک مرتبه معتبر دارند و یکی از میان
گذارند و از طریق سابق جمع آورند یعنی افراد را بولا بهم
افزایند در جملهٔ چهارم پنج بصورت نماید برین نمط ۹۴
۲۵۱۶ و اگر در مثل این عمل دو دو از میان گذارند همچنان
در جملهٔ چهارم پنج بعینه ظاهر شود باین صورت ۳۵۲۲۱۲۵

واگر

و اگر بر سطح کنند همان باشد باین صورت ۴۵۲۱۵۶
و باسقاط چهار چهار همچنان باشد ۵۵۳۴۱۸۷ و بتخطی پنج
پنج باین صورت ۶۵۴۲۱۹ و بتخطی ده ده مثلا چنین باشد
۱۱۵۷۵۳۶۱۲ و برین منوال هر چند اعداد و نسقی منتظم
تالیف نمایند بعد از چهار تنزل از مبدا واحد طرف کثرتش
بر پنج منتهی گردد همچنانکه در عالم ظهوری صور کیفیات محسوسه
که نهایت ظهور بآن منتهی شود و مشاعر ظاهرهٔ انسانی
که مدارک و مجالی آن صورند بر طبق یکدیگر منحصر افتاده اند
در پنج و سایر اطراف و نهایات را همین حالت چنانچه زبان
قلم مکررات مترنم شده بآن والله تعالی اعلم و احکم **توشیح**
از دلایل شواهد این معنی که رتبهٔ خمسی در غایت بعد واقع شده
از محیط اطلاقی وحدت و حکم مرکز دارد آنست که جهت امکانی
در وی نصاب کمال رسیده چه پنج نوبت رد و عدد متوالی که
یکی عشرهٔ قوابل عنصریست که قوت قبول صور غیر متناهی در ایشان
موجودست و یکی عدد موالید عالم ظهوری که جزئیات هر یک

از حد حصر و حساب تجاوز نموده و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که غایت مرتبت
آنچه در وسع قوت و قابلیت هر عدد گنجایش دارد ظهور هر یکی از
اجزای اوست بصورت تمامی کل و این معنی در مرتبات عددی که از تعبیر
آن بکمال دوری کرده شد تحقق می یابد و مربع پنج مساوی هر دو
مربع سه و چهار است چه پنج اصل است و پنج مساوی مجموع نه و شانزده
و مراد از آن سخن که پنج قوت است چهار و سه و آن است بعرف ارباب
تعلیم و بازیست و پنج قوت است و چهار و این معنی بکمال
و همچنین قوت است و بازده و سیزده که شطر اعظم است
و پنج است قوت است دو از ده و پنج و این خصیصه که عددی قوی
باشند بر دو عدد متوالی متصل با و که متوسط باشند و متقوم متقوم
در غیر پنج ظاهر نیست و نتوانند نمود و الله اعلم **توضیح** از امارات
تناهی بعد در مرتبه خمس آنست که پنج را ترکیب اقتراحی که
موجب تکثر و ازدیاد مواد میشود با هر عدد که بیامیزند البته
در حاصل آن پنج یا بصورت پنج اصلی باز آید یا بامثال خود
در ضمن عقدی و صفر متحقق گردد و پنج عدد از مرتبه آحاد

اصلا بجای او نشینند و در سینه تربیع و تکعیب هر چند بعضی را
در بعضی زنند مرتبت پنج که کمال دوری اوست و مشتمل بر صورت
اصلی او بعینه ظاهر شود و در کمال ظهوری پنج که پانزده است
هم پنج بصورت خود ثابت و این جمله از علامات غایت بعد
و دوری اوست از واحد و چون تو اصل جزای این صدقات
وقت رقبه خانه از ظلمه الوعدین آزادی یافت عنان بیان
بصوب تبیین مباحث اصلی جمله معطوف میگردد تا تایید الله
و حسن تیسیره **پیرایه جمله** در نمایش وجه ارتباط قواعد این
ابتدای این بعدد و پژوهش از کیفیت انضباط آن فایده عدد
و مواقع نفع او درین صناعت بسیارست هم از برای تحصیل
ماده حرفی و هم از برای هر گونه تصرف در آن مواد جهت
تمام اعمال تحصیلی و تخییلی و لهذا در مواضع متعدده از حلّ سابق
ذکر عدد پیش از وصول نوبت بیان شرح حال آن در میان
آمد و چندین از وجوه انتفاع بآن درین بحث سمت ثبت
و تحریر یافت و بعد از تذکار این معانی نموده میشود که چون

عدد مجملی معنوی حرفست و طرف تجرد و خفای او در دلالات معنی
دال مدلول هر دو از قبیل صورت کلامی حرف میباشد که اعلی
مراتب معارج ظهورست و اعلان جنس عدد درین صحبت از سبیل
توسل و وساطت نواند بود باین معنی که حروف و کلمات معما
دلالت کنند بر عددی و بوسیله تصرف در آن باضافه یا نقصان
بعضی حروف مبدل کرده شود ببعضی یا آنچه مراد باشد بحصول انجامد
یا آنکه مذکور در نظم دال باشد بر عددی معین و در ذهن از ملاحظه
آن منتقل شود بمقصود و قسم اول در طراز تبدیل از حلیه سوم
سمت ذکر یافته و قسم دوم که درین مجال شرح حال آن گزارش
خواهد پذیرفت بتحقیق و اهتمام سرانجام میگردد یکی دلالت
عدد بر حروف کلامی و آن دیگر دلالت حروف و کلمات میت
بر عدد و تحقیق هر یک ازین دو امر مقصد کلیست از مقاصد این باب
و تقریر آن که هر عددی ظهوری صورتی رقمی دارد خاص یا و
بی توسط صورت کلامی حروف و بعضی از تصرفات معمایی
مبتنی بر آن از تحقق ضوابط آن بنا برین مقدمات

مقاصد

مقاصد این حلیه در طی دو طراز چنانچه در باب تعیین عنوان رفته مبین
خواهد گشت و ما التوفیق الا من عند الله تعالی و تقدس طراز
اول در باز نمودن وجه دلالات عدد بر حروف کلامی و ذکر
بعضی احکام آن مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون والهدایه
پیرایه اول در تبیین چگونگی دلالت مذکور در تضاعیف نوشتجات
صدر رقم زده کلک بیان گشت که در هر یک از اصول مراتب گانه
احصای یعنی آحاد و عشرات و مآت نه نوع بسیط از عدد منفرد و جهت
و هر یک از آن انواع بیست و هفتگانه و عقد الف را اخیر بنا بر
نکته که ایمایی بآن رفته در مرتبه کلامی حرف صورتی معدود است
چنانچه جمل ابجد مشهورست بآن و این توافق و تطابق که معدودات
حروف عربی را با مجموع عقود اصلی عدد و نخستین عقدی از مراتب
فروعی آن هست از بینات آیات تمامی و کمال آن لسان عظیم
الشأنست عرفنا الله حق قدرها و سایر اعداد چون مرکب از آن
عقود ند هر یک را صورتی مؤلف از آن حروف باشد و این
سخن را مزید توضیحی در محل خویش از مساحت وقت مأمولست

وچون احتیاج بعدد کافهٔ بنی نوع انسانی را ضروریست از
میان مرتبهٔ بعلت اعظم کل شی خلقه ثم هدی ملهم شده اند و هر
طایفه از طوایف امم حسب زبانی که اختیار است تعبیر از هر
عددی لفظی میکنند و هنگام سنوح حاجات باستعمال آن اسامی
توسل میجویند و ازین سخنان روشن شد که افراد اعداد در هر
کلامی هر یک را دو صورتست یکی حرفی و یکی اسمی و بعد از تنبیه
بر این معانی نموده میشود که چون عددی اندراج باید در اسم بوجهی
از وجوه ذهن از ملاحظهٔ آن عدد انتقال تواند نمود بهر یک از
صورت حرفی و اسمی و چنانچه خواجه علیه الرحمة والغفران در اسم
عثمان گفته است معین با تو گفتم کربلائی که نام یار من هفتاد و
هشت است از هفتاد صورت حرفی اراده کرده و هشت صورت
اسمی بعرف تازی و همین قصد بصورتی که مناسب افتد بطور انیز بیان
وضع زبان از بهر شش خانه بهفتاد و هر روند نام او تو میدان
ز هفتاد و هشت و بس و شاید که در اثنای ابحاث تمام این
ماده بعضی از آن بصور مختلف و اسالیب متنوع باز نموده شود

وما التوفیق الا بالله جلوه چون مفردات حروف مجموع صورت
حرفی عدد و هیچ یک از آن بعرف تازی دری که معتبر ازین صناعت است
همان می باشد بازای عددی موضوع نه صورت حرفی عدد
جز جمیع اسامی باشد و صورت اسمی نه لاجرم در معمیات حسابی اگر
نقش عدد را وسیلهٔ عملی دیگر نسازند مقصود ازو غالب صورت
حرفی باشد و بسیار افتد که صورت اسمی بود و کم در اعداد مرکبه
که اراده صورت اسمی بود از آن بر سبیل ندرت وقوع یابد چنانکه
در اسم فردوسی مسافری که ز شغلی بود کم نام بیک شمار
چو نیکو کند بیابد کام و سبب قلتش ظاهرست چه از اعلام
متعارف متداول نامی که بحسب ماده متضمن دو اسم از اسمای
عدد باشد کم بنظر استقرا کم در می آید و چون خصوصیت دال بر عدد
را در بعضی احکام این مبحث نوع مدخلی متصورست مخدرهٔ عرا
تمام جلوه در طراز ثانی خواهد نمود والله المستعان وعلیه التکلان
جلوه دوم در ذکر بعضی احوال و احکام عمل شرح یافته
این نوع تصرف که در مبحث سابق مشروح گشت قاعده ایست

مکن حصل الال عمیم الحکم نوبم المنهج خفیف المؤونة که بآن هرچه خواهند
قلیل و کثیر از مواد حرفی باندک تأملی تحصیل توان نمود و چون عدد را
باصور کلامی حروف دوگانه علاقه خاص است یکی اصلی که ابجد اختصاص
بعرف طایفه خاص ندارد و یکی جعلی که منشأ آن تخصیصات وضعی است
واختلاف السنه ولغات مختلف گردد و هر آینه اصول انحاء این
مقصد از دو قبیل تواند بود و محرر تحقیق هر یک جلوه خواهد نمود
بر منصه توفیق وما هو الا بالله سبحانه جلوه معرفت ارتباط اصلی
واختصاص معنوی عدد با حروف کلامی از قانون ابجد که از
کمال اشتهار محتاج بیان نیست مستفاد میشود و ضابطه در تمامیت
حروف اعداد مرکب از دو مرتبه زیاده نیست که در تقدیم
و تصدیر حرف اکثر معتبر شناسند و حروف عدد بیشتر مؤخر دارند
مثلا یازده را رقم چنین نگارند یا و صد و هشت را قح
و از برای اضعاف هزار حرف عدد اکثر تضاعف او را بر غ
مقدم میدارند چنانچه رقم دو هزار بغ باشد و از آن
صد و دوازده هزار قیبغ پس حروف هزار و دویست و هفتاد هزار

دبانصد

و پانصد و هشتاد و پنج غرعفثه و بعد از تصویر این موضوعه نموده
میشود که یک عدد را نشان بیش از یک حرف دهند و حذف
در صنعت اقتضای آن میکند که معقود صورت حرفی آن عدد بود
برسم مذکور که اگر در صنعت با صورت حرفی عدد التزام رعایت
ضابطه مذکور منظور ندارند عددی واحد را صور متعدده بیشتر تواند بود و اراده
یکی از آن بخصوصیه در صنعت مخصوص این تکلمی خالی نباشد و با مراعات آن
چهره مراد بی دغدغه نقاب ارتیاب و احتمال اجمال بنماید چنانچه
در اسم نجیب حساب آنرا حامد و زاهد چون گیرند ندارد
حاجتی زاهد نهشت شمار حامد پنجاه و سه است و صورتش
بضابطه مذکور نج و از آن زاهد بی است دوازده و صورتش چنین
یب پس اگر حروف عدد را بارکان اسم مخالفتی بود در صنعت
بعمل قلب تدارک باید نمود چنانکه در اسم یوسف چون عدد
قاف شد تا ضعف ضعف خود نمیز نیک تا یازده شمار
و عکس در میان آورد از یک تا یازده شصت و شش است
و صورتش سو لاجرم بر عکس اصلاح ترتیب آن رفته

و بصورت که صورت حرفی عدد مندرج در نظم محتاج عملی از اعمال
تحصیلی بود تا آنچه مقصود باشد حاصل گردد چنانکه در اسم مذکور
یوسف به بیداری اگر خواهی که دریابی شرف عکس کمال بازده
در صورت تسبیح بین صورت حرفی چهارصد و هشتاد و شش است
چنانچه در مباحث صدر بوضوح پیوست و نظایر این مثال بسی ابیات
و بسیار افتد که از عددی بواسطه صورت حرفی اسم آن حرف
مراد باشد چنانکه در اسم مبارک یکی با دو گرگشت نام تو شد
شرف یافت گر جان غلام تو شد از لفظ یکی صورت حرفی
عدد حروفش اراده رفته و از دو که محل نشیب است اسم صورت
حرفی او و در اسم بهلول نصف نه در دو هست نام نتیجه لیک هشدار
تا غلط نکنی و اگر صورت حرفی تمام با اسم عددی دیگر باشد
با ترتیب چون پنجاه و پنج مثلا که صورت حرفی او نه است اعتبار
عدد ثانی روا باشد چه خاطر زود بهر ده منتقل شود بآن چنانکه
در اسم عطا دو در شمار و از یک تا به ده ضم کن با آن ثالث آنرا دو
یک سار اسم یار من بدان از لفظ یک عدد حروفش مراد و از آن

کر عدد ... نسخ است نه عطف شده
در حال ... بار درده صفت

عدد صورت اسمی که سی است و باز از سی عدد حروفش اراده رفته
و از آن عدد صورت حرفی که ع است چنانچه از مذکور مقصود
چهار انتقال باشد و بندگر دور شمار الهامی رفته باین معانی
تا ارقبیل تعقید است نه سوء بیان و از یک تا بده بحساب پنج است
و صورت حرفی آن که ه است در مرتبه اسم نه است و این واسطه
مراد از و ط است و محل نشیب مبحث آمده است و نظیر این در معما
بو اسحق بهین نام در طراز تصحیف نسبتی ذکر یافته و هم او
گفته در اسم لالا از آخر سی چو پنج بر جان شد نام مرادم
که لالاست از پنج و بواسطه عدد حروفش و بصورت حرفی آن
نفس عدد نه خواسته و از او بوسیله تبدیل میم لام لا ساخته
والله اعلم جلوه دلالت عدد بر صورت اسمی مبتنی بر وضع حروف است
و علاقه میان آن نیست که سایر اسمای موضوعه را با حروف
هست و عمل ترادف و اشتراک و طریق کنایت متفرع بر همین
علاقه است پس چنین مراد از عددی اسمی بود اگر دلالت
الفاظ مندرج بود در اسم بر آن عدد بر سبیل حقیقت باشد چه برابر دو

تقدیر آنچه ذهن از وی منتقل شود بمقصود و مفهوم حقیقی آن بنسبت با او چنانچه
در آن دو اسلوب است و از جزئیات آن دو اسلوب آنچه مفهوم مذکور
از قبیل عدد باشد مباحث این حله از وجه دخلی باشد در تبیین احوال و احکام
آن لاجرم نموده میشود که چون مراد از عددی اسم او باشد شاید که
آن عدد معنی حقیقی او بود نسبت با لفظی نیز که دلالت کند بر وی از قبیل
ذکر احد المترادفین باشد و اراده آن دیگر بوساطت معنی چنانکه در اسم
عبد الاحد نقضا و دو ده بر هم و بکش زر و دل خبر نبود که آنچه
تا بیت نکیت تحل نشیل یک اخیر است و تصورات دیگر در علم نهایت
عکس او چو تابد روشن شود که آخر کار از یکی شاید و چنان
عدد در شیوه صور بغیر صریح اسم ادا کرده شود و از استقرا امثله این
معنی بوضوح پیوندد و ظاهر است که هر اسمی از اسماء عدد را بر قانون
ابجد عددی خواهد بود و آن عدد را هم بآن قانون صورتی حرفی بود
و بحسب وضع عرفی باز اسمی باشد بهمان صفت بنابرین انتقالات متعدد
اراده توان نمود در عمل که خارج از قاعده نبود لیکن آن مقدار مستحسن
اند که مفضی بتعقید نگردد و طبع سلیم تنها در تسامحات بر آن انگشت   اعتدال

چنانکه در اسم عیسی: تا ز نامش نشان بدست آرم * سعیها بردم و حیل
کردم * فکر کردم بسی در اول شب * و آخرش در میانه حل کردم *
و در اسم عیسی عیسی دم ما در اول و آخر شب * گر فکر کنی بسی
بدانی نامش * در هر دو مثال از عدد اول شب سیصد و شصت اراده
رفته بوساطت عدد آن اسم صورت حرفی او و سیصد و شصت در نظایر
آنچه درین جلوه گاه گزارش پذیرفت و تنوعات صور وقوع آن
در ضمن امثله ابحاث آتیه منظر فطانت پژوهنده کامل قابل
و لطایف این صناعت در خواهد آمد و الله ولی العون و التأیید
انه حمید مجید **طراز دوم** در نمایش وجه دلالت حروف
و کلمات معما و عدد و ذکر احوال و احکام آن مشتمل بر پنج پیرایه من
الله التوفیق و الهدایه **پیرایه اول** در بیان چگونگی درج کردن
عدد در نظم و نثر و بیرون آوردن آن از کلمات بطریق آن و درآوردن عدد در نظم
بعرف این فن عبارت است از اشارت بعددی معین که ذکر
چیزی که دلالت کند بر وی بوجهی از وجوه و تمام این اسم باسالیب
مختلف منتهی میگردد چه آن بر عددی معین از صور کلامی حرف

تواند بود که لفظی با موضوع بازای او بود بواسطه دلالت وضع عرفی
باشد چنانکه در اسم اسحق: پاره آب اگر چکد ز سحاب / اول
آن یکیست و آخر صد؛ و شاید که حرفی بود باز یادت که
بقانون حساب در شعر باشد بآن چنانکه در اسم سیف الدین:
لب لعلش نقال بزم داران سوت کوثرست و صورت جان؛
و از قسم اول این اسلوب اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم باسلوب
حرفی و هر چه بعضی از و تعلق نماید بعددی مخصوص و نه اسم او
باشد و نه اسم یا احوال و احکام خاصه یا حرفش از دو قسم تواند
بود یا از قبیل اوصاف محموله آن عدد باشد و احوال و احکام خاصه او
چه اندیشه از تامل در صفات و خواص اشیا معلوم می‌یابد در
موصوف و ذو الخاصه چنانکه در اسم ایوب: ضعف ضعف مربع
عددی که چه تربیع او چه تضعیفش؛ در دل اسم حرف او ثابت
که شرف داشت قصد تولیفش؛ و این قسم باسلوب احصائی
اتسام می‌یابد یا امری بود مباین اعداد که او را علاقه بعضی با
با عددی مخصوص چنانچه تدبر در موجب تذکر آن عدد گردد

وظهور

وظهور علاقه که میان عدد را با او متصورست معدودیت او
پس اگر علاقه معدودی منحصر باشد در عددی معین و آن انحصار
بحد شیوع و اشتهار پیوسته ذهن از ملاحظه چنان معدودی
منتقل شود بعدد وی چنانکه در اسم شمس: شد عیان دوش
چو کردیم بنام تو نگاه؛ در تمام درجات فلکی مطلع ماه؛ و این
قسم باسلوب انحصاری یاد کرده خواهد شد و ازین بحث
دیگر وجه روشن گشت که انتظام جواهر اعداد در عقود
معمیات بچهار اسلوب کلی صورت می‌بندد اسمی و حرفی و احصائی
و انحصاری و ابکار جمال احوال هر یک از آن به پیرایه بیان
مزین و آراسته خواهند شد بعون الله و حسن توفیقه پیرایه
دوم در اسلوب اسمی عملی که باسلوب اسمی اتسام یافته
درج کردن اسم عددیست در نظم بقصد دلالت بر آن چه
شاید که از اسم عددی همان لفظ مراد بود بطریق تنصیص
و ح ازین مبحث نباشد چنانکه در اسم سعید که: یک در سه
زدم چهار ده گشت؛ در یک عجبست این حکایت؛ ذکر

اسمای اعداد و درین مثال بغیر از چهار ده تتمه از این اسلوبست و فایده
که باین عمل و اخوانش مترتب میگردد بیشترک ازین بتفصیل گفته شد
و از آن فواید آنچه اتمام کلام درین مقام اقتضای اعادهٔ آن میکند
اشتمال اسم است از تذکر عدد و یکی از صورت اسمی یا حرفی او
چنانکه در اسم اوحد یکی را که شد زیر و بالاش یک * ز ششدر
نیابد رهایی بلا شک * مقصود از یکی لفظ واحدست و از شش
و یک صورت حرفی خواسته و چون ذکر اسم و اراده مسمای آن قبیل
تصریح است و در اشتغال اذهان از عدد و ایهامش با حرفش دقتی
چندان نیست اگر بعضی حروف اسم مجرد این اسلوب مندرج گردد
در نظم چنان بنزد که حصول بقیهٔ اجزا بوجهی باشد که در آن
نوع خفایی بود که مقبول طباع اذکیا افتد چنانکه در اسم قوام
با چشم مکحول هفت و پنج دچار * ای شوخ تاکی شش و یک در قمار *
ظاهر این عمل آنست که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد از وی معنی جلوه
شعری و هم بقصد معنایی آن عدد باشد چنانکه در اسم جلال * قدت
گفتم بده بالای سروست * بیالا گفت و در خاک سر ده خواست *

و در اسم جمال * گر زین حلق شرف قیمت ساده دلبر و یار * اگر مجال بود آن
سر اقدم دار * و در اسم نجیب * می ظرف غبغب یار از شمار جد
وجه * گوهزار از دهان بتیمه غبغب تمام * و نشاید که اسم عدد لفظ
مشترک بود مقصود از و بقصد معمای غیر معنی شعری باشد چنانکه
در اسم سنجر * خوی تو اگرچه جور ها با ما کرد * ما منت الی سوک والله
الفرد * تا مست سحر از صبا چو پرسیدم گفت * سل واستمع الهزار من
بین الورد * و در ماده موشود باسم عثمان * شرف حالی برد نامت
چو با مهر شش دچار افتد * چنین باشد اگر باری دگر هفتاد بار افتد *
و تواند بود که اسم عدد بعینه مذکور نگردد بلکه بعضی از اعمال تحصیلی
یا تکمیلی اندراج یابد در نظم چنانکه در اسم کرامه * با آنکه درین
شهر شنیدند همه * آنچ اهل دل از جور تو دیدند همه * چندان گفتم
سپاس آن سرو بباغ * کز غلغله بلبلان پریدند همه * و در اسم عبید
نام آن بت عجب است آمد * صورتش چون نهفت پیدا شد *
و در اسم کمال * چو گفتمش که بلا رجه شد بنام تو ختم * نهاد بر لب
یا قوت رسته دندان * هزار در مثال اول ترادف و در اشتراک

اندراج یافته و سه مثال از آنها در ذیل تصحیف و هر دو از اعمال تحصیلی است
و سی و دو مثال در ذیل ثالث تالیف که از اعمال تکمیلی است حاصل شده و ماده
آن شبیه اشتقاق و تخصیص و درین مثال باسم حمید • تا دلم شد طالب
روی نکو • دهر بی فرجام شد در خون دل • و عمل تخصیص و اسقاط
بحصول پیوسته والله اعلم **پیرایهٔ سیوم** در اسلوب حرفی تصرفی
که تعبیر از آن باسلوب حرفی کرده میشود و قصد تعیین حرفیست باز نماید
تا ذهن از وی منتقل شود و بعد دخول و اتصال این اسلوب مستند بر قضیه
و رابطه ایست که میان مجال معنوی حروف و صور کلامی او وفق نفس الامر
ثابت و محقق است از مقوله رقایق و روابطی که تعلق دارند بامیانه بواطن
با ظواهر و ارواح باشباح و طبایع با هیاکل مبتنی بر آنست و تحقیق
این سخن از همین تمهید مقدمات است که مقام گنجایش ذکر آن ندارد
و آنچه درین فن از اطلاع بر آن گزیر نیست معرفت قانون ابجد
و کیفیت ترکیب حروف اعداد که مرتبه و در پیرایهٔ دوم اظهار آن
اول اسلوب ذکر یافته و بعد از تمهید این اصول نموده میشود که درین
اسلوب اول بر عدد یا حرفی واحد بود یا حروف متعدد و بر تقدیر

اول

اول آن عدد بصورت از اعداد مفرده باشد و اگر اراده صورتی
از وی کنند البته صورت اسمی تواند بود چنانکه در اسم موسی • گفتم که
چیست آنت ای جانفزای پسند • گفت که گشت و مو ار برو این گل
افکند • و در اسم رحیم • دوست اگر سر پیوند ما شد راست • ای ماه این
مهر آنت که بس کم راست • و از جنانچه صورت حرفی خواهند خواست
که البته دال بر وی باشد و آن قصد بطریق تنصیص بود بطریق مناسبات عددیه
و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد بیش از یک حرف باشد آن عدد معدود
و مرکب هر دو تواند بود و از هر یک صورت حرفی و اسمی اراده توان
خواست چنانچه وقوع آن بچهار قسم محتمل باشد لیکن نموده شد که
از عدد مرکب مطلقا اراده صورت اسم کم اتفاق افتد و از دیگر
اقسام صورتی چند در ضمن امثله نمایش خواهد یافت • مثلا در اسم عثمان
شکر زان حسته کم گفت خندان • چون زر داری بهار بستان و طراز
دیگر • روز شرف مارا ز عدد نامی برار • آنش بگذار و باقی بر نمار
و در اسم شرف • دل شمع جان فکر شرف کرچه بر فروخت •
محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت • و در اسم ختیار نام بنگ

توجون صورتی کشند اخبار ؛ شرف کشف زند دم آن بشمار
و در اسم خضر ؛ در فنا شرف بگو ربی خشم زیب ؛ در عکس رخ تو حاصل
فتح قریب ؛ و در اسم فرخ ؛ بعدد کن شمار آخر کار ؛ عدد فرسین
شرف یاد آر ؛ و در اسم رز ؛ شرف از بهر وصلش سهل کن جان
روان دادن ؛ قدش کز در برآید حاصل ملک توان دادن ؛ همچنانکه
در دو اسم کمال و جمال ؛ چو پای وصالند چه شیار و چه مست ؛ در باب
شرف نقد طلب در همه مست ؛ و در اسم قوام ؛ نون چو با بینات
لام بود ؛ دال در نام عین کام بود ؛ و پوشیده نماند که ذکر شمار
و حاصل و محصول و نقد و هرچه مشعر باشد بتعیین طریق نطق در این امثله
از قبیل لواحق محسنه شده چه آن تعیین را دخلی در حصول دلالت حروف
بر عدد نیست چنانکه در اسم ناصر ؛ پریرویی که جان مست جانش
ملک را زشت از بهر نمایش ؛ و در نطق معمیات حساب آنچه در آن دانایی
باشد با هر عدد این تعیین خواهد بود والله اعلم حلوه ظاهر عمل در تعیین
حرفی واحد زیرای امزاج عددش در نظم اشتقاد است چنانکه
در دو اسم جلال و جمال ؛ چو شرف تقویم را بکشید ؛ یار پر کار

ابطال

در جدول نهند ؛ و شاید که شقاق تصحیفی بود چنانکه در اسم عثمان
مرا کشتم زمانم خویش کن شاد ؛ بچشم و گوش ابرو نشان داد ؛
و شاید که اشارت بحرف مذکور بطریق تسمیه کرده شود چنانکه در اسم
شمس ؛ والله چو شدم ز تر سر سین بخشش ؛ در صورت واو و میم دیدم
دهنش ؛ و در اسم عثمان ؛ آن ماه ز انزرف چه گویی میم ؛ عین
لطفش ضم کجای حیات ؛ نخلش شیل حاجت چه از عین عین مستمام مراد
نه عددش و درین مثال با اسم سلیمان ؛ لب لعل تو در شمار خود است ؛
ما ظرف شان پیداری معصود از اشتقاد همان حرف
مشار الیه است ؛ و از شمارش اسم عدد او شاید که دال بر عدد
خواه که حرفی بود و خواه زیاده تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم
معین ؛ اندیشه کرد دل که مگر در شمار خویش ؛ ترک ادب گرفته
شود صد بار خویش ؛ و از تتبع این مثال محذرت دیگر مجال
می نماید چنانکه در اسم قطب ؛ تا ماه آن مه که مقابلش طرف داین
باب است ؛ و میان دل خود فکر بسی کردم کاکا ؛ از مصرع اول
نام مندرج است غالبا میشود والله اعلم باب بیست و چهارم در اسلوب

احصای عملی که باسلوب احصای موسوم گشته عبارت از آنست که
از خواص و لوازم اعداد چیزی بنظر آورند که دلالت بر
عددی مخصوص کند تا ذهن ازو منتقل شود باسم او یا بحروفش
یا نقش آن عدد وسیله عملی دیگر سازند چنانچه بکرات گفته شد
و احوال و احکام عدد با وفور کثرت و شعب و تفاریع از دو قسم بیرون نیست
چه بعضی از قبیل اوصاف و لوازم است که حصول آن بالفعل موقوف بر تصرفی
و عملی که ذات عدد از آن تغییر پذیر گردد نباشد و بعضی از فروع اعمالست
که تحقق آن بملاحظه عملی که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد
صورت بندد و از هر یک ازین دو قسم آن قدر که اشتغال باین صناعت
را کفایت بود و بلطایفی که وقت بایراد آن حکم کند ثبت
و تحریر خواهد یافت و من الله الاعانة و التوفیق **جلوه** اعداد را
بی تصرفی که مفضی گردد بزیادتی یا نقصان فنون اوصاف و نعوت
حالات لازمست بعضی بحسب ذات حقیقت خویش بی مشارکت غیر
و بعضی بشرکت عددی دیگر و چندی بملاحظه زیاده از یک عدد
چنانکه قسم اول از قبیل قسم اول اصطلاح انقسامست بر سبیل تو...

بدو متساوی

بدو متساوی و تحقیق این سخن آنکه عدد را مادهٔ وحدتست و صورت کثرت
بلکه بحقیقت وحدتیست کثرت نمای و کثرتی وحدت آرای و اگر برعکس این
گویند هم رواست و نکته اینست که وحدت مقتضی نفی غیرست مطلقا
تا بنفس چه رسد و درین نشئه که کثرتی که منافی ملاحظه جهت اتحاد در
باشد امتناع است که نمایش مبدء اول مقتضای حقیقت اوست لاجرم
این دو اقتضای متناقض عدد بحیثیت آن نتیجه مبدا از ذات
و اثر آن نظر در طبیعی بحسب غلبه حکم احد الجانبین بتعاقب و توالی
ظاهر گشته و لهذا اظهر و اشهر اوصاف و احوال عدد فردیت
و زوجیت چنانچه در موقف استکشاف حقایق اشیاء اول
تقسیمی که طاری بموجود از آن حیثیت که موجود میشوند مبدا
آن وجوبست و امکان چه وجوب اقتضای تفرد میکند و لهذا
واجب الذات جز فرد حقیقی تعالی و تقدس نتواند بود و امکان از
جهت ذی طرفین مقتضی زوجیت است که تفسیر آن
بانقسام بدین کرده اند و در لایح صدق این دعاوی از
فحاوی وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ و مضمون

سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن
انفسهم ومما لایعلمون استشناسی میتوان نمود ولهذا افراد
را چون از واحد ابتدا کرده بنظم طبیعی جمع کنند مرتبات اعداد
متوالی حاصل گردد که بکمال دوری وغایت تمامی عدد بهمان نسبت
مثلا یک با سه چهار باشد و با ضم پنج با آن نه شود و با هفت شانزده
بود و با نه بیست و پنج و علی هذا القیاس و ازواج را چون از دو
که مبداء آن سلسله است آغاز نهاده جمع نمایند حاصل مربع عده
مراتب مجتمعه باشد با جذر آن مثلا دو و چهار شش بود که مربع دواست
با جذر او اضافت شش با آن دوازده گردد مربع سه با جذر آن و با هشت
بیست باشد و با ده سی مربع چهار و پنج با جذر شان و عدد
فرد بکمال ظهوری خود را با آن معنی که در صدر شرح داده شد البته
جزء بود و او را شمار دویش با او نسبت واحد باشد تا شطر اعظم
او پس هر نسبت که واحد را با عددی از اعداد هست عدد فرد را
با کمال ظهوری همان نسبت بود وطریق استعلام آن فرد آن است
که آن عدد را مضاعف سازند ویکی از آن بیندازند مثلا نسبتی که

با مربع چهار